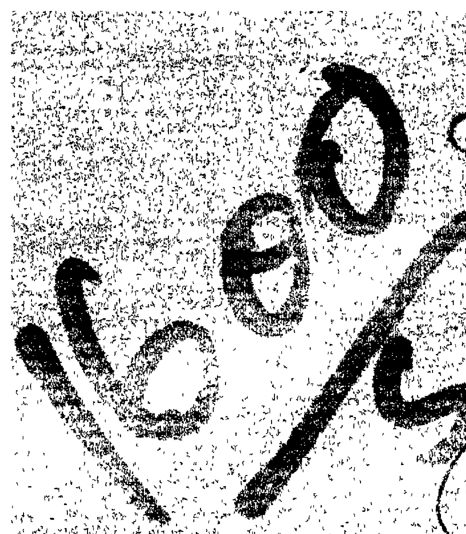


هو الله تعالیٰ

هذا

اللباب المستطاب

دُرّنا درّه من التصنیف و

الترصیف افصح المتاخرین و ابلغ

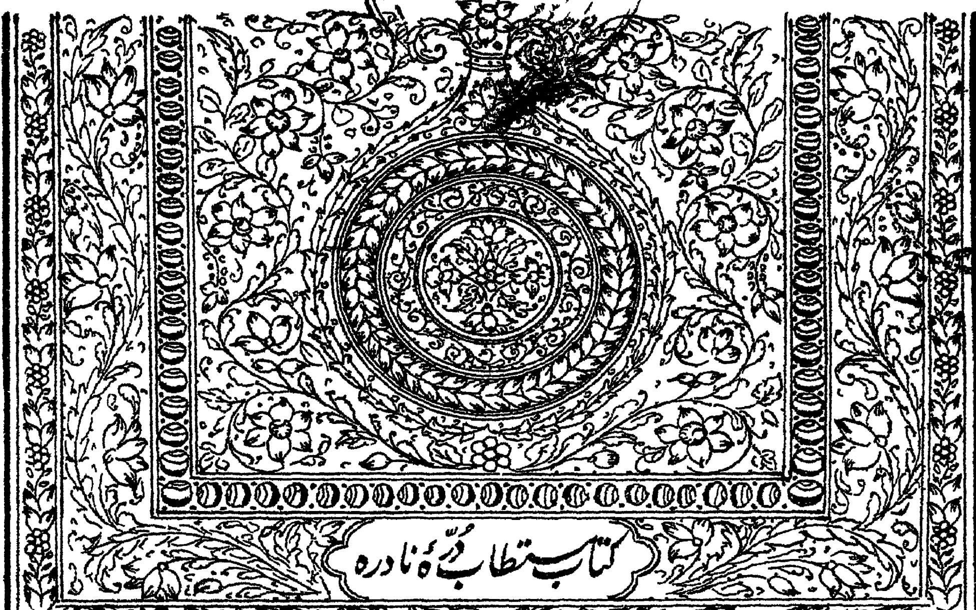
المتقدمین منشی میرزا

محمد خان سنه ۱۲۹۲ ہجری



العزیز

شانہ



بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط و مُدبّج از مدیح و آفرین جهان آفرینیست

که غواص ارادهٔ اَش دُرّهٔ عقلیهٔ عقل اول را از مغاص عاقول حکمت و دُرّ ذُرّد و حیز

قدرت شکرف در تک آن بدو حرف پدید آورد و از پرتو پرنور عقل فیاض آشنا

آشنای نفیس نفس به آشنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو

گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جراید جواهر مجردات تزین نزیب

تکثر یافت و مفارق نفوس مفارقات باکالیل تعدد آراسته گشت اجرام علویات از

علو شوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور روشن است که

سرگشتهٔ این معنی است و از آبله پائی چرخ مجدر پیدا که بیدانور و این تمنی چون قبهٔ رواق این مقرنس

دیباچهٔ کتاب

براافراشت وشمسهٔ زرین خورشید صور سیمین کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات شوقی آن
سلسلهٔ هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین این و تباعد بین دریکدگر پیوسته قابلیتشان تولید
کیفیت خامس کرد و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب
اول معادن بود کلک قدرتش نقشی برآب زد گوهر ناب شد و خامهٔ صنعتش رنگی بجاک
ریخت لعل خوش آب گشت از اخگر شوقش کانون کان درگرفت الماس آتشی پدید کردید دو
نیخهٔ ذوقش دل سنگ بفشرد عقیق جگری از حجاب تواری تبراو پدیا گشت لحمی چهره بخون اشتقش برکند
ولعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار برنگین دل کند زمرد فریابی از لون اخضر بر ند
پرنکش در پوشید ولولو طاوسی را البطراز بوقلمون مطرز ساخته طرز تجلی و تحلی درآموخت
از سودای او خون دررگ یاقوت حمرا بجوش آمد وکوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش
بخارای لعلگون اکتسا جست هر حجری درحجر تربیتش جوهری شد مهجور از عروض عوارض
ومهجور از اعراض اندراس ودر صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکون را دلیلی کردید
صلب اساس هر یک از غرر درا فیض دریرش در دره عز گرانبهایی ارزانی داشت
وحلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد والنبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت در
دارالضرب اعطی کل شیئ خلقه زر سارا نقش صفراء فاقع لونها تسر الناظرین سکه
زد او رواتی درداد وسیم ابیض را در یوم اسود مورث عیش اخضر و دافع موت
احمر کردانید ضفر صرف را بصرافی صرفان وتصاریف زمان در مصارف معاش

دیباچه کتاب

تا بی صریف نمود و از قسلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت نرگسی آرز برار زیر بخشوده سر بر
خلع لباس بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر
فیه باس شدید کرامت کرد و خار صینی چون گل بنجار در بوتهٔ تربیت بپرورد و در ترکیب
تا بی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته در وی صفات صفات و معادن بضمیمهٔ قوای تنمیه
و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فانبتنا به جنات و
حب الحصید و النخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست و فحوای و انبتنا فیها من
کل زوج بهیج و مدلول ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوهٔ نمو و نمود نمود از
فیض مکرمتش غوادی غوادی بی غوادی نبات گلگون شباب نبات را در مهد
بستان پستان بر لبان بر لبان گذاشت و بامداد مرحمتش باد بامداد گلهای آتشی را
به آب و تاب تمام از خاک بر داشت جمایل خمایل سرور از لطف و شاخ و حمایل پر بر کرد و
شمشار شمشاد شاداب را از سرو آراسته تر از دلیر بر لولوی مغناج غنچه و لاله را بغنج و دلال
آرایشگری داد و قصب نرگس را به قصب اکون و جامهٔ کسی نمایشگری از گل گل برویانید
و از خاک سنبل صبی و شان عصون امرد از اهتزاز صبا بلطفش مقمص و مشنف بقرطهٔ بیضا
خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و ازهار ملبن بملابس گلبندی و بوته دار و مشنوف معقود
جمان آبدار چمن چمان گشتند و من براغ ممرد و باغ مورد از ذیل اختر عشق طرفی شد و الف سرو از
و بای بید دال دلب و عین عرعر از گلستان بعشق حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و بحنک پشت

دیباچه کتاب

از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق در سرزمین عشق نقش پای دو گل آمد

و رطب رطب از حسرتش خسته دل من مطالع الاغصان طلع الطلع و زهرة الزهرة والنور زهره نور

تازه از مطلع شاخهای درختان ظاهر شد شکوفه و نوزاد شکوفه و شکوفه شعاع نور

زهرة الزهراء من السماء السماء ومن القضب الزبرجد تلالات اللآلی البیضاء والیواقیت الحمراء تلالؤ الدرر

زهره نورانیت از آسمان بلند و از شاخ زبرجدی بر دادند لولوهای سفید و یاقوت های سرخ نور دادن درهای

الدراری اللامعة ولآلی النجوم النجمیة النابجمة من الاطباق الفیروزجیة الخضراء شعر تامل فی نبات

نوربخش برق دار و نوربخش ستارها انجم ظاهر از طبقه های فیروزه رنگ سبز تامل کن در سبزه زار

الارض فانظر الی آثار ماصنع الملیک عیون من اللجین فاترات واجفان من الذهب السبیک و

زمین و نظر کن به آثار صنعت پادشاه حقیقی چشمها اند از نقره گداخته روان شده و گوشه چشمهاست از طلای شوشه

در ترکیب ثالث الحیوان نفس حیوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده خواص

جویبار

تراکیب و روی مستحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت در

زیادتی

اصابل و مرابط از صهیل خیول و اصیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون ناهی

جای بستن اسپ شیهه اسپها صدای شتران شماراست در ان تجلی در حالت استراحت و حالت روان شدن

شهود در سید و در صیده و مرابض از یعار تیس و تخیف عنز و خوار بقر و ثغاء غنم آوازه والانعام

حصار زیست جای گوسفندان صدای بز و صدای بز نر فریاد گاو صدای گوسفند و حیوانات را

خلقنا لکم فیها دفء و منافع ومنها تاکلون آویزه گوش مغتنمان غنایم الغنام وجود گردید

خلق کردیم برای شما در انها آنچه حاصل میشود و از انها میخورید جای شیران

و در حنایا ر و جار و کنارس و غریف و احیاس زئیر هرماس و عواء عسعاس و صیاح ارنب و

و جای کفتار جای آهو بیشه شیر میان جای شیران نعره شیر درنده و صدای گرگ و فریاد زدن خرگوش

نعوم دعل و صباح ثعلب و بغام ظبی و مواع هره و ضحک قرده ان من شیء الا یسبح بحمده

آواز بزکوهی آواز روباه آواز آهو صدای گربه و خنده بوزنه ناله نیست هیچ چیزی الا تسبیح میکند بحمد خدا

بسوامع ساکنان صوامع ملکوت در انداخت و در خفایای عشاش واکنان و مفاحص و اوکار

آشیانهای طیر و لانهای سباع آشیانهای قطا ...

انقاض عقاب و نعیق غراب و عقعقه عقعق و لقلقه لقلق و شقشقه عصفور و زرزره زرزور

صدای عقاب و آواز غراب و صدا زدن زغن و صوت لقلق آواز گنجشک بانگ زدن مرغ سار

ز ور و بطبطه بط و قطقطه قطا و نوای والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه در جهان نوقلمو

صدای بط و صدای ... و مرغان که بال گشاده اند هر یکی از انها بتحقیق میدانند عبادت و تسبیح خود را

متطایر ساخت و در انجار احجار کشیش افاعی و نقیق ضفادع و صیئی عقارب زبان مدح

پراکند سوراخهای سنگها صدای پوست مارها و صدای قورباغها و صدای عقرب ها

دیباچه کتاب

سرای او کشت و در حجرات تراب اغنا فراش و صریر جراد و طنین ذباب هم همه همهمه حمد بقیاس

او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء

چون بقدرت بیچون ترتیب تربیت و تزئین عالم امکان بدرجه رابع رسید بتاثیر و تاثر

آبای اثیری و امهات عنصری در مشیمه مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای

ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و

بعد از آن که در دستگاه احسن تقویم مستعد افاضه فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی ثم سواه ونفخ

فیه من روحه حضرت انسان را از آن ابر انگیخت و آن گوهر پاک را استودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت

کنزا مخفیا ساخته بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سایر انواع بحلل تحلیل و جلابیب جلایل کمالات

متحلی و متجلی نموده بموهبت ان الله اصطفی آدم بلا رتبه زینت زینت افزود و در مقام فضلناهم علی

کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب خرمیت مرتب فرمود تا در مراقی شناسائی یزدان بدلالت اولم

ینظروا فی ملکوت السموات والارض بتکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده با سلم تسلیم بر غرفات

عرفان و شرف شرف در آیند و از روشن قلب روشن نظاره مناظر دلگشای عالم مشهود گرده

جلایل قدس را مستحق و از باده معرفت مست حق شوند و از حصول آن استعداد فرحی بی ترح

و فرحی بی ترح و بلا و رحمتی بلا بلا و زحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی مجدد و ثنا مجدد و دولتی

غیر مجذوذ و ثنا مجدود و عمری مبرا از نقص و نقض و عیشی معرا از غش و نغص دریابند کبیره

با صغری زاید از اید اکبیر اکثیرا بس سپاس و ستایش عادیه و رائحه رابحه رابحه اثنیه رایحه و فایحه

فایده

دیباچهٔ کتاب

فاتحهٔ فاتحه که از تسنیم قبول انجام قبول تبسم پذیر نفحات مسکنهٔ للنسمات تسلیمات بیشمار که از هبرت شمایل
نافه شمار آن خلوات و جلوات ملک و ملکوت تا روز شمار شمایل شمامهٔ عنبر کیر و شایستهٔ ضریح ضراح
آسای حضرت ضریح الامه هست که از کتابهٔ داخول آستانش کریمه و من دخله کان آمنا خوانا است و
کان کونین کماکان اگر با گوهر قدرش لاف نکافو زند کانا غرا ورنگ عرش با پایه اش از پایه عزت ورنگ
و دل و دیدهٔ کفر و اسلام از شعشعهٔ عوالی شعشاعش آذر افروز آذرنگ قاب قوسین و قاس رمحش کاشف
اسرار نون والقلم و شقه وانشق القمر مهچه نخش علمش را پرچم سفینه نجات امت نوح و سپهر وحی یوحی را
یوح احمد لقبی که السنهٔ حمده در حمد و مدح و ثنایش بس کلیل است و کردکردون نور و طرف پاپوش
برتارک طرف و طرفه کلیل بعثه الله علی الامم و جعله محجة للسبل لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال که نموده تورات انجیل و نجل تورات صحف صحف از
معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها از نضا بیضمرات علم اندیش رایتی
عترت بندگی عترتش برگردن انس و جان لازم است و همت شفا غلش با کشف عموم
عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود والاحمر حامی بیض الاسلام بالابیض والاخضر و
ماحی البیضاء عن سواد الملة البیضاء بالنصل الازرق والرمح الاسمر سید الانبیاء و سند الاصفیاء
محمد محمد نوایر الشرک و مکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک و عنبر الشحر ما سجر
نور الکوکب و نجم السحر نجم النور والکوکب عن النجم والشجر و تالی محمدت محمدیه اریحیات
نجبات تحیات نجبات نجبات تحیت سرورانی سزاوار است که رایت نصرت نصر

دیباچهٔ کتاب

تیغ غزا در میادین دین ملت غرا افراختند و اثیار نثار بنیاز بارگاه اوصیاء بر حق محقوق

که خرمن عمر اعداء بدتبار تبار تیار را از برق سیف خونبار تبار تبار تبار محروق ساختند یعنی

خلفاء العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر فرق شان

بر فرق شان محمدیان ولا سبیل هر یک والی ولایت و شاه دینند و نحن علی ذلک من

الشاهدین علی ارواحهم السلام و علی افواه اعدائهم السلام و السلام و بعد چون عنوان

نویسان نشان دیباچه بینشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع نشان الفاضل

الفاضل الباذل الباذل الفارغ البارع الصدیق الاشدق المصدع المصطع اللودعی الیلمعی

والوعوعی الیلمعی الفائق النحریر و البحر الخیر الخبیر الفایق فی التحبیر و التحریر المتسحر المتمهر

الذی لدی تلاطم یم فضایله الطمطام طمطم و عند لجه تبحره عطماة اللجی تلجلج و تلعثم انواع

جواهر الترصیع و اجناس التجنیس البدیع فی درج درج املائه الصافی صواف و اصناف و شایح

التوشیح و التلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله

ابو الفضل عبدالله الملقب بالوصاف بطغرای غرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون

ساخته بودند خامه سحر طرازش جامهٔ براعت برقد و دقد و سخن در پوشید و تنمیق تاریخ تجربة

الامصار و هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل و سطور

طروس افاضل در کشید و ازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بلسان عربی

مبین برهان دعوت انی عبدالله آتانی الکتاب المبین ساخت و در احیاء رفات اموات

دیباچهٔ کتاب

کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بد و گهر زائی سخنان ابداع مریم فضایل را
چنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده و از آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس و نفوس بنحچگی کلام منقوشش میوهٔ
کام رسی بخاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با ساقی سخنان پر طیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم
معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب حیق از شیشهٔ کتابی بر بادهٔ کساران می تحقیق پیموده
شعر لم تر عینی کاتبا شله لکل شیئ شاء و شئی یبدع فی الخط و فی غیره بسحره الانشاء الانشاء
رایض خیالش گاهی بنفر عهٔ رجاحت محجلات لغات تازی تاخته و غایص فکر رسش زمانی از بحار
لهجهٔ دری دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش متانت
گفتار فصحای عرب با رطانت بیان ترکان سخن کو بیک نمط و در مقابل مقالات سلاست
بنیادش اسطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دستانیر اساطیر مستطیر احط خامهٔ سفاکش در سفک
بدایع لسان سفاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم نشین از نشاء سطار مساطر و را ذوق
اوراق رزق کتابش سرمست سبو کشان خمخانهٔ تلمیذش با ابوعلی بنوق بیا و سر جوش فضل
ادانشوران بجر قلاش فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بنانش انگشت نما
در معجز نگاری و قلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لفاظهٔ
طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فضاله و قصالهٔ ذهن نقافش روایع افضال فضلا خامهٔ
دقایق دقیقه یابان حفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس تحفهٔ سخنوران نشافه و نسافهٔ منجل
کلک مشکبیز چتامه اش ابکار منکر آتش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و حاصل حاصل ضمیر گان

دیباچهٔ کتاب

مرکوز رازهو زمر موزش کانهن الیاقوت والمرجان مشاطکی شاکلهٔ شکل پسند شکال آن مشکلهٔ اشکال
معانی را باشکال دلفریب از اشکال پرزین وزیب زیور بسته و بوساطت خامه وسطی وصاف
نکات نیکو صفات را جلباب تجلیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصهٔ فسیح فصاحت
بر سر جهانده جهان جهانده وپیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرش برده برکرسی
نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل مقدح
نشاء یابان جام جم آمله اش ازسلیقه سلاقش نجار برسالفه مست سلافه معارف وسحیفه
نو آش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای ملاقیح مضامین بر مضامین معانی عارف لالی
لالای قلامیس اقلامش درة التاج بلاغت حسان وعبقرهٔ حصان کلامش در نمارق مصفوفهٔ
سطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان تقصف عند حسن لسنه ولسنه کل اللسن وتخص من
احاطة اخصان حصان عمیم افضاله بالعجز عموم احصان در اللبن وشیر العسل من انابیب بنانه و
صادف الصدف الدر الفریده من صدف بیانه تانسخهٔ قرون و دهور منظور انظار نظر
کردیده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهاندیدهٔ ندیده اش را
بدیدهٔ دید ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریدهٔ این جریدهٔ بندهٔ درم خریده اند
جلاسید جلاسنده شطور سطور وسنکلاخ کلام کلامش تمام در و کوهر شاهوار است وجنادل
دلنواز الفاظ انیق وطرز طرز بر طرز بلغیقش سراسر جوهر رنکین آبدار هر جزوی از
اجزایش با نثر لآلی رابطهٔ کلی است وفقرات فقراتش را با نضد درر قرابت صلبی نزلابیه

کلمات

دیباچه کتاب

کلمات شیرین درز لخلخه لخلخه سای صحیفه وصحیفه ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته ومواید سبغ
ویسبغ معانی سابغه وقطوف وقطایف مضامین سابغه درظروف سیاه قلم حروفش جمله
مشک آغشته ازنشاء مشروح کلام سوجرش مستمعان مست معانی وبیان مشروح ودلکشش
خوشتر از استماع اغانی واستمتاع ارغوانی هر لفظی ازان تکیه گاه شاهد نکته وفحوای العلم نقطة
محوی هر نقطه کروبالش دوایر حروفش وشیرهٔ دوشیزگان فکر وغرفات نکات بنان
ونکات بیانش جلوه گاه مستورات مرموزات افکار بکر هر معنی مغنی معنّی در لطفش بحیا
در ظلمات سیاهی وماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بروجه کماهی لیلی
وشان عبارات عربیه عربیه اش در سیاه خیمهٔ مداد حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام اندکه
در نجد ورق طناب در طناب پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة وسرورا واستعارات
نادرهٔ دریاش در هر باب از معانی دلنشین قصور بی قصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون و
اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل وتشبیهش را ابلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان وایهام
وتلمیحش بی ابهام وحبذا الجنتین دان وان ما اعجبه من تالیف لکسالکسا کاس وکاس یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفا مع اخوات الخناس علی کرسی القرطاس اخوانا علی
سرر متقابلین وصفحاته صحاف وکاس من معین تخلی عن خمر لذة للشاربین شعرهٔ لال فداک
ام صفوا العقار + ورشحه لفظ ام درر الدراری + کنثر الفطر فاح بکل فاقط + وکالدراری عطر
کل داری + یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون

دیباچهٔ کتاب

ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخهٔ العجائب

اللتی من اوصافها حارت العقول و کلت الالسن و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بنظر

تدقیق و تحدیق مرموق آمد و بدیدهٔ تجمیع و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی اعمانی وافی و

اعماق و اعماقی کافی رفت گلچین حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناظره اش چندین پشت

بر پشت بست و نشاء انشاطرازی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در هوش

ربائی و فرح بخشی باخرد خرده دان عمل راح رحیق بمسک سحیق آغاز نهاد شعر مشام جان

معطر شد از آن اوراق عنبر بو + که هر یک نافه از مشک اذفر بود بی آهو + طبع مشتاق بی

مشتاق از مساق کلامش مساغ ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک دریافت که و فی

ذلک فلیتنافس المتنافسون و از آن ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت ترتیب و

بزاعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت ترنیق و رصافت تنیق

و تراوت تنمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترفیق و افاضهٔ رائعه و افاضهٔ رابعه و تشبیهات

رایعه و تمثیلات رافعه مترسلان ماهر اوراق مهارق تالیفات خود را از عرق شرمساری

بآب مالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر بنفسی کتاب اراه عیانا + اجلی واشرف

نوع المقول + فالالفاظ و المعانی جمیعا + یرانی العیون مراعی العقول + پس در عهد دولت

روزافزون سلطان سلاطین المشرق والمغرب الذی سخر سفینة الارض کالمشرق من المغرب

عسل اسل و ضرب ضربه اش احلا من العسل و الضرب و مطارب جدالش ابهی من مجال الطرب

دیباچهٔ کتاب

کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازه شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده و فرخ زاد شهریاری که ساسانیان در دربار فلک سانش ساسانی حسب اند و نرسی شوکتی که اشکانیان از نرسیدن نجد تش از اشک فشانی اشکانی لقب اند و اردشیر توانی که اردشیر در پیش نهیب مهیبش از روباه کم آید و بهمن بهمن مقامی که بطارده ضیغم تهورش پلنگی کراید پلنگی کراید سکندر دارا کش سیخایهٔ جهان وخسروان پرویز را پردهٔ دیدهٔ خاک پرویز درگاه پرویز شانش از لطف سکنهٔ درش هر سکندر بختی فراسیاب شان میکردد و در بحر سطوت هائلش کاسهٔ سر هر سکندر بختی فراسیاب سان میکردد دارای جهان آرایش آرایش افزای دیهیم و اورنک و پیش اورنک و فرش فریدون دون و هوشنک هشنک در عرصهٔ یلی از بزر و بال و بالا با تهمتن هاتهمتن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت زوبین تن بعتبه علیه اش جما جم جم شوکت جما جما جم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان یکقلم قلم آسا بپای سر قدم فرسا قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته ایست وطنطنهٔ عسکر روم و هند در پهن دشت اقتدارش طقطقه در پیش سنک مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط کردون سماطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری قرین و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال ماتندش در آبداری ماه آب و دستهٔ شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک و پنجه آفتاب نیر مار حسد تنک از دهاکشش تار و مار کن هستی خصم

دیباچهٔ کتاب

بدنشان و شکل قلاب شمشیرش بنداز درش در نظرها ثعبان آتش فشان سیال رزاغ کمانش شیر شکسته

پر بانسر طایر ستیز دو از سهم تیر درع شکافش بهدم قمر در غش فلک پر بریزد و سایس سیاستش را

حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقویه عقوبتش سهم افکن قلوب بدکیشان از جلبنلق در

کاهش چرخ از ابر بیبه در گوش و از صولت تیغ زهره گدازش شیر غران در عرین و خموش

و خاموش و در زبان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میپراند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی

شیر مگس میپراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک با شکوه کمینه شکوه

ممالیک ملوک احتشامش بندکان بیض و سودش سر سودهٔ بر فلک سوده و در مهد عهد پر سود

ابیض و اسود آسوده در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب برباب زن رباب

زن و در ایام بی آزارش ابر آزاری از صراحی سپهر زجاجی بر خد ریحان و عبهر عبهرهٔ گلاب زن

در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل اردک غار نهست و در دور ظلم پردازش اگر سینهٔ باز

سینه باز نهست اگر کرکر گردون پا به اش پای بر گردون نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب

کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ مریخ هدف و سهام برجیس برجاس مغطغطا بر

آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر منقوس از ترس تر سی نکشتی مهر و شفقتش سماء ذره پروری از مهر

و شفق و شفق قهرش جهان بلارا شام عشق بر جدر بر و جد فض خاتم جلالش و فیروزه فیروزی

نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت ستمانه اش سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ

ابرص چهرها برص در میدان رزمش از فرط دهشت بر سام برسام و سرسام طاری و در مجلس

بزمش

دیباچهٔ کتاب

تبرش از تاب خجلت بر شمع مرض توام و رشتهٔ ساری از ضرب چکیده اش خون از درز کلیلی
تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش بره بره از پستان شیر مکیده و بمشابهت نعل یا پوش
هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید و جود کف کرمش را در کفتین وهم و قیاس اگر با سنگینی جود
سنجد بمراتب زاید آید و از آب نیر لطفش هر که جرعهٔ نوشد نیرد و سنجاب هیچ تمنای بی توجه
حضرتش صورت حصول نپذیرد گل فراج اقدسش آتشین خود خاک سم شبهنش عنبرین بو چین
کمندش ختا گیر و بهت چین ستانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب و رکاب و ریض جلالش
آسمان رخش و شجر خلافش هیکان برگ و بید ثمر و افسار صلتان و قیا سره اش قیاصره
و سلاطین را افسر از مناقب غرابر مناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و پایمردی لغت
سیاق قلم کردمفا و ز استیعاب نعتش نتواند کردید اسب چوبین کلک را کی آن یارست که
در دشت بیاض صفحه بحضر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامه ورقاء خامه مقصوص الجناح را
کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفضیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک
سواران بنان یعبوب قلم را در مرعای قصبر و من طویله قصر طناب اطناب و شد طویله کرده
بجانب اختصار و اختصار عنان گرای شد دل بانک زده ها آن اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ
بر و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه در آور پس قلم بالراس و العین گفت نخست بآب گوهر
سعنی دهان شست و بجنبش پای جبین راه انجنبش چیست جست و سر زمین ورق را ماشیار
علی راسه در نوشت خدیو افق و نادر افاق نوشت آنکه شعر از نهیب رخم نیر قوس

ذوالقرنین

دیباچهٔ کتاب

ذوالقرنین او در چه مغرب رو و مهر شب سکندر آفتاب اللهم ابداً تا بدیه لاغاثة الاثام وابداً باد

لاعانة الایتام بالهام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق عمرات و سباح غریق غمرات

بلبل با نوای بینوای ریاض ضعیف نالی و صلصل بهوای شکسته بالی نگارندهٔ این اطروفهٔ بی نظیر

محمد مهدی ابن محمد نصیر ارزقهما الله فی الدارین الرزق الدریر والعیش النظیر کلبن این مدعا در

خلد خلد و جنان جنان چنان غنچه کشا شد که جواهر کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را

در نظم نثر مسمط ضبط کشیده بمرحله پیمائی این مطلب پیک نیک پی اندیشه را از خامه

عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که ماتح و ماتح قلیب قلب اند برای

اجرای ماء معین این معنی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک و دوات و اداشت دلو

و ادلا در کنار نهد هر چند که در دنه جرعهٔ بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف

صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسل است و توقل بر قلل توعل عبارات آن خارج از اندازهٔ

انقدام توغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد و نیت مشدد گشت که در طریق طیراف

طرازی و سنایع صنایع نگاری و شنایع پردازی تکاپو تکاپو کرده براع براع را حذو النعل

بالنعل پیرو سلایق او هم کلک مسلاق او سازد و ان لم یدرک لضالع شاد و الضلیع جون

و بیرهمت قلم اظفار قلم کرده نزقیش و نزشیق و تعلیق و تمشیق آغاز ند و کعیت خامه از

صفر صریر آغار ید آغاره ید ضمیر ژولیده و خاطر پژولیده با غرار خاطر من مستند برایه

فقد خاطر دامن تحمل برافشاند و بفسوس این افسانه بر خواند که هیچگاه از نقش مهیت

١٦

دیباچهٔ کتاب

و نقش بیت سخن سرای ترقب نرفت و هیچکس از ماه مقنّع و فرس مصنّع کار بدر تمام و سیر جواد
خوشخرام توقّع نکرد و موسیجه را از اعجاز موسوی دم زدن دام نهرل کشتن است و حبّه صدانه را با حسن
نهبانه برابر از زیور بستن ضُحکه شدن ما جئتم به السّحر انّ الله سیبطله شعر با بهنیری چند هنر نفروشی
خرمهره بقیمت گهر بفروشی ؛ ترسم که کند آتش رسوائی دود ؛ تا کی یکسان همه تر نفروشی ایها
در مقام ترجمه و بیان بر جمه و بنان ترا که بنان کف لیّس فیها سا عداً صفت دارد کی دست آ
که با بازوی بازور مقاول سحر انگیزش که بیزور باز و رساحر است به پنجه وری دست بازو
و قریحهٔ جامده و فطنهٔ خامدهٔ ترا قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف اعجمیّت لسان
در برابر جیان فارس هبرزی جیا و عربیّت تازد و اعجبا قمقامنه حکمت یحنب البازل شبه
خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشتهٔ ارشتهٔ بلاغت یک
رشته خواهی کشید و خزرات خزعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع
خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیّب ولا یشبه الضّباب بالضّب بهور بهارا در جنب لآل
لاله گون و لآلی لالا از جیب در آوردن سبک سنگی است و بیروز ترهات و هوای واهی را
با پیروزهٔ قیمتی و بهرمان ثمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد
مشابهت است و ملح نوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث نث با حبان اعجوبه کتاباً
تشابهاً خواندن دل خستن است و از جاجه و زجاجه کار گوهر جستن کاه کهربا را با سنگ بیجاده

دیباچهٔ کتاب

سنجیدن بحیاده است وسفینه اراده خاطراز ادهات درین بحر بحی بی خاده مایستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعراین راه که سرکرده از مغرورئی سیم
که منزل نرسی از دوری من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت
ستر ممدود و فدام علی الفداد شعر بزبان باش نبینی که قلم تا زبان یافت سرش در خطر است پس
بوسیله ما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و بوصله فقد یستجیع الورقا وهی حمامة وقد ینطق العیدان
وهی جماد توسل جسته بپای ادب برخاستم و با کف توکف تنکفف کفیه راهی خواستم ذکاء اذکن
من ایاس که پیوسته مانند شعله ذکا بر بلاط و لطاط وسهول وحزن جهان معانی لامع بود 18
نیز الکم عیون حزن و یاس محجوب شده و دهای اوهی من قیس که بلاغت قیس را دهی واهی
من النفس شمردی و نور تجلی از پرتوش دهاه لعلی آتیکم منها بقبس گفتی دهان نطق بربست و
شاهد رویت رویت دریغ داشته در حجال خجال خدر نخدر نخذر و تخذر نهفت و بهیج وجه بهیج
مطلوب الکشف التفاعی باقناع از قنوع صورت نه بست و طمع قلیل نیز طبع کلال زا آئینه باطن
ظاهر کرده نعجز بعض گفت که پیداوشی کیان و گنج روان منجور روان رنجور سپرده و کاوان جمشید شایگان
خسرو در نهانخانه قلب محزون مخزون نساخته شایگان طمع چندین سبیکه سیم و زر چیست که گنج
قلزم و عمان را محیط نیستیم بالحاح و لجاج طلب ابهمه لطف لطف از من منوط بر کجا ما عندی
کنز اللطیف وما عدی ذلک زمانه عدة هنر متد نیست و اهل زمانه صد چندان گل خندان نشناین آیین را
درین چمن برا اهل دانش آتش گلخن دان بر خوان پر خون سپهر فاتحه ترک و تجرید بر خوان شبها

باوزلی

دیباچه کتاب

19

ذکور ذکن و روشندلی در رکن صفهٔ باصفای خیال لسبی چراغ دماغ سوختنلم و بدستیاری انزدن
کلک و بنان بارتدان متفکرهٔ متخیله بسا سراج مضیئی در سراچهٔ ندانیان بیان و کرفتاران شحن شحن
سخن بزه ورنکنه شکافی غوامض مضامین اکفته وکفته ام و بپای تدبّر رف و بام سخنان بلند رافته
ورفته ام بآتش طبعی ذهن شاعل و فکر شاغل عبارات سوختهٔ از دل سوختهٔ انکیخته و بالغشی الابکار
ابکار افکار را در حجلهٔ دل افکار بهمدستی ماشطهٔ ناشطهٔ قلم او شحهٔ مکلل بهیکل و کلل آویخته در محاکهٔ محا
و محاکهٔ حکایات بحیاکت حایک چابکدست خامهٔ نسیج نسیج نسیج نسخ و روایات کردهٔ غزلان
غزلهای شوخ جسته و نذروان عبارات خجستهٔ از تنایف تنایف بحر که دست بحرکهٔ تحریر و
صیدکاهٔ تنزیر آورده و دیدهٔ ناقص خردان عجوب که نظر خیر بر عیوب نمی کمارند اقبح من عشوه
العشواء و دل الغشواء و خسارهٔ ساره و شاره بشارهٔ آن محنات نیک ملتسم و مخنات تنک مبتسم
کار حسن محنّا دلبران برجا را دل برجا نمیکذارند انکر من هیات الرخا و هیات العرجا نموده
فیمه اطیب من القیمه در چشم تمیز این دیده وران با جلفر بیر سلقلق و هجوم و ججول جهول بیره پک
هوجار هودج بسته و دیگر مقامات اغنج من مغنقه با شوهار شوهار کش و خیر بون در بک فوج
نشسته ولو نزّلنا علیک کتابًا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین
شعر پیش این جوهریانی که درین بازار اند + قیمت رشتهٔ فزون تر بود از گوهرها + پس حال
دیگر آغاز کرده باکلک سخنور پفسون فسانه ساز کشتم کای بیزبان سطلب پرداز و ای خامش نو
نکته پرداز و ای خضر سبک پی سر چشمهٔ ظلمات و ای فرمانفرمای خطهٔ خط و قلمرو دوات

دیباچه کتاب

که همیشه از رهبت جنانکی در طریق مختم سر باخته و بتیغ دوستی خود راسینه چاک راه وفا ساخت

بدستگیریم خطاب هی عصای اتوکأ علیها از ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم باشارهٔ

سرانگشتی سر قدم ساخته شافته هنگام تسوید اسود آسا از سخنان تلخ براعدا زعاق جانکزا همیوده

و بزبان هیجا هجا لسان نیزهٔ خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن

کارزار دمی بیر مغری از سر بدر کن و بکام کامی بردار و شطری از سطر نیازم رقم زن و شمهٔ از

راز درونم نهکار ازین تمنا کلبن قلم را شکوفهای شکیفت شگفت و در حظ شده از زفیر صبر

یضیق صدری و لا ینطلق لسانی برکشیده که انا الزیب فی سفاهته تدبیت که بشاطهٔ

خاطر زادکان تو بوده ام و از مداد مشکین عذایر عذرا بر عذایر عذرا را مهوش وشیع و شکل نکوی

شکل خسار دلکش کش کشوده و طرهای پرچین خم بخم از مشک نجم بر چهرهٔ ترهای چین خم خم تن

بر انگیخته ام و مرغولهای رسا و نغولهای عنبر سارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض خراید

جراید آویخته و از ناف نافجهٔ ملیق کماملیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافجهٔ مداد

زبان قطرات قطر و نکهت بر قطر ورق ریخته جمال و سیم سیم ننان بیان ثنان ثبان آذریرا

بلا تعلل نموده ام و بر بیاض کافور گون مشک سود سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه

شق شقه لوای والای شقوق سخن و کشف برجم والای صنوف بیان کرده ام و ببال گشایی

تذروان پر خط و خال حسن تلفیق چتر تلقیف طاوسی کرفرقه الزفزاف فی الزفزف بر سر خیل معانی

گسترده از نوشتن راه رضائیت سرباز نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بخواطر جوینت وز رو

دیباچهٔ کتاب

باسفید و سیاه از در آمیزش درآمده رو برتافته جز سرزنش و سیاه روی حاصلم چه
بوده اگر پس ازین بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جادهٔ مسطر گذارم تیغ بر فرقم بیخته باد
و بند از بندم گسیخته شواد فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا چون خامهٔ نالان نال پیکر چو نال ضعیف نال
این حکایت بالکایت و این قصهٔ پر شکایت بر خواند با دوات گفتم ای آنکه از لیقهٔ لیاقت و لیاقت
بر گیسوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی
اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی نژاد بیاید از زلف زنگی آویخته اگر خامهٔ خام دست
رو بر سینه زد باری تو یاری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون
این مقال شگفت پوزر به پوزش گشوده گفت هیهات مرا ثولید گی از تو بیش است و روز
مجنون من از لیلهٔ لیلا در پیش مصرع روز کار آشفته تر از زلف تو یا کار من سیاه خانهٔ
از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و تلتلهٔ تل تل بل کوه کوه بر فضای درونم تا گرد
سینهٔ غم آگنده ام چندان گرد هم بر روی هم نشسته که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان
نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افشردهٔ پنجهٔ رنج و شکنجه گشته آن قدر طراوت
در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید بر واین سودا
سویدای دل ترک ده و قدم برین وادی منه فَلَا تُصَاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْرًا
بمفاد آنکه مصراع بالا تر از سیاهی رنگی دگر نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم که ای کشور
بار بر اسواد اعظم و ای در سیاه روزی بار و در سیاهم توام ای آنکه حیرت مرکب

دیباچهٔ کتاب

از مواد جبوریست ونقش بی نقش نقست مرکبات عنصری را مایهٔ سرور و دوده سیاهست از دوده
مشعل کوه طورست ولیقهٔ مشکفام رشتهٔ گیسوی حور شعر کانّک من کلّ النفوس مرکّب و
انت الی کلّ القلوب حبیب نمی از یم و تای از وجود بسیار و کمیت در مراد وای تمام است
کفا چکنم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی نما گفتا مگر حیات نیست امروز
مرد در همه جا مردودست و تنافس نفوس نفایس مناقشت مفقود و زمانه را هنگام کساد سوق
ادب است و بسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر شب جهل مرکّب شبپری دارد که از کوری خ
هنر پرتو خورشید اگر پوشد نمی بیند هر ادیب اریبی که در باب افانین ادب سیوطی البسیا
تفریع تادیب نماید و اخفش را از حف احف شمارد و ابن الصنایع را که ابو الفضل نجات ا
مخبّس شمس انکار دو شجری را در مشاجره از پا در اندازد و حریری را متاع سخن کاسد
سازد فرّا را بکزلک موشکافی پوستین بر درد و ابن انباری را بجوی نخرد تاج را از
درز اکلیلی پوست برکند و زجاج را زجاج آسا در هم شکند و چون در کشاف آداب
ادب بار را بمادّهٔ تحقیق خواند ابن السکیت سکتهٔ سکوت گیرد نمری بروبهی گراید و ثعلبی سوراخ
بسوراخ گریزد و سیبویه از شاخی بشاخی بر شود و فالی ره بفلوات حیرت گذارد و علیه
الفیل بفیلوله منسوب شود و اعلم را اعلم علم انتکاس یا لقط بدویه دوده سیاه روئی بر جبین
کشید ابن خالویه بنسبت عمّوا صمّوا گیرد ابو الاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد
جاحظ آنجا حظ دهد ابن هرّی هرّ از بر نشناسد و چون مدرس التسر بدار اید از باردات

ابن انباری
ابن حاج
ابن حاجب
ابن السکیت
امداد
مرزبان
مناقشت
ادیب
اخفش
عیسی بن الفضل
ابن الصنایع
شجری
حریری
فرّا
ابو الفضل
بارزدات

۲۲

افاده

دیباچهٔ کتاب

افادات سروش مهر و نزهات خنک کوید و کسائی بر کسای شرف اکتسا جوید هر حرفی از
کلامش را که مأخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون قریحهٔ خود جامد شمرد و از فهم
ناقص کفتار صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته تغییر او را
مضاعف کردانند و اوقات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که مستثنی و منفرد
از جمیع نحاه خوان ماضی و حال و استقبال است نموده فعال مدح او را بذم نسبت دهند
و همچنین هر صاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه و هاشمیات کمیت
و نقایض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری و تشبیهات ابن
المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع
الزمان و رسایل صابی و مقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان جفت عطلت
سازد و در معرض معارضت رباعیات درستش رباعیات درست را مشت توبیخ از
بیخ بر شکرد و مخمسات متینش پنجهٔ بوسعید رستمی را بقوت معنی برتابد و در شیوهٔ تناسب بدایع
کلام امرء القیس را مخالف قیاس و انماید جزالت صخر جزآلت سخر نشمرد و جریر جریر اعتراف
هوا افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان بن ثابت را از باب خسان نبیند و غدوت
سخنان سحبان را اسجیه باقلت لسان خود انکارد و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب
داند ابو تمام را بنا تمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم طرایف از هم باشد
سمره را هرزه درائی سمر کند اسم الحبیص را حیص و بیص نداند و کثیر عزة را بی عزة سازد

۲۳

دیباچهٔ کتاب

اخطل را انحطاط و خطل درگیرد و ذو الدجاج را دجاجهٔ ناظم شمارد و دویک الجن را پر و بال بلند

پروری درهم شکند قلائد بتنبی را متنبی بر تقلید واند و رباعیات معرّی را معرّی از سلاسیت باید

واشعار معرّی را معرّی بر معرّت کرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ

رنام مبالغت کند بسرعت ارتجال ابو فراس را متحمل سازد و در شیوهٔ طرد و رکب با فارس را

از فرس فرست در انداز دلبید بلاد بلادت پوید و سکال کلیل کرد سخن پردازی الثنا

حسام الحسام کیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام

مبذول به تبذّل بر آید بحتری از تحیر بحتری از بیش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر

در مقام تبریز هنر تبریز ساغری نتواند نمود ره هنر را جز دُرّ مدحش از بحر زاخر خاطر کنار

نتواند آورد و مکه عشریه در حرم فصاحت و مشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبه بیت

و سعی مروه با صفائی شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن کماظن فی لوح الهجر

ذباب آمده زمانه او را اسیر بن شعر آوارهٔ بلا سازد و مانند حرف لغو بد بهها اندازد و در

ترنیف منظومات انیق و ترنیق خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر

رشنقلیش نظر لحن پرداز و التعمق فیهم فی لحن القول نغمه ساز و ماهو بقول شاعر کشته زبان حالش را

درین دیر سپنج و سرای محنت سنج بسرای طبع نکته سنج سرّا و جهرا سرود سرای این

بیت غم آگنج کرداند شعر و ماذا ارجی من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا و النوائب و هر ناظم قدسی خصال

صاحب رای که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت و شامی

۲۱

دیباچهٔ کتاب

وشانی شکسته با طراوت بیانش گلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق
ضمیرش شعلهٔ تجلی بیضا چون شمشه تصویر بی نور خسرو از شیرین گفتارش بسخن لب نگشاید و
سحابی در مقابل اشعار ابدارش چون رگ ابر بهار تر آید با نشار مقال روح بخشش جامی از فیض باده
کساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بی معنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی
خجلت ذوفنر سخن بآب انداز د و هلالی را هلال آسا برنگ زردی و نقص شهره شهر و انگشت نمای
آفاق سازد و در طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش
طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهل هنر او ندانند
قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستارهٔ سوخته او باشد
و آذری آتش سحبان افروختهٔ او بالآخره از نکبات دهر نزاری لقب و حزنی خطاب و
بلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکرهٔ این اشعار شعار سازد رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه آب خوب ✢
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب ✢ جسمی دارم چو جان مجنون همه درد ✢ جانی دارم چو زلف
لیلی تاب ✢ الحق دانشور مفلق و سخن سنج تشقیقهی که براعهٔ براعه پرورش و طلاقت بیان
و ذلاقت لسان لقاعهٔ بزیغ باشد و حلاوهٔ تحریر و طلاوهٔ تقریرش در بیان معانی
و معانی بیان احلا من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با جود وجودتش
در فن بدیع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر بر و مفوّف دانش و ثوب معکّب
دانش را بی شوائب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توشیح تبار و پود محسنات ذاتیه

۲۵

دیباچهٔ کتاب

ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند وتشنه
لبان سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشاند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان
داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود از آبداری معانی
آن صدای آبشار از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون مشاطهٔ طبع بدیهه سنجش بشانهٔ شوکت
جعد سلسله مویان اشعار نازک را بمرسم مثنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل وا اندازد شعرآرا شعری
کوکبه ما تقدم بتقدم شعرش وهو من الشعر ادق ومن السیف احد طرهٔ آسا در آویزند
وفصحای قرون آینه وخالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلیات
احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال وتثلیم تواتر طمحات وتضییق وتشدید تواتر خطرات
مدخول وبقوافی عموم متکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک ومترادف مقفی
ومردوف گشته بمریدان وخیل نایرهٔ محن ومقید بتقیید نوائب زمن شود ومنظومات
اسباب معیشتش از اسندراک تنافر وتناقص واستتباع تغییر وتناقص منثور واز سبب وتد
مقطوع ومهجور آمده تسهیل وتکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع وسپهر مرصع نود
سهل ممتنع ببیند وقصاید مقاصدش بتراجیع بخت ترجیع وباعنات کروب مستزاد بوده
ردّی واز کنارهٔ بیت غزلت گزینند وترکیب نظم بی انتظام حالش از صدر تا عروض هم
موصّل ولغم مرمّل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور وتفریق جبر جمع مع التفریق
بر ریش محصّل گشته غم جهان وجهان غم طرد وعکس از مجموعهٔ احوالش وظهور هلال درستهل شهور عبرت

۲۶

دیباچهٔ کتاب

استهلال از رنج جانکاه و ضعف اقبالش سموط مستمطات کارش پیچیده تر از شعر منعقد و بجرم
موزونی چون بیت مشجر سر دپا پابست قید مؤیّد باشد و منشاعر مسبوت المشاعر سبک وزن
و ذو والوجهین منتزلزل بیانی که در سلک هم جنس شعر التجنیس مشوّش و مذبذب بوده شعر مشجّر
از شعر مشجّر و شعرا از شعرا و غزل از متغزل باز نشناشند ابیات ملومّ نا ملایمش از منفرعات لطایف
هر جایی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت در معرفت بحور او زان
ثقیل از خفیف و ارکان سالمه از اراجیف در نیابد و از فرط تعمّق و تمعّق اگر الحاق حافته
بر ذاقته و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم ردّ العجز علی الصّدر بعجز گراید همیشه از خاطر خرّم
با ضواحک هزل بر شاعران خندید چنده دیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معازلت
مغازلت ورزیده دایرهٔ زندگانیش در بسیط غبر استقارب بهزج و بانشاط وافر و
سرور کامل تضمین مزدوج بوده النفات زمانه در تلیق مراد و تاسیس مرامش کوشد و بجایز
نادانی از اساقی تحسین اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشید یوسف عروضی
اگر ردیف این دور شدی در معرض تعشّف و مورد تأسّف جزما اسفی علی یوسف گشودی
و اگر خلیل بن احمد با این قرن متقارن آمدی از عروض عوارض به تجنیس اسم خود خلیل و لسان
حالش گویای یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه
نویس مطبّ افادتش باشد و خذاقه خذاقه زیر چنین خذاقه خذاقتش و در علم معالجات
ایلاقی را ملاقی جهل بسیند و در فن مواضفات ارسطاطالیس را ابطالت موصوف سازد

وداناى دنى يعنى فلاطون رانادان ودنى داند وديوجانس رامجانس ديو ودد كيرد شفائى
رادر شفا جرف خبط وهوان يابد ابو البركات را بركت راى اتصاف دهد چون ابن سينا
منقبة الطور سيناى منقبتش پو پديد هوا علم منبت القصيص گويد وابو بصير از توتياى قلمش بصيرت
جويد نفس قدسيش با انفاس مسيحائى همدم وخلق با طينتش طيب طينت بنى آدم از خاصيت
شناسى اشياصيت مهارتش بس بلند واز معرفت ادوار وادويه بقراط القبراطى از ادوات
تحقيق ودانكى از تراكيب تدقيقش نيازمند آوازه علم ضمير نطاسيش طاس فلك مطنن
واز افادات مفننش قانون شفا مفنن موجزى از كليات حذق كافيش حاوى اسباب
وعلامات نجات وفصلى از تذكرهٔ فضل مغنى وشافيش ذخيرهٔ دانش ومنهاج فنون
معالجات اگر بادر زرنهى سرخامه بر درز لامى تحفت تشريح آغاز دنتهى الحروف قبل ان
يصل الى المقصد واگر بايادبجربه سفاين دهر از كمال تجربعظم زورقى شرح نويسد
لنفد البحر قبل ان تنفذ ذهن موشكافش بر عروق مغربيه نكات نازك بطراز دواز واردات
ضمير براورده ورباطات معانى باز نك براو تار ارتباط كشد با كلك ماشى بر عظام سمائنه
وعلل جاور سيه بارچندين عدش شرح نبكارد وبراى عقلات ومفاصل نسخ مفصل و
مفصل للطف من ماء المفاصل واعذب من نهر السلاسل تدوين دهد بغريزهٔ غريزه حصبه از
جسم حصباو يرقان از چهرهٔ زبرقان پرداز دوحسن تحديق وتخديق جماى ودار از طبيعت
خورشيد ودوار از سر سپهر دوار زايل سازد وسقم صفراوى نهار را بسقمونياى تدابير محمودهٔ

منقبة الطور

۲۸

دیباچهٔ کتاب

دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس رفع کند تبر دستی حذاقت در بلیلهٔ آمله پرورد
واز سناعت صناعت شدت خفقان بار دوی را باهمن بر شکرد و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا
درخت دانا را نماید و بزهمن رصیف از تخم شب انگیز رقیب الشمس برویاند بانکهت جان بخش
از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و بانفاس ممسک الارواح از تراب الهالک
حافظ الاجساد برانگیزد و جسم بیروح بیروح الصنم مهر فزائی از وفرا گیرد و بلادر بلادر بلادرا
از زیور حسن تدبیرش پذیرد و لبلاب از الباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ لاف
الملوک بخشد شیتیة العجوز را بقرط زلف عروسان تجمّل افزاید و عروس در پرده و لعبهٔ بربریه را
بموی مغافل فلفلمویه آراید پرسیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از
دم عیسوی پنجهٔ مریم برای نانخواه از نان کلاغ دکان خبازی کشاید و لسان العصافیر را
دهان مدح او سراید از تأثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و مهار مهار تش شتر غاز را
باار وانه بری همقطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش
شک و شترنابت بیشک شریک انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مشک اند و فرنجمشک
کمالش و گل سرسبد مخارف و اشوری خرفهٔ بوستان افضالش برای حکیم قارون مکنتش مرصنا
زمین کبیرا جز بغارون معالجت نکند و خلق کریم خطابخشش ناتوان مفلس اجز فلوس و دینار و
معجون عطاند پهاز تاثقات حکیمانه اش ظفر للنسر از کف الاسد پنجه بر تابد و از تفوقات حاذقانه اش
ظفر العجوز با اصابع فرعون بطافرت دست و بازو باز دور و مندیکه استشمام شمیم مستوم خلقش

کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مدادانفاس خوشش چون هنگام عود دعود و صندل
با عود و صندل بستر آرد برای علیلان چون دوای مرد کند شفا در طلبش لامرد لحکمه گفته پویه آید
و چون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود گرفتاران
علت نقرس اطبع نقرسش از تقرس به فرش صحت برنشاند و از ذیل قلوب اساة از حسن
سوأسات گرد اساءت برافشاند بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد و بلسان چرب و نرمی
روغن بلسان از خشت پخته کشد شعر کانّه من لطف افکاره * یحول بین الدم واللحم * عن غضبت
روح علی جسمها * اصلح بین الروح والجسم * عاقبت بقراطیس سیه روزی و اقسام
اسقام هوارات گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان بیابد و قطبی
که مانند غصر وف الاسم له کمنام و عرق عرقوب لبش عرقوب الیمامه ایام وحشائش
خسایس اخلاق وصل السوس تمام تمام بوده علیه عیب ضمیرش دعای اهیسون و
قرفه و سباس و شیرین کاری عمالش تشریب شربت ریواس بکافه ناس باشد و نبض
از منتض و دارچینی از خار چینی و زنجبیل و گلاب از زنجبیل الکلاب باز نشناسد و تزخونی
که از جبة القلب و حلجلان خاطرش جزجرهٔ تره تر و بد و حفاق ضمیر حفاق تخمیرش طبل خداع
الرجال و قاتل ابیه باشد و درون و بیرونش منبت رتیلا در وتج عقربی رویت
روی دلاشوبش درخت زقوم را شکوفه آرد و جلاب خلاب آمیزش در گلوی
مرضا بجای شفا کارد شفای سکین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم بجانیش هر سبز غم

دیباچهٔ کتاب

سپر غم بوده جناح النسر فار غبالی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر سیه پستان از پستان

شیر کامرانی در کامش دوشد و هر منجمی که منجم الفصل و منجم الرشاد و اوج سما تفرد را

کوکب فرد الانفراد و در موشکافی ضیاع ثلّه و در اخترشناسی جرمش ثلّه بوده علم حکمای

فلاسفه راسفه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحهٔ تقویم شهرت زند و کوش مار را چون کوش مار

کوش وار در گوش کشد و فاخر شیا کردیش شاکر و شاهی بجا کریش فاخر باشد و رای مجسطی

آرایش تماثیل مثلّات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه کشایش متشبهات و متشابهات

را از تداویر و حوامل و جوزهر و مایل الاقواد و زوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب

فلکهٔ فلک ادر هم شکند و عذرا را بطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق

ساید فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ که کوکب طالعش انگد من تالی النجم و اختر

اقبالش منودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه دریوشان دریوزه نماید و ساکب الماء آبرو

عزتش ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل الطعن او را مح شود و ممسک الاعنه

بابذا را و مطلق العنان کردد و حیّه و تنین بسم سنم تجرعیش کنند و راقص برقص پای بر فرقش

کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد و منطقة الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد

و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم به تیر جفایش زند سفینه بگرداب بلایش افکند

عقاب بعقابش عقافه افراز د زبانا بر خرمن نخلتش زبانا افروزد ابدالآبدین و عوض

العایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق و نشارهٔ اقبالش در عین

دیباچهٔ کتاب

احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت + یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم + و هر منجمی که خبر فاز ذات نقیه و خطوط جنبش عقرب نحو
را طریقه بوده جوزا از جوزا و شعیرا از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان
سخن گوید و چون از فلک گوید از فلک جوابدهد و ایما کردون دون دون نوازان
سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسهٔ او را جلوهٔ دلفین هر سعید
بساعدتش ساعد بازند تحسین به تحسین جمالش پردازند ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشانند
کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سر بلندیش بخشند
ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید جبهه جبین سای نیازش کرده همیشه چرخ
نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فراخته و خرگاه دولت برای بهیمان
افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عزت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار
طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب گردون
اگر عالی و گردون پیوسته در راسته بازار جهان آزار راستان ربوبند و مطاع بوالبوس
طالب و زبون هما عالی همم در هموم هومند و عموم هنرمندان مستظل غمام غمای عموم
چهرهٔ بخت نقاب نقاب در تحت نقاب خفاست و طایر احوال کرده نقات در
موبقات دهر مرحول احوال جا مدام خفض و عیش با غم و فراغت وراخ و عسرت مهیا
بهرکبار هست مدام خفض و عیش ناعم و فراغت دراج و عشرت مهنا بهره کبار دست قضا

دیباچهٔ کتاب

دایماگره از کار زمانه کشاده و زمانه کشاده و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل گشت و دمی از نا
وقسمت ابنای دهر از فلک زیاده شد و قسمت ما فلک از زیاده شد هر کس از نخلستان روزکار دامن دامن برچید
روزکار از ما دامن برچید درین طرف زمان هر کاسه لیس تمام انم من الزجاج از دو رکاسهٔ حدبار
چرخ مینائی و دهر کاسه کرده و جز می خرمی ننوشد دهر ذلیس اخس من القماش ذل من القماش از
نفایس ملابس دنیا خز و دیبا در برد منمنم نپوشند هر جا احمقیست از حمق هوش بای دوات مست آمده
چهرهٔ حال را بازیور عیش مخلی محلی و مجلی یابد و هر کجا ابلهی ست با عیش ابله قرین گشته قدرش معلی
و قدرش مغلی باشد کلام جاهل نذیل شنیع الفعل ست که در صباح و رواح با خاطر ممراح تو اقیر راح را
بر راحه نمی آرد و کلام فاضل نبیل شبیع العقل ست که در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از
عین ممراح نمبارد ارباب زمانه رتوت پلید را بر رتوت بلد تفضیل دهند و ربدارت تمام
را با خزرات طمطام در پلهٔ تساوی نهند و ممقام با ذل از ممقام باذل اذل شمارند و ملیح
را از ملیح و شنیح را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را با خاصهٔ اقبال قلوب عامه میسرست و در
پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور دستان دستانیکه در
آوردگاه سخن بر بیان ببر بیان پوشد بلباس ابلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی بانی
که بچوکان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگوی کند بعجمهٔ نادانی نشتاب گیرد بهنگی که کلامش
کلام قلوب و حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انکارند و قیل منطیقی
که حسن منطقش منطق لا ینطق بر میان اهل نطق بسته دانشادانشاء او را در دایره

دیباچهٔ کتاب

ا نسا درآرند آری بط پرآب را از بط شراب چه بهره و خرس با دیه را از خرس باده چه نشوه
اخرس نانشوا شیوهٔ شیوا مقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده
رساند لحن داود را در استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ ارتنگ و ارتنگ و نگارخانهٔ
ارژنگ را از رنگ هنر عاری بینند تکلیف سخن خود صورتی است خارج آهنگ و گفتگوییست
بی ترانه و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک نیرنگ نیرنگ ساز بیرنگ
شبرنگ آسا بر بیاض ورق برانگیخته و گردیست تیره که برافشاندن دست دبیر از دامن
چرکتاب خامه بر کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی
امروز بهای هیزم و عود یکی است ٭ در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است ٭ در گوش کسانیکه
در این بازارند ٭ آواز خر و نغمهٔ داود یکی است ٭ شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هرگاه بقدر استعداد
ماده و مادهٔ استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان باطلاقت کلامی که آبداری لال نگار نقش
آبروان و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه
ورق و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعتش نیست معلوم
ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد
و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف بر کات
انصاف یا بیچون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد و از رنج

۳۴

طعن و طعن رمح تعریض شان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود دین
صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب بآب تجرآمیختن است و نبات در تحلات
ستور نبات خوار ریختن است و از زبان حملی وصف حال مهمل را بهنربانی خامه برخواند که نصبنا
نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ماکتب کیت و کیت چون شوریده حال چون از
بوستان دوستی دوستان باستانی که باآشنائی ایشان شفقته بود بوی بیوفائی شنفته
و رایحه یاس بجسن دریافت دریافت خواست یا یک قلم از مقلمه و قلمکه مرغ دست اموزیناان
بود پیوند تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آمه نبرد و بواعث العادة کالطبیعة الثانیه سرانتاع
پیش آورد پس بمفاد من قرع باباً و لج ولج از باب ابرام حلقه کوب در طلب گشت و التجا
باستان رستان نواحضرت سرای عقل شتافت و نخست طوطی زبان را شکر شکر شنگرف ساخت
و بعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشه کسالت پیش گرفته
و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خانه بقباق اسلة اللسان شوکت آسا
زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتم زدگان از دست زمین و زمان گریبان
دریده و بر سینه الف کشیده و خوالتان دست از دهن گرفته خود را لسیاهی زده بجای مداد
از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب و ایعاظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برأی زرین
شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست و مناقشت ترک دهند و بر طریقه
ظریفه طریفه یاری قدم نهند و الامن باری آتش بکالای صبر و سکون زده سر لشبدایی

دیباچه کتاب

خواهم آورد و بهرائنه آئینه وار جلای وطن خواهم کرد فلما جائه وقص علیه القصص
چون آمد نزد او قصه کرد براو قصه ها را
نفس لوامه لسان فتیله شمع بر خود پیچیده و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده
کشوده
فرو ریخت و لب لبابه تسلیه کشوده دل را گفتا دلا زاری مکن ترک دلازاری مکن و دل
زاری همچنان بر وفق عادت اعادت لابه و زاری و در لابه حیرت لابه و بیقراری میکرد
سخن بعجز زمین گرم و سنگستان
عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطهٔ انقطاع یاری یاران
حرکت مواضعها اضطراب
پدید بدید او را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق را که شقیق روح و اعزاز
رحم کردن
ابن نوح میدانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشان را تواد ع
دوات قلم به آشتی کردن
و تحالف ترغیب و برعیت تحالف و تناکر ترعیب و تعییر و تانیب کرد با نیت صافیه
سوگند خوردن انکار کردن خوفناک کردن ملامت کردن
و امحوضه ممحوضه تعییر مخاشنت و مشاحنت داده بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل
دشمنی با یکدیگر نصیحت
نازع قانع نزاع و دافع قافع براع اصحاب گردید و جامه مهربانی از مهربانی در پوشیدند
حنهای زینت
و خضاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع روع زایل شده خاطرهم وفاق
آواز دعوغا خوشبوئی قربت ونزدیکی جزع و زاری
و وفاق در راه رفاه رفاق گرفت و حدایق الفت و حدائق زلفت تبازگی تازگی پذیرفت و
قرب و نزدیکی
موالیت و موالیت هیات موانست یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمقارفت
ناامید کردن درشتی کردن اختلاط
و اختلاط باختلاط و نفرت بقرب و بیگانگی بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق
خشم گرفتن
و تحبب به تحبب بدل شد و بدل گفت بیا و بیا و رتا چه داری مات و دار الانفاس ای دوا الانفاس
دوای نفسها یعنی دوات مرکب
و هلم الملقاط والقرطاس قال من المجرة المتحرة الملماس ساعد بنانی واسع فی تدبیر بیانی بالکراس
قلم و کاغذ و گفت از مرکب دان شبه سحر برای قلم که یاری ده انگشتهای مرا و سعی کن در نوشتن بیان من بسبر

دلازاری
عتاب کننده
دانا و شنونده
تبع نفس
فرزند

دیباچه کتاب

مزبر مزبر یشبوق شوقت انگشت قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت مفاوصت نهاده
قلم سخت دل مرد بلند نفض رسانیدن
فاتحه کار را از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدة
خدایا کشاده کن برای من سینه را و میسر کن برای من امر مرا و کشاده کن عقده
من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن +
از زبان من
ستجدنی انشاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا دوات نیز از دوات اد و وآلات
بیابی اش. الله مرا صبر کننده و عصیان نمیکنم برای تو کاری را فریفتن
آلو بدورا فکنده گرد کدورات را که از خاطر و خانهٔ خامه در خاطر داشت برافشاند و
قلم گران و دشوار تل ریگ
با نمعنی خط در داد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق
ببر دست خود را در جیب خود در بردن آید سفید نوری بدون کمی بدی بینداز
ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بی مداهنه بهاونه دهان برگشاد و تسویفی که با وصف تشویق
آنچه در دست راست داری فرو برد آنچه آنها صنعت کرده اند حیله و خدعه صلح
در تشویق آن بظهور پیوست و املائی که در املای آن واقع میشد مندفع گشت و برقع غوایق
مهلت دادن
و بواهد از چهرهٔ عوائق و نواهد مطلوب مرتفع پس اندیشهٔ و در اندیشش صوصهٔ وسوسهٔ
کنیزکان
وشوشه از عارض ضمیر بر انداخت بهوای وصل معشوق مراد مع شوق مزدا دلی مسامحت
یاد مسامله
بمسامحت پرداخت گشت ذلاذله وضمیر محجوب از روی حجاب حجاب معذرت را معذار
جاه و کرم و بخشش پرده پوش
عذار یاوه سرای بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق و ذهن
بلکه انسان بر نفس خود بیناست و اگرچه انداخته پرده ها را
ذهق ذلق با کلک عق طلق از مداد عبق رنق بر بیاض لمق نقق مطلب نگار گشت
وخاطر بیهوده لای تمنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی لاسقاط و سوق شوق
بدست می آید در میان انداخته یا آنچه موجود نمیشود در میان مطاعها اندن
کاهی
بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی برکردن
بیهوده گوی
زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر علط و بپای توکل کالحادی ولیس له بعیر بار کبه
بارکش تحقیق گذاشت درد بار را بر شتر جوانی بی افسار مثل حدی خوان بی شتر زانوی است

دیباچهٔ کتاب

طرقا و دیدهٔ زرقا قدم فرسای این ملعبه برقا و طلیعهٔ خرقا گشته حصبات و حیصاتی که

پای کوب — ازرق

از دشت بیاض بسوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط خبط و حیط ارتباط داده

رشته — سهو — خبط

آن را بدرهٔ نادره موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب

و مس روی اند و این مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاح شان زرناب گردد شعر

خالص

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزئین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر

در مزخرفی قول — تزئین یافت برای باطل او — و حق را حصن بر سبیل می‌آرد بدی تعبیر

تقول هذا مجاج النحل بمدحه وان ذممت تقل قیء الزنابیر

میگوئی این آب دهن زنبور عسل است چون مدح او کنی — و ام مذمت کنی میگوئی این استفراغ

زنبور رانست

تمت الدیباجة بعون الله الملک الوهاب والیه المرجع والمآب

٣٨

در بیان
اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدوقه این سخن حال امیرویس غلیجائی و اسدالله ابدالی است که ریاس الامر بادعای ریاست در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت بداد افراختند نخستین امیرویس و از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شوک شکایک شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض دردناکی بسوی اردوی بادشاهی شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بست و یک هجری مطابق او دنیل گرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قدلقی و پس از وی بسپاس بحوالی و حواشی دشت بازیده با ظفر ظفر چهره حنای ممالک را تخدیش و مضافات آن ضلع را تا حد دلکک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما خدش المخدوش انوش

سرچشمه بدرستیکه خراش خراشنده شیرین است

35

و بعد از آنکه غلیجای از غل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصقاع و ارباع هرات

نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و نه هجری بر کنون سریره شریره تجاهر و برکیدت

باطن باطل تظاهر کرده عهد بندگی را منفصم و حبل اطاعت را منجسم ساخت و بر قلعه

هرات مستولی گشته آغاز معادات و حقود بی اندیشه روز معاد و اشاعه بیداد قوم عاد

و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال احوال انام تغییر یافته در قصور

دولت تصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد گردنان و مناکب سر از گریبان سرکشی و خلاف

دو دست از خلاف دراز دستی بر آوردند و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی در قلاع

و صیاصی و نواحی و قواصی بدولت والا عاصی گشتند گروه اشرار اسرار اسرار سرائر

و خباثت ذات و خیانت ذات بر اعیان عیان ظاهر ساختند و بدگوهران بی قیمت

بفتنه انگیزی قد و قامت افراختند قد قامت القیمة من افسادهم فی الساهرة

و صارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة و غلبت سنة السنة علی عیون

الاعیان و انقلب السنة و السنة فی کل مکان و معان و اصلت الدهر سکینة

علی السکان مسنونا و مرج حمار البلاد بالحمار مسنونا و فواقر الفواقر قد زهرت و

عناقد العناقد ظهرت و خلاف الفتن قد تفنن و شجر الخلاف قد تغصن

ذلک بان الله لم یک مغیر النعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

بیان استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتالی فاجر و ختالی فاخر
و مغتالی غادر بوده از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال
پادشاهی باد شهی غرور در راه بدماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده و داعی
خوی فتنه جوی او رنگ اورنگ و تخت برای او ریخت در شهور سنهٔ اربع و ثلاثین و مائة بعد
الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار مرکب خروج مملکت گیری
مرتکب و بافساد و افتان مرتکب شده نخست قلعهٔ کرمان را محط وفود استیلا و مجاط
جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من
النملة و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان گرای ساخت
اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من یکذب بهذا الحدیث کمان کمان آمدن
خصم را بگوشهٔ نسیان و خدنگ دوراندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم حزم را
به پشت سر و از سرهوائی مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بودند و از
قدراندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت داشت و اهل آن دم از سکر
بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار گشته تهیهٔ اسباب دفاع
پرداختند و جمی غفیر و جمعی کثیر از بیارزه را با رماح و حشیر و سلاح و حفیر تجلد تجلد در آورده
هر یک را کالنجدات فی جلد سنبات کرگ وتش و کرگ فش ساختند لبسوا جلد النمر یا باری
القوس بریالست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس باریها و زمانه بلسان حال و رب حال

۴۱

افصح من لسان مقال تبیین این اقوال کرد فقد نطق شجاعا من به خرق فقد نطق جبانا من به
نزع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در
موضعی مشهور بگلون آباد التقاء لفوف و استواء صفوف و انتقاء سیوف و از بوارق
توپ و تفنگ صاعقه بار براصحاب رعد و برق ارعاج برق و لوف نمودند خورشید
طالع قزلباشیه منکسف و سراج الشمس کورت منخسف گشته ماشیحه رایت اقبال شان که بدر آسا
آسمان سا بود زمین فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا درآمده بقیه
پشت بدادند و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار مطابق
اودئیل اتفاق افتاد بدیهی است که هر گرا سیف مغمود و تیغ در جفون است فرق محمود
و خار در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و جمیع ریاف
و رساتیق و دساکر و زرادیق را تصرف کرده و نصارای جولاهه نخست از بیم صولت
افغانی ترسا گشته با مخالفت ادیان ادیان موافقت و انتصار با او جولان دادند
و او بتسخیر اصفهان عزم قاصر مقصور و هشت ماه آن مملکت را با سپاه غیر محصور محصور ساخت
شهر ماه آفت ستاره و ماه شهر انخساف و انکدار یافته تمامی مسارب و مشارب
و مرابع و مراتع محط رحال و مخطر رجال آن گروه گشت و کار جهان بآن جهانیان
بناه تباه آمد شعر لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرقان قد غرقت
املاک حمیر فاره و بعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امر امرا یا

ضمایر را نقش پذیر صور اختلاف و وساوس ساختند رکبوا ابنیات الطرق وترهات
البسابس عاقبت بارتجاع ارتقاع اقتراع وبسایرت شاهزاده والاگهر طهماسب میرزا
اجماع وازماع کرده چون بسر زمان از شدید زمانه کسری بدولت معد وضم میشد
باعزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله
ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان که ابد الآباد دباد بلاد زیدین گرفته غلا
غله و علو غلا علاوه و علاوه علت شد و شدت نوع نوعی آثار لا یسمن و لا یغنی من جوع
ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته اکل و ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان
بدان موکول است حرمان گزیدند و پاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال
و ما لهم من دونه من وال حسن ماکل و مطعم مطعمشان بود که از طمع طمع بریدند و از جور
خصمان اصم ابکم صد اصم بجای تسجاع فواحت آواز صدی و صدای بوم از بوم و بران
ملک ویران بر خاست و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سراهای بی بانی و بناهای
بی بانو خطاب اَین بانوک سرائیدن گرفت غراب درغرای شکم سیاه پوشید بقول زاغ
نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانگ عنقا شیون درکشید
ظل غرابه ضم شداه شیخ بخصومة الذئب شیون و اهل محلات از محله خود
کوچ کرده کوچ در جایشان متوکر و طیور رفار غبالی منطایر آمد خربان ارض صفرها
املت و عموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب گشته کار بجای رسید که سی روز

۴۳

ایام هر ماه را سیمرغ قلهٔ قاف قحطی میتوانست گفت و شدهٔ عنقا بجدی انجامید که در باره
گرسنگی
اهل شهر مثل طارت بهم العنقا تمثل میتوانست جست کم ترکوا من جنات وعیون وزروع
بسیار را بجا گذاشته اند باغها و چشمهای آب و زراعتها
ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه حاویه آثار خاویة علی عروشها ابنیه
ومقامهای گزیده و نعمتها که بودند دران با تنعم میگذراندند خانهای بلند خوب نمایان بسر درآمده سقفهای خود
خانهای دلنشین از ین واقعه صورت نمای معنی واقعه علی عروسها وعروسها گشته
خاده است ستون آن و عروس آن
آن عرصه پرخروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة
گورستان ضرب المثل فرموده خداوند دهی را که بود امین
مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخو
و برقرار می آمد آن ده را روزی گشاده از هر مکانی پس کفران کردند به نعمتهای خدا پس چشانید آنها را خدا لباس گرسنگی و ترس
بما کانوا یصنعون خواتین خواتین خواتین خواتین داشتند بشیوهٔ زال فلک بیوفائی
بآنچ کارهائی که میکردند خانهای خیانت کاران ... خواتین
آغاز کرده شاه گردون بساط را که از دغابازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین فیل نیرنج تیر
حیله
مات بود سوار و در حقیقت از اسپ دولت پیاده ساخته بخانهٔ محمود که در عرصهٔ اسپ
کنایه از غلبه گرفتن
و فرزین نهاده بود رخ آورده و براندن بیدق بی پروائی منصوبهٔ خصم جفا کیش را در اول
پیادهٔ شطرنج
ندب درست نشین کرده دست فلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم
گرو و شرط ظفر
داو نیافتند و زبان جهانداری بذلت و عویل بنیاد کرد و این بیت انشا نمود شعر
لئن کسفونی بلا علة وفارت قداحهم بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف
اگر ما را ناپیدا کردند بدون علت بهره مند شده و برشد قدحها ای او بظفر بتحقیق منکسف میشود مرد از کمتر خود چنانکه میگیرد ماه آفتاب
الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر بتاریخ چهاردهم شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائة
آفتاب جرم ماه
بعد الالف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان گشته و با گردنان افغان پا بر دست
سروری گذاشت و درین دیر دیر پای دست عدوان برافراشت کان معززا
بود بوزینه

فاستیئس وکان کراعا فصار ذراعا قالوا تضاجکت الحمیر فقلت اذا عدم السوابق خلت
پس تیس شد و او بود ضعیف پس کردید سلحه گفتند شیهه زدند خران پس گفتم چون نایاب شد پیش افتاد
الدسوب من الزجاج نفر زنت تلک البیادق و از زف زفرف ستم و جحجف جفا ریاض
و خالی شوند بیابانهای خلوت از شتران پس فرزین میشوند آن پیادها
جنت اثر ایران را ابرار ارض نفنف و قاع صفصف ساخت و ساحت صفاهان را از صفا
و نزهت پرداخت لهدمت صوامع و بیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از روایت دولت
هرآئنه درهم رفته میشوند صومعها و کنشتها و جای نماز ذکر میشود در آن اسم الله تعالی
و دژن درون داراد دارای دادر داد آدر دوران آرا را دو داز دوده
خانواده
برآورد و باسرشت بد و طویت فاسد مالک سریر جم و غاصب حق خدیو عالم شد
و در نظم جند و جیش و نضد خضب و عیش و سلاک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل
رشته
جست و مکنت و تجمل ملکت معظم مختل و معتل و تکیت و تهیو لشکر مظفر مهمل و معطل گشته
بتجبر و تبختر متقلد سلسلۀ سلطنت و متکفل تنسیق و تنظیم مملکت گردید از کلام اردشیر است
اوحش الاشیاء راس صار ذنبا و ذنب صار راسا و ثب الصغیر علی الکبیر و قد لطفی
متوحش ترین اشیاست سری که دم شود و دمی که سر شود و لگد زدن کوچک بر بزرگ تحقیق که خاموش
التراب حرارت الجمر لا تعجبن فرب ساقیه قد کدرت ظرفا من البحر هذا الحسام نفله حجر
خاک گرمی آتش را تعجب مکنید که بسیار آب دهند که مکدر میکنند بحور را این شمشیر کند آنرا سنگ
و به قوام النهی والامر الحق آسمان آس مانند رحی مدار در خورد کردن عظام اصلاب
و با دوست بایدی کی نهی و امر استخوان
و صدور صدور و اصلاب عظام دقیقه آرد نکرد جوکیان در جای کیان نشستند
بزرگان تقصیر
و فحامان و فخاریان بر فخام فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سلت که از
ذغال فروشان کوزه گران لباس جوشن
لحیه کشه بو نجم شهلائی را دام خندریش میساختند با ساده رخان بزم خندریس
ریشخند استهزا
آراستند و فوج مذموم مذموم الخلقت که سرین بوسعد نوشهر ایس انداز
فربه گوشت

۴۵

قالب شخصی غنوده استند با خوبان نازک میان مجالست برخاستند کرده مکروه
زشت پیکر کالنما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما مطاع سربسته غمزه دکان را
که از غمزه دکان خود فروشی میکشودند بسوء معامله ازته انداختند و عفاریت نفاریت عفرناة
و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم با نچه وجه از روی خواری تجواری حواری را که از عین لطافت
و لطافت عین خجلت ده عین جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فراش فجیعه نجیعه ساغنشند
پسته لبانی که شکوفه با دام از حسرت پسته خندان شان با دامن شکوفه فشان میشد با دم دود
در فادوق فندق شکن گردیدند و نازنینانی که اگر شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان رقم میگشت
قرطاس پرده با دام کاغذی نظر می آمد با دام بلا موالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم
شیرگیر شان بر آهوی خطا خطا و آهو میگرفت صید کرده کالبهایم بل کالبهایم گشتند و خوش نظرانی
که از تاثیر نگاهشان سبزه دشت نقلة الغزال گشتی با افاغنه چون خار و گل بیک نهالی
آرمیدند مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه
و برزن گیسو کشان آمدند خوبان به کزین که پیش سیب زنخدان شان نارنج مهر ترنجیده
و با نار پستان شان نار بستان شکنجیده نمودی روی بهی ترک دادند و خورشید عذارانی
سایه پرورد که از آفتاب حسن بی زوال شان فروغ مالکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو
آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاوس وش که طیره ده طیران
قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون ده دو رقمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت

٤٦

طیار رفاش حمام وحمائم برج فنا شدند ملک صورتان حورلقا که در دلبری جان از انس
وجن از پری میربودند با جن اللیل با غولان دیو هیئت جن طبیعت انس گرفتند یا گوهر زاهر
کراز عرق ناکی چهرهٔ شرنکین شان لؤلؤ آبدار درصدف مروارید بستی با خرمهرهٔ شبه گون
دریک عقد عقد ارتباط بستند وزمرد خطان بلورین بدن که پیش دُرِّ دندان شان
الماس آتشی نارتفنیده بودی وبالعل لب شان یاقوت رمانی نارکفیده لب بسنگ
جفای سنگدلان خستند وماهوشان ماهوشان که ماه وسال سایه مثال از نور
نگاه خورشید کناره میکردند دربزم کنار وبوس بانالهٔ درد وبوس دُرد نوش
پیالهٔ صهبا گشتند وقمر طلعتان زرین شمش که شعشعهٔ جمال شان عین شمس را موجب قمر
گشتی باسبکباران شموس میکساری اقداح شموس بیخ داختند تذروان بدام دام و
ددان وخوبان بدست بدان افتادند هر بانوی با بنوی قرین شد وهر پری روی
با دیوی همنشین بنین وبنات زهره جبین که مهر روی شان بر بد ورید وحسن اثنا عشر
بنجوم وستاره ستاره هتک یافتند وعارض چون خور حور وشان نوش لب از لب
شفاه اغیار زشت خصلت لت خور جور گردید وانگار لاله عذاران در هر گل زمین
اجنبیش نسیم درازدستی هواپرستان لالهٔ دختری شگفت وزمانه اسرار حرمان بگوش دلهای ریش
کفت گلگشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند خار زار خوار وزار گشت وارایک
دست سلطنت با رایک دشت تساوی گرفت وپایهٔ کاه متین پایه کاه متین

پذیرفت و بزلزله انگیزی دهر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان
بود حکم کعبهٔ بحران یافت و رواهص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خو بو فیروزه بخت
فیروزه تخت فرو ریخت بیت آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو گویا درین دیر آسمان
بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجابی
فراموش گشتند روزگاری شد که گوئی ده گفتی افراسیاب که بوده و زمانی آمد که هر بابی فر
دون گفتی که فریدون کی و کی بوده تاثیر دور ستارکان ثوابت و سیارکان نوائب
شغبا برانگیخت و از احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت ان الدواهی
فی الآفاق تهترس ظهور این امور را عمدهٔ علل و نظام ممالک را موجبات خلل انگه سپهبدان
از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین بودند از عین عبادت چشم پوشیدند
و فرماندهان بتر از مبارزان را ابراز مبارز شمرده در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان
از مقایض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست بگردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند
و جوشن پوشان مغافر را که خود حجلهٔ رزم بود ترک گفته بجای خود و ترک هوای
شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم و اقبال که بر خراطیم افیال جنگ زن
بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که
سنبه آسا بدهان توپ و تفنگ میرفتند سنبهٔ توپ دیباج شدند

۴۸

زهاد و عباد از زاهد نا زاهد و از عبادت عابد گشته اذا عدا آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا
الشهوات کردند و مارعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیاکلون اموال الناس بالباطل
در ترک صوم و صلوة و مصلی مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند ما قدروا
الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سعی گردیدند و اصحاب سجاده
از پاس جاده شرع پا کشیدند و قانتین کل من الاخیار قاتین گشته افساد و اجبار
پیش گرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شک و شبهه بشتاب رفتند نماز گذاران
حمزه پرست نماز گذار و خمره پرست و از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت
گذشتند و ارباب معارف و مزامیر بمعازف و مزاهر مالوف و باضمر و زمر
در زمره یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف گشتند شارب
مفتی شرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دام رشا گشت محاسنش
بامساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه عموما بردار ارقم من ردا الشجاع
تردی نمودند و اخس و احسن با مفاتح هواجس و اجس ابواب بمفاتح مفاتح گشودند
آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت
ورزیدند و ارستکان رستم لقب از شوق زال رز مبتلای سام و از غم سام زال زر
شدند و آزادگان تجرد کیش بنده خز متاع گشته بخز و کیش تن آراستند پشمینه قبایانیکه
در پیرنکی ثانی بانی مسجد قبا میبودند در لباس ملبس جلوه آغاز نهادند و زهد پیشگانی که

خویش را تالی مالک دینار میدانستند بجب دینار وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام
ذاهب گردیدند و للناس فیما یعشقون مذاهب از گردش زمان زمانی که پیشوایان
ساده پیر ساده رخان عریض الوساده گشته در حسرت ثریدی میمردند و فضلای بلد
از بلادت بیضهٔ اسلام را اذل من بیضة البلد می شمردند عارفان با نکار نابکاران
که شرب شراب ناب کارشان بود نپرداختند و عموم اناسی از یاد حنداناسی
گشته مطیهٔ خلد را بمظنهٔ ان ماله اخلده در پهن دشت طول آمال محمول حب
شر المال مال لا یزکی و لا یذکی ساختند و در مدتی که بنعم بنعیم تنعم داشتند آلای
و آلاءِ الٰهی را امرّ من الالاء دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم
تشکرون را بشکر کفران معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفساف پیشه
بیشه فاسقون ردوم گشت و تعشیهٔ شقاوت اساس افکن قرّوم القصه و ان هذا
لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشئوم و سوء سلوک ملوک سلک ملک گسیخت
و بحار هرج مرج هائج و مائج شده فلک ملک از اوج موج نوایب بگرداب تباهی
در افتاد و زمانهٔ نیک و بد را لقدح و مدح اختصاص داد و مردم یسار را بیسار
و یسار مقارن و مقارب آورد و بهیرهٔ بهیره دولت را بهره لئام کرد و ارباب
حسد را فی جیدها حبل من مسد لعطیة الدراهم مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید
اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام لاادری مادری گزیدند و نائل

۵۰

کواکب مواکب بشصوص شصایب و مصایب گردیدند کهان و مهان وهین وهین
آمدند هرخاین باین وجهول جهول ازعقار ومقار وزرع ومرع وفواشی ومواشی
خطی او فر توخت وهرکه بذب مذبذب ثار دبار داز اطایب ومطایب وزغار
ومخارف وعطایا ومطایا نصیبی وفی براندوخت خانمانهای نجد ومجد که بی ضنت
ومنت ینابیع ومنابیع نیح ومنیح بودند باشداید مدآید وبجاری مجاری تقوام
شدند واصحاب حیل ومیل که در وکر مکر نشیمن داشتند بی عواید موآید از عواید
ومواید وجهرد ومرد کام کامل گرفتند ودر تلال ووهاد دهاد وحزن وخزن
غم منبط وآثار صحو محو گردید وفرح ومرح بکلال وملال استبدال جست گشت زا
من زرع الاحن حصد المحن متسبل خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل گشت
ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس

در بیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلای افغان باصفهان
شهزادهٔ والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ تاریخ جلوس اوست
در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند واو بجانب
تبریز باکمال شتاب شتافت وانکه گشته بمقتضای شباب لازم الشباب
وان سکر الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبر را اقفال اغفال بر زده نخست

باخمار متحمران شیشه کردن و بامقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعهٔ مینا استفتاح
نهاده بادهٔ تلخ را از خطهٔ بلخ تا خطهٔ بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را فلک ساغر
و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع
از هر طرف طنین باشم خمار رگ بکاخ صماخش در انداخت مدام در سرابهای مینوشان می
و باصولت متوسشان جرعه پیمای کاسات مینوپیان شده و باین نظم نظامی نظام کار
مینمود شعر مگر چون برافروزد آتش زجام شود کار ما پخته زان خون خام وازکف
بلور مانند سقاة لعلی شفاة تبریزی تبر بیز ساغر یاقوت فام تبر ریز معنی خون آشامی نمود
این شعر دلاویز را میسرودند شعر چو در پیلپایی قدح می کنیم بیک پیل پا پیل را
پی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ
خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و هنگامی با
هم آغوشی هم آغوشی و در سر خاب سرخاک نوشی نموده بسرخاب رخسارهٔ خود را
سرخاب قلب شکن میشمردند و یزعمون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانی باشوخ خوش آوا
در کنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب باب عشرت میگشادند و آوای استلذاذ
صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا
و عشیا از باکره و باکوره لذت اندیش و باغیش راقع رافع غیش بوده فقاع میگشودند و فقاع
میکشیدند و غدوا و آصالا در جامهٔ زرجامه رز بیموده بهدهی جام می و ازهٔ جامهٔ نامی فی دُرصبوح

وعنوق باوج عیوق میرسانیدند حَب حُب حباب اخلف من نار الحباحب بنوعی بر
زمین دل افتادند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و هم فی غفلة معرضون و عشقه عشق
غلام عُلام بسته لبته لب و لبلاب مجاورت و محاورت قینه فتنه کستر قحب الغوانی
کسیر السواقی چنان برجان و تن تنیدند که ترک برک مملکت آرائی کرده بالصنایه از صبیانه
ملک تنحی ورزیدند و لهم اعمال من ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا
فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فی الحق والحق اقول از رکوب کمیت و رکاب کمیت
و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان لالخ و ایب داد کامیابی ده
جهان بالای زیر زیر و بالا کردند و باکار آب آب کار بردند ثمن عقار به ثمن عقار مصروف
کشت و نبید مانع مایع مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک بباد
رفت و ازین کشور پرشور و شر جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی زجهان ویرانه عزلت
گزید شعر خراب رشود کاخ کون و فساد شود کو خرابات آباد باد و ماکان ربک

مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون

در تتمیم ذکر ماسبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق

چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه کشت و علی علاته مواد ردیه در شریان ممالک سریان
و امراض بید وا رغل و دواغل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر
مسری مسری و موثر آمد و اخفاء عهود و اجهار عقود و شیوع قایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت

و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران و تنگ ظرفی
ذوی الخمار دهر هر مسکین مست کین شدند و هر یک از ستم دستان رستم دستان گشته در هر
کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر مشاجرت برخاسته یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده
قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش
از حین طلوع تا حد زوال نیمروز ابا عن جد از روی ملق در سایه قصر این دولت وارفة الظلال
کالمولة فی الحلق المنع متمتع میبود و کشاکش سرپنجه جواذب حوادث از گریبان حالش متشح در خونتم عهد خاقان شهید
و انه علی ذلک لشهید خواتیم امارت ایالت تون در انگشت کرده بعد از غلبه افغان ترتیب بعضی مقدمات نا منتج و قضایای
غیر ممکنه فلک القضا یا قیاسا تها معها خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از برشتکی بخت بحب
ریاست شیوه تونیان را پیشنهاد نهاد ساخته از قلعه تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی
بمشهد طوس شتافت و برخلاف رقبه رفته رفته رقبه رقبه از رقبه تافته رقبه معاصات
و مناصات سلوک داشت و بی سبب سبب اطاعت را گسیخت چون در نسب سکزی بود
بحسب نیز خود را سکزی ساخت تا تاره هم غبار فتنه را در مرد شاهسجهان هیجان داده بدولت
شاهی جانی شدند و ترکمانیه دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون
ولایت دردن را از تصرف بیرون کرده عروس نسار العقد ضبط در آوردند
و متقارن طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندر شان روم
حبول عقود و حبول انقضاب و انفصام و سدود مواثیق انشقاق و انثلام یافته

پاشایان باشان باعساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات قاهره تب ریز
ولرزه افکن قلب اهالی تبریز گشته بسلطات خیول سلاطت دشت آذربایجان را
صحرا نمود و ناله قرا باغیان از استیلای یاغیان باغیان باعنان آسمان پیوست اعیان
ایران قلعه تن را روان خالی ز روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از ار دبیل و نمی تافتند
دود آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق خسای ممالک بود از دست
جفا از پا درآمده رقد و راقود شد از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بلد
آن بود و بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو و نما و قصبه سراب را کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
مائه یافت اهر آب اهر رزقه تاراج ولقفه یغما شد افشار ار ومی دست افشار محن گشت مقدم
از مراد غه شداید در خاک یاس مراغه کرد روسیه روسیه نیز از راه شرک نصب شرک اغتیال
و اغتنال و اقتبال حبایل احتیال و اختبال نمودند با دنیه نیه و همت نیه و نیه باد پای مرزا
بدار المرز آب رانده از روی دریا باتو بهای آتشین دم آمده خاک زشت و رشت لاهیجان را
بباد دادند هر چند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را لجبث اعراق تصرف و ایاف
بحر را با اسیاف تهر لنکرگاه کرده توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت
ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی
شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان ماده هیجان یافت و از عیون اعیان جیل
چون عیون جبل خون عیان شد و اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات

افتاد ندو دار المرز دار الم و وزینت گردید مخلص و ملخص آنکه طایفه روس تا رستاقات
مازندران بملک تملک انضمام دادند شاه طهماسب اروش رئوس روس روس و شن و
واضح و بی اعتدالی و اعتداء ایشان لائح و لائح گشته بر سررشته حیال و حبال خیال
خیال آمیز آن گروه خبال ختال توقف یافت در دائره دائرة السوء حیران و مانند
پرکار بر کار خویشتن سر گردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که

لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

و هم در آن آوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجارة او اشد قسوة از قلب قاسی فاش کرده
سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر ابا الماس تن مرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته
بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت و نکایب این امر ظلم پرور روز بروز بروز و
بروز کار او عاید گشته و بلی و وابل این وبال و ثقل هصر در قصر نقش افکند و انتیاب
نواب نوبت زن حالش و دولت متعانق دولت بیماش کردید تیر آه سحر خیزان
کارگر افتاد جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا درآمد فاخذه
الله نکال الآخرة والاولی و ابن عمش اشرف رماه الله ببلیة لا اخت له در حال
خال استیلا برافراخته خالهٔ مختارهٔ سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین

سپری شدن روزگار محمود و نشستن اشرف بجای او

بست الحباری خالة الکروان و در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و مائة بعد الالف
بر پادشاهی بر جای او نشست کذلک و اورثنا ها قوماً آخرین شعر اقول لدهر قد
توالت صروفه * الیس لهذا یا زمان زوال * فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت * لکل زمان
دولة و رجال * چون نقد شهروای شاهی او شهره وا شد بار و میه لفسان فسون سیف تبالط
و لتسارس تیز و آغاز حرب و ستیز کرد و هم در تضاعیف ایخال و تجاتیف این احوال روزگار
تبه کارش با بنات الدهر امتزاج و ابو جهل غفلت با ام الدماغش ازدواج یافته با حیار
شیم و ستم آئین ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره غبرا خاقان سعید ابا مصفحه
خضر اصفحه سیاحمر اساخت شعر پر همای یا بد فر هما یا بد قصاب اگر بهندی بسمل کند هما
و چون خدیو مغفور را از دست ساقی قضا فضای شهادت در کشید و شادروان
شادروان تختگاه را تختهٔ کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود
زمانه عالیس درین ماتم غم اکتساب اکتسابا بکسا عباسیان و پرده کیان موی کنان روی
خراش مویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت بتمنای یا لیتنی مت قبل هذا و
کنت نسیاً منسیاً نوحه سر کشتند جیب تفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت
و ابیضت عیناه من الحزن و دیده نیرین از شفق و کوکب بهنگام طلوع اثنا غروب ظاهر
کرد و تری اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
رفت باده ماتم تعبی گوبا گویا شده نعم اظلمت الارض لفقد امراء * احسانه قد

۵۷

طالع لاغر

ملاء الخافقین ٭ الشاه سلطان حسین الذی ٭ قد جاوزت اعلامه الفرقدین ٭ انشاء فی

پرکرده مشرق و مغرب را شاه سلطان حسین که او به تحقیق گذشته علمهای او از فرقدین

تاریخه هاتف ٭ فقال تجدید لقتل الحسین ٭ آری هنگامیکه اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر

تاریخ نمود او هاتفی از غیب پس گفت تازه شدن هست برو قتل حسین

و طالع لاغر و نحیف بنظر آید در زمانیکه فلک بمهر کجروی آغاز دبراستی کوکب فروغ کوکبه

فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد و درع در بر سیاوش زره کردد و چون سپهر سپرش

بسپرداری پردازد تیر زره شکاف زره کردد اذا وقعت سهم القضا انثرت حلق النثرة القضاء

چون واقع شود تیر قضا از هم پاشیده شد حلقهای زره

در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون

فلا کفران لسعیه و انا له لکاتبون در خلل این حالات شاهد دوران پر خلل خلل جلل را مستی

رخنه فساد بزرگ عظیم

شد در روزگار خم انگیز و عیش دلاویز را موشی ایرانیان هنگام انفجار فجر فرج کشت و وقت

شگافته شدن صبح شادی

زوال ایام بوس و حرج کما قیل عند الشداد الفرج بتدو مطالع الفرج نوایب با اینکه نهایت داشت

تنگی چنانکه گفته اند در هنگام گرفته شدن راهها نجات ظاهر شادی و فرج مصیبتها

بنهایت کشته بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و میسر بسر النجاة و تبشر بشر النجاح اذا

ظاهر شد رستگاری و بشارت داد بشارت خلاصی چون

بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج لمطلا فلم کرب تولی اذا تولی و کم خطب تجلی حین

تجلا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه ندر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران

بزرگ شد

آراکه در میدان نبردش باد زرد کم از ازنسا بود در سال هزار و یکصد و سی و شش

که کلک وسطی نبار نبار نثار نثره نثار نبار نخیش دولت ایل جلیل افشار رقم زد

فصیح بخشنده جواهرات

از دره خرمن محال باورد که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بیهالش همیشه در آن

شهر کنار از مکان تولد است

نزهت سرا صدر انجمن و سرو انجمن مییو دبرای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری

۵۸

عروج واعلاء امارات فاحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج بپای دلیری سربسر روی

ودست بخصم افکنی برآور دحتی یمیز الخبیث من الطیب وازروی بجذب وبجدت بجذب

تائید وبجدت سیف حدید کاربند کشور کشائی گشت وجواد مجادت از طبع جواد برجواد اجاد

رانده باکناف دماغ اطراف وتکنیف اکناف واطراف بدن وتکتیف اکتاف واطراف

بدن اهل خلاف دست یازید پلنگ کشی ودشمن کشی شمشیر بست وبازو کشاد وکمند کشود ودست

فتنه بر پشت بست پرده داران حجاب ملکوت نویداری النصر معقود برایتک الصفرا فسر و

رفتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسیر فی الیسری فبشری لمن یرجو لنیل

بهابشری بگوش او رسانیدند وملهم عالم غیبی بمفهوم فسد الزمان فلاتری الا دبا

اودیابا فابسط حسامک فی الذیاب ولا تدع ظفرا او بابا واصلب علی الذبان من عدت یا

سفر عک العدابا بخاطر خطیر القا کردند واو صیر شیر شمیر صولت واجهر مجهر الصوت

بوده وصیدگاه دشمن شکاری را شهباز شدید النخوت سلوکش موافق مسلک

هر فرقه وطبقه وافق شن طبقه ومجلش سرشته قلب ضعاف وغلف کان قلوب

الناس فی حبة قلب وجاهی وجبیه وفهمی بنیه ودجهی مونق وباسی موبق داشت

پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود وباکره ابرویش بمفاد

لایتکلمون الا من اذن له فرماندهان دهان بلا ونعم نمیتوانستند کشود الحق از صدف

دیده خردرده تا دره بیضی چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی نگشت کوکب کوکبه اش را

جناب حیات بخش بحسن تائید تابنده و پاینده ساخت و ماهیچهٔ اختر فیروزیش را چون
اختر ماه افروز در عرصهٔ آفاق برافراخت از تنمر طبع با کمال ضرغمت ذات غضنفر
فرش فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد رغیف
می جست و بمساعدت ساعد ساعده چنگال دراک خط جبرئیل بین شدق ضیغم نموده
رسته کامل است در بین کامهای
مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار پیکار نبودی و تیغ
بلندی قدر و منزلت در رفتن میان آن خطرها میباشد — رزم و جنگ
تیزش دمی از خون خواری در منام بنام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب
خواب — علاقت
از روی مهر و ذره پروری بحال دور و نزدیک می پرداخت و بنفس کریم النقیر نقیر
و قطمیر مهام فقیر نقیر فرداً فرداً رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت و لم
یعتمد داراً سوی حومة الوغی و لا خدماً الّا القنا و القنا بلا و لا حاجباً الا حساماً مهنداً
اعتماد نمیداد و بر هیچ خانه سوای حوالی میدان جنگ و خدمت گاری بغیر از کرده آویان و اسیان و حاجب نیخواهد الا شمشیر جوهری برنده
و لا عاملاً الا سناناً عاملاً از روزی که در قصر رشید دولت سند افکند کارش
و عمل کننده نیخواهد بغیر از نیزه های کار کننده
درست نشسته بتدریج و استقدراج برمدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا
می یافت تا اینکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدرش بس رفیع و تالی رفیع شد
نخست مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش گشته بعون و یاری
باری تاری و شهریار بشهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهرهٔ
ولایت مشهور — شهر معروف — پادشاهی
دگر دنان آن ملک دست خوش پایدارش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحلبهٔ حکم و طوع
جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندروزی بروز بمین همیون حفه الله
جمع کند خدا

بالیسار ببساط تبسّط وتسلّط در بسیط غبر اگستر دو بقوّت سرپنجهٔ جلادت ببسط کف ایادی رحمت بر عباد وکفّ ایادی زحمت وعنا دازبلاد نموده حجّت بل یداه مبسوطتان بدست آورد وبا کلک نیزهٔ خطّی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده اراضی فساد ارازاراض مسطّح برچید وبرجید وجود بدکوهران بضرب شمشیر بیجاده کون قلاید لعلی بست وبایک صیقل خنجر خورشید رنگ زنگ زآئینه حال گیتی زدود وربع مسکون راازظلام ظلم برق انگیز سم سمند سمندر وش روشن نموده ودوست ودشمن رابیکدیگر مرتبط کرد حتّی یولّف بین الضّبّ والنّون وفرق متضادّه راچون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت حتّی یجمع بین الثّلج والنّار عصاة وطغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبدالعصا شدند قالتا اتینا طایعین وعتاة وعداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حدّ واندازهٔ خودشناختند قد علم کلّ اناس مشربهم باعانت خدای مغیث ومعیّت المعیّت لامعهٔ شوره زار انگیز ممالک راکه نمونهٔ سرابستان بود بسحّ آب سماحت ورشحات سحاب ترشیح بر نسخ وشاب سرابستان نمود رخنهٔ بلدان راز حیّه جبور وخبور وطلول وویران وسری سور سرور گردانید وعراص اقطاع راباعراض واقطاع باقطاع علیک بخت درآورده دبدبهٔ بجدّی علوت لایجدودی بحدود ممالک رسانیده وکادیحکیه صوت الغیث منسکبا لوکان طلق المحیّا یمطر الذّهبا والدّهر لولم یخن والشّمس لونطقت واللیث لولم یصد والبحر لوعذبا

دربیان تسخیر مشهد مقدّس نحن نقصّ علیک احسن القصص

64

گریختن ملک محمود از سطوت نادری و رفتن بجانب طوس

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطهٔ سایهٔ آنجناب را صانه الله عما شانه شانه کش طرهٔ پریشانی
ایام ساخت بحکم شعر سافر فان للایث لما غاب عن غاب حواه اشبع اشبال ابرای نجاد
شرار شرار که از مرخ و عفار شرارت اشرار و مرو مقرحه تقاضای لیل و نهار در خاک مرو
بکره نار پیوسته بود باندیشهٔ ان الفرص تمر مر السحاب با فوجی مواج روان تر از آب
بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو تمثال انصراف موکب
والا را در آئینهٔ تمثال حتی یحیی لنسطسن مرو ممثل و مصور می یافت بعرصهٔ خودنمائی
در آمده تا قصبهٔ جوشن توسن دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام برگماشت و نسل
خرج جوشن سن سوبق عیره را بکار آورده و مفاد عاطل بغیر الوا طرا عاطل شده اما حضرت
نادری بادری سیف امور مرو را بقدر مقدور انفاذ رو برای دع تخم مرو حکمت
عملی و کماداشت تدابیر حاذقانه مادهٔ دمامیل فساد و ثبور بثور را از ابدان ملک ارتداع
و انحدار داده اشهب شهاب سیر را رجوماً للشیاطین بجانب عرض سهه ترین عنانتاب
ساخت ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا
نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با
مجاری احوالش نامجاری و دولت با مخازی اعمالش مباری است از جوین مسارعت
جویان و شر السیه الحقحقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان ناکشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلداً حضرت شاه طهماسب که در آن آوان نشابور و دو بسطام را

مرکی

مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رو دزنان نشاط گشته جیش بس طامی افرس من بسطام از عالی وسطام باستعداد استعداد و داد و نوایر زم رابسطام عزم مضرم و همیون هامون نورد همایون پی رابستام بستام آمود ملجم کرد و با فولاد پیکران بیکران بیکران جهان پیما مهما امکن مهماز عزیمت زد و در حد و دجاجرم نیز احتشاد طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسپر آئین مانند خراسانی که بر مدارت چرخ اسپر آئین دایراست بسمط مقصد روان و وارد ملک خوش نها یعنی خبوشان گردید بعد از انکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل باراکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی ماخبک جویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیچه طوس آسای لوای سطوس راطال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی باغی باغی ناغی تباغی کشته باب نفاق کشود و در شهر بست و بمخالفت برخواسته دار کشست بیت تعصی السلطان فابتدرت الیه ٭ رجال یقطعون اباقبیس وصیر طوس معقله فصارت ٭ علیه طوس اشام من طوس براذکیا ، رهست روش روشن است که نوربخشی ماه نخشبی در حدا ، ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از نخشب در برابر خشب چه آید و حشیش هشیس و پیش سروخنبل چه جلوه نماید و عقل سطی را بارای سطیح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزکار

برفراز بام این قبهٔ ارزقی سه بار کوشهٔ ابروی هلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام
سیمکون ماه را از زر چون ضیا پر کرده بر مخموران نشاء عالم امکان پیموده در شب هیجدهم ماه
ربیع الاوّل ۱۱۳۹ تسع وثلاثین ومائه بعد الالف مشهد طوس بحوزهٔ التسخیر درآمد ملک محمود
بارک کربخت که اکر بخت ناسازی ترک کند و درخت طالع آنها بار و برک نماید
شاید راه نجاتی بروی خود برکشاید و غرض سهام نوایب نکشته صیانت عرض و عرض
نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بجدای یکانه دوکانهٔ شکر ادا کرده با لشکر
ستیزه کر چهار طرف قلعه را بسرپنجهٔ ضبط درآورده غلغلهٔ نشاط بشش جهة کیتی در افکندند
و همان شب فیض یاب قبله باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامه زر و پوشش اطلس چرخ نهم
و چاکر خاکروب درکاهش عقل دهم هست کشتند. و زدیکر بر سر ارک شور یورش انداخته
چون رک بلا در بلارک جبند منصور متصور بود بمفاد داذ امسّ الانسان ضرّا دعا ربّه منیباً
الیه ملک محمود با سنان ملک پاسبان مولای انس وجان شتافت و بعطف عطاف
عاطفت خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کریوهٔ جانش تافت اکرچه درین عرصهٔ پر فراز
و نشیب بسبب نسبت تشبّث بسیب و عطای خدیو نسیب چندی در وزی مکث
بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر به تیغ قهر مکتب و مکب صحیفهٔ عمرش
بکلک فنا مکتّب شد و مکیه نکتهٔ شعر تکیه برجای بزرکان نتوان زد بکزاف مکر اسباب
بزرکی همه آماده کنی بر وجه بلیغ بالغ کردید و خامهٔ بلاغت منج و ابلاغ این بلاغ

بسرائیه بیت یا ذا الذی رکب الفساد وعنده ٭ انی اسوء اذا رکبت فسادا ٭ ضللت

ای آن کسیکه مرتکب فساد شده و در نزد او چنان است که من بزرگ مفهوم از ارتکاب فساد گم کرده ای

رایک عابدا او ساهیا ٭ من ذا الذی رکب الفساد فسادا ٭ بیت نه هر که چهره برافروخت

تو در ا بدانسته یا سهو کردن کیست آنکس که مرتکب فساد شد و بزرگی ...

دلبری داند ٭ نه هر که آئینه سازد سکندری داند ٭ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه

داری و آئین سروری داند ٭ حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن

بیهوده است آنچه آنها کردند و باطل است آنچه ایشان عمل میکنند ابر تابستان است زود

قلیل تقشع پس جناب نادری بر وجه رایق و فایق را تق و فاتق جمیع مهمات و ملمات

آن ابر زایل میشود درخشنده

ملکی و ملکی گشته در امهات امور ممالک عقیم فحوا لا نه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم

حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد

که در عهد و زمانش ساحت ارض از زمین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را رای جهان

آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش جنبر زمانه را از زمانه نمیتوانست شنفت شعر

یا من اعاد رمیم الملک منشورا ٭ وضم بالرای امرا کان منشورا ٭ انت الامیر وان لم توت منشورا

ای آنکه اعاده کردی پوسیده ملک را که تفرقه شده بود جمع کردی تدبیر امری که پراکنده میشود تو حاکمی اگرچه نداده اند ترا رقم و فرمانی

و الملک بعدک ان لم تو تمن شورا ٭ در ان اوان که از طرف خراسان خور آسا ن

و ملک بعد از تو اگر ایمن نگنی آن را شورش میشود مثل آفتاب

نمیگذشتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر گرفتی از خاور بباختر

مشرق مغرب

رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دره آسمان از شباهنگ کار دانش

کهکشان را گویند

باج گرفتی از تیغ انتقامش ابدالی ابدال و از الف بدل گشته و غلجائی غل جهل از

طایفه از افغان کینه

صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة لر از کرد بد کردست

باغیان آب کبر طوق

داری شستند و طغاة کرد ترک لر کرده در کنج حرمان نشستند و زداران از دزدان

قلعه حصین طاغیان

۶۵

خلج امین کردیدند و راه زنان خلیج دریا بار بارۂ هستی بخلیج خلیج کشیدند اصبحت العلا عطلا
فحلیت جیدها فحلنا العلا جیدا و حلناک عقده و مالنته بشری بما ستنا له اذا الصبح وافی
کانت الشمس بعده تبعد از چندی حسادوا اهل فنا دام یحسدون الناس علی ما اتهم الله من
فضله از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز نشر ضو و جهانگیری
میکرد و بیضاء لا یدجی سناها العظیم بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده در استدلال
و استقلال اعوان نادری و استدلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند و در پیشرفت
امور دولت از سوء خلال اخلال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق من رام
طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطین لا تغطی اگرچه از جانب آنجناب آنچه ناب باده اخلاص
و مصافات بود بشاه طهماسب بیموده میشد اما از حضرت شاه التفات خاطر از بیشتر
کمتر و بسوی نفاق کشتره بیشتر واقع میشد و مرایای مزایای الفت از رنگ کلفت
عارضی بالذات تصفیه نمی جست و جمال شاهد التیام از تحمل و تخلل تجمل نمی پذیرفت چون
بسعایت سعاة و بمنمت وشاة ایرات تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب
بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را پوشیده چاک زد و لبوس
دورویی را در لباس استتار پوشید آنحضرت بمثل ان دواء الشق ان تحوطه برشته
دقت رای و سوزن حسن خلیقه بر کافوری جامه خلیفه الفت پرداختند نکذاشتند
که بخیه بروی کار افتد و مشابهت را بمساهمت و مخالفت را بجای الفت و نفاق را

بو فاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افاغنه هراة بقصد غارتگری شدند تا سیر سروج
جلادت واسراج افراس خودسری کرده بحواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب ایشان
ایلغامیشی کرده چون آن گروه گریز جز گریزگزیری ندیده بودند بکتیب واولجا نپرداخته
السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرها بشرها وشرها بخیرها گویان خود را بامان
نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعه سنگان گشته با افاغنه آنجا جنگ سنگین و
اعلام نصرت انجون اعدا نگین کرده غنایم بسیار متصرف و بسمت مشهد مقدس منصرف گشت

در بیان نهضت رایات همایون بجانب هراة خلد بنیاد بعزم تادیب افاغنه ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد

67 چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت و منافقت با
دولت بهیهٔ صفویهٔ بنیاد و دراطراف ارض اقدس افسدین الارضه رخنه وفساد میکردند
لهذا عزمیت تادیب آن گروه درخاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال سنهٔ اربعین
وماته بعد الف سازمنشا دولت و مصاولت کرده موکب والا با عدتی شکرده ولشکری
چالشگر چالش کرده فزون از تناهی اعدا بقصد تباهی اعداء در نهضت آمد اولنگ یاقوتی
که از سبزهٔ زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب کوه آکین و از انجا رایات
ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین گردید الله یار خان افغان حاکم
هراة نیز برای کینه جوئی برای ناقص نافض لوای عزمیت شده اسباب تقابل

تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکاو قلعه باجیشی چون کافر در جوش تجادل و تخاذل
متناهی گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چردهٔ ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او
بیاس و مهابت تبدیل یافته چون پای تثبت در دست ندید روی بر تافته پشت بداد
و در سر پل شکیبان پای شکیبائی افشرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای
دمان تندتر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت هری رو در روان گشتند چون کاو فلک
لعاب کوزن از دهن فرو ریخت و قائم قتند زشب را از خر که سنجابی برانگیخت بیت
بسوزند شنگرف بر لاجورد + سمور سیه زاد روباه زرد + دم در کاو دم دمیده
کاوان پلنگ خو که غوغای وغا را النصور دغا ذباب و باذباب سیف صید
بور و ذباب میکردند ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب
ولا السلب جملکی اصول سن جل مهای تصائف و تسایف گشته مانند یوز قوی نوز
سخت یوز چون ببر بر و شیر بر نر رزم آیوز با صولت شیر و عدت مور هر یک نهنگ
آهو تک کوسرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ بسان کرک
دژم بعرصه جنک کراز گشتند ثور فلک و کاو زمین از صعود و نزول کرزهای کاو
چهر ناف و لپشت بر خویش درزدیدند و از ثور آن غبار دار الحرب حوت آسمان
بماهی زمین مشتبه کردید فتشابه الخلق علیهم افاغنهٔ آهو فعال شتر دل از کارهای
شتر کربهٔ ایران باشغال شغال سستی و کاو تازی معتاد گشته در کوش فیل خواب خرکوش

وضرب دست یلان شیرافکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر نر زین می نهادند زین بر
گاو نهاده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال سنوح و بازریش گاو
کشته در خاک با صبا تیغ آتش بار کین آب داده رایت قرار افراختند بامر والا عسکر
قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی
ماهچه لوای آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان
مغاضبت و مغالظت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند
بمحض تهییج هیجاء هیجاریج عاصف و هبوب قاصف در اهتزاز آمد که از شدت ارض کروی
هیئت کرد باد و پست و بلند جهان سوا را العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان از
عارضه غبار غبینین نیرین را بفوطه مشکین ظلمت فرو بست و سهری زود رو د صرصر
گشت از هبوب هبوب هیوب نزدیک شد که کره خاک بباد رود و عالم امکان را
سه عنصر از با در فت و دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از محاربه
پوشیده هیچیک بادی جنگ نمیتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک بیرون
رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور یافتند از راه
تبصبص و غدر سالک منهج عذر و پورش و بعد از لمحه باز مهیای یورش گشته ترک
تواضع و رکض توسن تقارع و تفادع نموده بتزاول و تنازل و تناجل و تناحل پرداختند
از انجا که دست و بازوی بخت با نیروی پر همت خسروی بود به محض توجه گیران

آسمان خرام سد و د قرار شان انخرام وصفوف ثبات شان انجزام یافته همان
رخنه پیدا کردن
مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر امان گشته رایکان رایکان یکان
سفت مفت
یکان بکان مرحمت خاقان روی آوردند پس ایالت هراة را بدستور سابق باللهیار خان
مفوّض وخیام مؤتّده اقامت واخبیهٔ موطّدهٔ عزیمت ازان نواحی مقوّض شده
لوای ظفر التوا بجانب ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود
این نشانها برقست درپس او باران است
دوری زناد خلفه لهب وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه واوّل الغیث قطر ثم ینسکب
شعله چوب آتش زنه ست بعد ازان شعله آتش وکبودی صبح ظاهر میشود پیش از سفیدی آن واول باران قطره است بعد ازان میشود
وتتمهٔ حال هراة من بعد تتمیه بازوی وتکلمهٔ قلادهٔ مقال خواهد گشت سأتلو علیکم منه ذکرا

در بیان تسخیر صفهان بعون خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر

در مدارج این کار ومعارج این رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الدّ بود وقرات
عداوت را حدّا واحد یحسب ان لن یقدر علیه احد جند یوتّرات صولت را در هرات
تیغ تیز گمان میکند که قادر نیست با واحدی شیر
با طائفه ابدالی مشغول جنگ وعراص ممالک عریص بی ضیغم وبحر بنهیک یافته
میدان ها بیشه وخانه شیر
به مضمون شعر مهر درخشنده چو پنهان شود * شب پره بازیگر میدان شود * اشرف
خفاش
آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی کشوده باحتشاد حشود واستجناد
سان جمع آوری کوهها
جنود واستجماع بیض وسود وانبعاث خفاف وثقال واستعداد فوارس ورجال
عرب وعجم فرستادن سبکها وسنگینها سوارها پیادها
واسترکاب طلّاب وابطال واستحصال عراب واعاریب واستحصار سراحین و
سوار کردن طلب نام وننگ دلیران اسبان عربی عربهای صحرانشین گرگها
سراحیب وتهیهٔ مصاعیب ومصاکیب فرمان داد ز نخره منخره وازاصفهان
مادیانها آلات نخجیر

۷۰

بصوب

دربیان تسخیر صفهان

بصولت جری باازدحام هری وچرباب جری که چوریک بیابان تبعدادش نمیتوانست
شبر کثرت سزاوار صاحب جرات
رسید کمشی الصّید فی عرسیه الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عرضت کاعتراض الهرّه
همچو رفتن صید در بیشه شیر چون نشاط نمودی مثل نشاط گربه
اوشکت ان تسقط فی افرة ونقارن نهضت اواز اصفهان عقاب نسرین پرو
مشخص بدان که اقتادی در شدت بلاها حرکت
لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی هراة بازگشته دارد وکتایب خرسهای خراسان
دستها کنگان
بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیراثر قارع مسامع واین نوید
کوبنده
سابغ شنایع شده بعرض اقدس شده والا رسید برای اعلام قدهٔ نهضت اعلام مهر اعتلا
رنگها آتشکار درگاه حرکت
شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها ٭ سهار النجم فی افاقها متضائلا استانفا ٭ فرامین بافرو
نشانهای علمها را ملاحظه امکسه بی آنها سیر کرد ستاره در آفاقها لاغر شده در لو در آمده
آیین باقطار ممالک واقطار مسالک اصدار وبقصد احضار حضّار بمحضر حضور قاآنی
کناره رستی راهها
مخضّبیر صرصر نطنیر سرعان بولایات احضار یافته باعزم رزم عزم رزم کرده مهراج مهر
جنگ صبروشتاب
خرام هراج راشعر وسطیهم ناکنت احسب قبله ٭ انّ السّروج علی البوارق توضع ٭ و
اسب برای بیان خوم که گمان کنم پیش از آن که بستسکه مهارا بر برقها گذاشته اند
کانما الجوزاء حین نصوبت ٭ لبد علیه والثریا برقع ٭ بافواج گران سبک عنان ساختند
وگویا جوزا در حین فرو رفتن پرده پوشید براو وثریا برقع گرفته
جهز کتائبه وابرز مبارزه وضرب سرادقه وعرض بیایقه ونشر بیارقه وحشر واعده
تدارک کرد لشکرها را بیرون آورد دسلاحها خیمهارا وبیرون آورد دستر بارا وکشید قهارا وجمع کرد غرندهٔ برق
وبوارقه وانفق خزائنه وانفد دفائنه وبذل فی صون الملک دیناره واشعل فی
زندهای خودرا وبخشید خزانها وبیرون آورد دفینه ها را وبخشید برای نگاهداری ملک زر وسیم خود را وشعله زد در
حفظه مارالملک علی العدانار ه وبنیت القباب وطفاه علی یم المعسکر من الخیم الحباب
حفظ آب ملک بر دشمنان آتش خودرا وبنا کرده قبه‌ها را وکف ره کرد بر دریای لشکر از خیمهای بلند
فرّاشان با فرّ وشان در هر منزل ماه خرگاه ماه بخرگاه ماه می افراختند وسا پرهٔ ارض را
صحرا
از ستاره‌های آفاق تاب آفتاب قباب وشامیانهای ستاره چهر مجرّهٔ طناب رشک
نوعی از چادر

عقاب نسرین
الفاظ ... ازاوائل ...
پرخصر
مخضبیر
رزم
مهراج
٧١
هراج
اسب دونده
ماه خرگاه
خرگاه ماه
ستاره
نوعی از چادر
مجرّه طناب
طناب کشیده

معسکر نجوم فلکی بیاساختند شعر کنایس ناطت بالنجوم کواهلا * و مادت فالقت بالنجوم
کلاکلا * و فیها لو مرت صبا الریح بینها * نضلت فضلت تستشیر الدلا یلا * متی ترها
خلت السماء سرادقا * علیها و اعلام النجوم شمایلا * و لو اصبحت ارالک الارض کلها
لضاقت بمن یتاب بابک سائلا * و در منزل مهمان دوست دامغان ثانی فغا
اتفاق افتاد اشرف بازگرد و زکه رایت جلادت برافراخت و آتش جدال برافروخت
جاء بالطم والرم با وصف اینکه مدد و عدد و عدد و عدد و حد نداشت خدیو کامکار
نیز با جیوش جانیشه و جنود طالیشه و جحافل جافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان
میدان رصع و مصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای الله معک
زبان و دلیران دست بطراد و طعان گشادند بداوة الامر توپچیان برق اکبر رعد
آهنگ بازنبورکچیان که سوار جزایر بودند باندا ختن توپ و جزایری و تفنگ در
جزایر رزم و بیشه جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم دروم علمدار را با چندتن از
دلاوران پیش تاز افغان از پی در آورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند صرح
الجاثیة بالجاهض فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی لها
حصوم خصومت کیش بتالیهم از ناب توپ بیتاب و بیبات و تیب و شتاب شد
و هیا ذ ثبات ثبات ایشان از آب سیف تبات تبات و باب ان ینصرکم الله فلا غالب
لکم افاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قسر

در بیان تسخیر اصفهان

مانند بازی عصفور ربا بازی واجدل وجدال جادل وجدل با غضنفر است بیشه سرطان آغاز قهقهری و خنگ جوزا پالهنگ سرطان را از برج اسد بل تیرج اسد عنانگرای نمودند یعنی از سطوت نادره یادره تاده خوابنیاد هرب و دوباره دران مکان که تنگنای لبا ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده بجاجاجج و لصاف را فرو گرفتند بل بجوانی عتو و نفور بین الجبلین ملتقای غار رغار نگرشته خدیو بهیال که عرصه طمر د طرد را طو و طادی وا ثبت من اصم راسی بودی عز بین الصدفین را عز بین الصدف شمرده بچون حالق حالق با چند حیدر شکوه اولا در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف کرده از شفار سیف هبار و غرار رمح خونبار مدلول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام همة الرجال تقلع الجبال با فوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقله مثقله بمنقل جندل ایقاد منقل جدل کردند قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان ابطل کره نارگشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ صحرا ارغوانستان و شقایق زار شد و از دوده تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره و تار جمعی متهم اسرو جمعی منکاوس از اعداد ران هالک کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه تمثال درالواذ جبال از صدمات کوه افکن تلال با خاک هامون برابر کشت بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مباطشت و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بهیال با اسماء سد

شکست افاغنه در رفتن باصفهان و تعاقب نمودن نادرشاه ایشان را

سد اسکندری دیده قوت مقاومت و مقادات و قدرت مجالات و ملاحات از
مجالات یافت از فراجیلان منکوسة الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده بطل و خامل و
خاسر و خاتل و خائب و خائف باصفهان شتافت ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال
رجال و ارجال و رجال زحال آسا سر بریدند و با خنجر و خنجر خنجره شکاف مناخر و مناجر ارباب متاجر
و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت و محاجر خمول دریدند این نفعه بدستوریکه در مهماندوست
جنک توپخانه را از خدیو خداد وست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت
آغازد و بمعارصت و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد و بسرانجام اسباب
اقتبال اقتبال مبادرت باشتغال نموده بارزوی ظفر بازوی بآورد آورد تا
مورچه خورت با جیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جرأت در دریا چیر لیل
با نوک سهام دلدوز میدوختند و بسماک رامح و اشعه بیضا و آب نیزه کذاری و تیغ زنی
می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن را که از مقابله
اش چرخ نیلکون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای مناوات
و مهادات شد غافل ازین که لهبات توپ و تفنک صاعقه بارا و باسیف و
سنان آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش
باصلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله پس خدیو دریا دل با دل خرم و خرم خرم تسنن بسنن سنن اهل الیقین و تیقن بفن اصحاب

توکل و آرزوی استبصار و استنصار از خالق جزو کل نموده اصحاب کرّ و فرّ در کمال
شوکت و فر با شکوه و ترتیب بوثیب ضرغام و اژدر جمله حمله گر دیدند صلصله سیوف
و همهمه صفوف و لوله بر سپهر برین و زلزله بر تنین افکندند و از حملات کاوان شیر شکار
تزلزل در کاو زمین آشکار گشت و از تهاجم قیام و سطوع رهج و اقتام قیام ساعت و
ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ موید چون فریدون فر
و هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش
زمین را نیز از رخ رنج سنان زره گردانید و یلان کیوان نبرد گیوتوان دکوان اکوان مهابت نیو
ولزان که هر یک جمن جهان و سر آمد اکوان بودند بنوک نیزه ژوبین خرق در جوسق رزمین
در افکندند از تاب توپ تبهای محرقه در اجسام جسام احشام فلکی طریان و از مسامات
عرصه مسامات خون جریان یافت و از کثرت طعن و ضرب نابیب رواعف باخیاشیم راعفه
دم از همهمی زده و زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد و گردن سران و سراتی
گرونان بسیوف مسلول و عمود گران مضروب و مدقوق گردید و نبض مورچه خورت که از
صدمات قوائم افراس دوبل نمله دغوغای یلان مور عدت نملی شده بود از شدت دود
دخان دودی گشت عاقبت باچند سید ستر چند تدبیر بالکلیه روع ماده فساد کشته باقبال
خدیو خافقین خفقان لوای خصم فالج التسکین پذیرفت و رایت منکوسش از علت لوی
بر خود پیچید اشرف چون کجخوا جز سهم اقبال را مرتدع و راه نجات را از یاس اسود

۷۵

انهزام اشرف افغان و دخول نادرشاه باصفهان

ممتنع سد و دو ممتنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر خسار پر خسار فرو ریخت

و در کمال ادبار باز بار بر بختی بر گشته بختی بسته هنگام شام بار و زیاه وار داصفهان و همان شب

در فحمه العشا که انگشت اختر اخگر نما گشت اخطب من حاطب اللیل بجنبه و بخبه طارف و تلید را

باکرامی زاد کان کان بدگوهر پلید در کنوز مکنوز و در اکناف مکنون داشت بر گرفته با اعوان

شریر سربسر بر ختیار رو از غم تیجان بیجان و پیچان دست حسرت بر سر زنان دل از درد

آغشته و چهره بخوناب آغشته شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن و لیس له قرن

بجانب فارس گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیر نا مواعن الکر و مات

فنهم زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر ماننده بدر

بمیان شهر آمده بشکرانه این نصرت نضار با نضرت با نضار اکرام و بهمه بهمه و نهمت

منعام انعم و انعام نا عمه انعام کردید هر یک از پهلوانان طوس از سیم و زر طوس نوذروار زر و بات

زر اسب یل شدند هر سائیسی فرسیاب دهر فارسی صاحب فر و سیاب و افراسیاب

و افراسیاب گشته سیوب نا محسوب اندوخت الحاصل دران سفر اموال و غنایمی

که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و اقادیم ظفر فرجام غضنفر جام کامرانی نوشیدند

و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتنیات مغتنمات اغنی از التفات حدیولک

رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مالها غزیر و عیش غزیر کردیدند پس

مناشیر منشره و فرامین مبشره در باب فتوحات میسره برای اخبار اختیار و احبار احبار

واخبار

واخیار را اصدار یافته ازین مژده مرده دلان را غم مخضر و عیش مخضل محصل شد عروس
صفاهان از صفاهان نازپرور رشد و زال دهر که در انتظار چنین روزی گیسو ساجی کرده بود
شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن پیچیدند و طاغیان طاغان زبان بر زبان
ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از فوایح افواه ذکر محامدش نکهت گرفت و
رواح از روایح ارواح نشر مدایحش رویحه اندوخت

در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر بیچون

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبهٔ فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج
ابزار بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی و تلاقی
در شیراز مشعلهٔ جلادت افروخته با شور و مشغله مشغول جمع شحریک خرگاه و جنود مشعلهٔ خدیو
کشورکشا از نوید این مغتنم بار دیگر سرگرم نهضت شده در سیحة الشتا که شدت برد زمستان زمستان
آتش مزاجی افسردی و نساج دهر دو رنگ رشتهٔ امطار امطار شبنم بافی کردی و یوم برد یه
انفاسه تعبس الاوجه من قرصها یوم برد الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها
جهان در عالم برد از برف بضغطه برفنجک مبتلا بود و خطط ارض خطهٔ بلاد الثلج مینمود
استمنع الماء من المس وامکن الحجر من الحس فلا یری غیر ذی عدة او مسلم یسجد للشمس
از کثرت جمد شکل اسد نمودار شیر برفی نمودی و حوصلهٔ جهان معترف بکم ظرفی کلما رام

هر برام فاه رهیره فی یوم یجد جمره در زمانی فارس با فوجی من بهیم الفرسان بقصد تسخیر
فارس فارس فرس فراست و فراست گشته بسطوت فارس مفترس آهنگ افتراس فرس اشر
خویش وارد زرقان شیراز شدند روز دیگر که منوچهر مینوچهر بر تخت جم سپهر بر آمد افاغنه
شیراز اشرهم الله تشحید مشارزات حدید و لتشد بمشارزات جدید کرده بعزم و کر و کرگفرا
خیل جلادت مشو دند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صفری با سمر سمری و سیف تبریزی
و رمح ردینی و سهم عیذاقی و کمان چاچی و خیل ختلی با آن طایفه در آویختند از لالهانی
پیکانی سهام آن جند عشوم غشمشیم شیم شمامه ظفر فایح و فائح و از کلهای آتشین صمصام آن
فوج السخور مغشم فیح فتح و نافحه نصر نافج گردید و از دماء حمراء سیم تستان عرصه زرقان قان
آمد و انسهم صفر از رقاء یلان چهره خضر او کهربا کون یرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف
و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتایید آل طه و یس که وجود
شان علت انشاء نون و القلم در هیجاء آن روز هر الف دال پر که از خم نون قوسی کشاد
می یافت لام خصم را دال میساخت و هر همزه خنجری که کلک بنان مبارزان میکشیدند
بدر رزهای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف تیغ سراسر شکاف می انداخت
پیکان سهم لام بامتصاص خون مخالفان ضاد صاد میبود و سعت جروح دلهای خصمان را
تنگ تر از حلقه میم مینمود الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه‌ها مانند الفهای کوفیان
کردیدی و قاف الرقاب بغاة در دو قاف صرامت با تیغ ملامت قفاء الدهر

قفا خاریدی ناوک دلدوز در راست نشان شان بسان الف با عین اعدا گرفت
و رایت منکوس دشمن سست رای در عرصه قیامت را کمن بابی بسخط من الله از حملات یلان
آهن خاهیات یای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهابهای ساکب بل عیز
عدم و مع کردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم رماح و قوائم مراکب بشکل دائره نون
خمید تا اقوال مهر سیر بحرف و من الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ و ستیز با حرف
شمشیر تیز در میان بود حروف هجا النفس فیه ثلثة جواد و رمح ذابل و حسام و براهین قاطعه
و حجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بحاجة از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملسن میگذشت
و رشق مشق شق و دشق دلاوران در صفحه مشق میدان از صریر خامه تیر و کششهای مد شمشیر کوش
زد جان بدخواهان میکشت و با کزلک سیف باضنک دست و بازوی سروران قلم
میشد و لوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم باز افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب
و بشاخص گذر بر آفتاب نمیتوان بست از حملات رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش
و فا در انداز ان شغابند شغاد فن اهوز مهارت چهره بسان عزازیل از زخم رجم شهب
ثاقبه با فیه باقیه تافته دل و سوخته جان هزیمت یافته اثنا ثنا گریز کرده بشیراز آمدند
پس اشرف بشرف تدبیر در آمده از ان ورطه هائله طریق ورطه پیش گرفت یریدون ان
یتخذوا امین ذلک سبیلا و میا صدیق و ملا زعفران را باستطلاب مامن نجات و استعفا
از زلات بادری بدربار نادری روان ساخته جست بحصن امان امان تحصن جست در طرسا

۷۹

رادوقت زوال نماید
آرش
پهلوانیست ایرانی که در تیراندازی نظیر نداشت
کسعی
مشهور در عرب
ثاقب
درخشنده

مسا در هنگامی که سواد لیل غدافی بزاغ پا بر غراب حالک میکفت طایر میثاق را مسیاق
ساخته و همای دولت را غراب البین گفته رکب جناحی الطایر با دلاج ناحی انجاح گردیده شد
و در همان ظلمت لیل اجن من نهار بحمل احمال نپرداخته بلاتحمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه خلو
ملومه و پیران پیروان و هوش هوس و آرزوی سروری را از روی درود داغ وداع
کرده هلاج باد حمله را و هواشام من حمیره بسمت فرار متقادف ساخت و از راه فساد تفصی
جست بر رفع علی حافرة توقنا و لان قلان و قراولان ابصر زقار الیمامه و عقاب بلاع
انهزام افغان را دریافته کیفیت حال را بمسامع والا رسانیدند بعد از آنکه میا صدیق صبح
صادق بآئین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون
در آغاز بسره عین و عین سره مانند سیل مواج و بحر عجاج و ابر عجاع و ریح هداج
بجنبش درآمده تبعاقب روان شد چون شمیم شمامه مشامه و شامیم مشامه بمشام شوم ایشان ۸۰
رسید ملا محمد سیاجو با فوجی از افاغنه پل درسر پل فسا پای ثبات افشرده بمفاد اشدد خیطی بکفو
دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مقوق با ساق مشمر اصرد من السهم مشغول دفاع و مانند
کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان قراع با سیف اقرع و سنان اصلع
بقرع و قراع پرداخته فزع یوم اکبر ساختند جمعی بسیار از اعدا مقهور از فرط هراس آب بران
نهر نهیر رانده بمدلول فخسفنا به و بداره الارض چون حمار در خر ما ندند و برخی بآب سیف
فلوع مستغرق شده قلیل بلیل که در آجال ایشان تاخیری بود تعدلای از کل ولای و آب شمشیر

نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر بردند و جمیع فتیات و قینات قینات
واز اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطه هولناک آغشته آب و خاک و سقطه
ساقطه هلاک شدند دلیران سرو بالای چکل بالای و چکل همخوابه وزلالان مضاجع
رو وا گشتند و آبکار چاشنی ضرب البکر یافتند هر مؤنثی بمذکری که مذکر تهدید
فهل من مدکر بود مصادف گردید و هر زود زنی در غمرات زود که از مضمون
بئس الورد المورود اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر آمد رزمهای خارا خوار تر از خارا
در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیة و اثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر
بخاک مامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش
و فغان افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک الحمد گویان و پای کوبان
بساط نشاط و مهاد انبساط دادند و در انروز آتش عمر میا جوکه بر باد پای آتین
سم در ساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر برزین بر خاک هلاک با آب شمشیر
انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کو برانزی در سمت سیستان سستین کرده
از انجا بارجا و بیم بارجاء وارجاء خاران درخشان من محال بلوچستان ارخاء عنان
جانب کرده با نجانب خایب و خایب جانب شده او اخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲
در حدود کرمسیر او باحالت سوء سوی بئس المصیر گشته از لج بلوچ لج بلوچ
ابلوچ مرگ چشید و نوای العجب کل العجب بین الجماد و رجب از ثری به ثریا رسید

۸۱

و مصدوقه تلک امة قد خلت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع الله
الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض دراز اء این خدمت صبح اقبال بلوچیه
تبلج یافت و اختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور
خاور خشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته
بود درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سل سیف البغی و سرف واشتد المحنة
فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستاخر ارخت هلاکه نقتل الاشرف شعر ساقی
دوران از بنها پرکند پرکند خالی و خالی پرکند بعد ها که نسخه نشر او ضاع شیرازه
شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شوشتر کردند بنا بر آنکه از عرب
ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید آن طایفه را از حیز جویره در حوزه خراسان متخیر ساختند

در بیان فتح ارومیه و تبریز لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز

چون قصبه نهاوند مخیم فوجی از قروم و اهل شقاق روم میبود بعد از ورود بجدود
بروجرد و خرد و خورد و مهین را در جریده عزیمت جنبیت موکب همت ساخته هنگامیکه
مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بعشش عشا گذاشت و غراب غرب بیضه بیضا
در زیر پر آورده افراخ انجم بر آورده در جنح اللیل بجناح الجنوح و جوانی العقاب بعزم
عقاب اعدا بسط جناح عقاب هما سایه همایون فال و باکواب شهاب که کوکبه آتش درخشنده
نزار کواکب درخشها بود رکف او هم برق یمین صحیفه شمال کردند شعر تسرع حتی قال

من شهد الوغی لقاء اعادام لقاء حبائب چون رایحه مسک واللیل اذا عسعس باشمیم
کافوری والصبح اذا تنفس در سحیت شعر سل سیف الفجر عن غمد الدجی و تعری الصبح من
ثوب الغلس و ابخلی فی حلل فضیته مالها من ظلمة اللیل دنس وسپاه شامی ظلمت وجیش
حبش بجانب اختفا کرخیت کان سواد اللیل زنج بدالهم من الصبح ترک فاستدکانوالی
الهرب بجد و نهاوند رسیده و دم در دمامه دمیده و از نی نیزه از نی بنواختن نای
رومی پرداختند و دست انتقام افراختن تیغ یمانی باصولت و فراختند رومیه
بمحض جنبش باد پایان ولاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته
وداع صبر و قرار و بیک حمله حمله ننگ فرار اختیار کرده رو بوادی تواری و بوادی
گریز نهادند و نهاوند باهمدان ضمیمه قلمرو اقتدار گردید و از همدان فوجی از دلیران
که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماء معین منتشر ودند به تسخیر کرمانشاهان معین
گشته اگرچه بخنست بحسب تقدیر اقبال معین بنا ما لاآخر الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند
و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند رومیان میان دو آب راکه مسکن
افشاریه هست مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب
شب بطلوع ماه منهدم شد بفحوای السیر والقمر لک مثل اعلم من السیل مثل واسرع من فریق
الخیل بقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته باقطیع همت و سم عزم را بویه
برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میکفت ابدر انزل فی دجی اللیل طالع ام الشمس

٨٣

ام نور لروضة ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی برآمد رایت

با انوار است در روضه درخشنده ... مرغ شب تاریک

عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی میان دوآب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیده بان

کرکس

خیل منصور گشت دیده بان جنود عثمانی دیده بآن گرد آشنا کرده تفرس ورود فوج

طلایه لشکر ... دریافت

بیگانه نموده رومیه را اخبار و باتیغهای کشیده تیغ گشته آغاز کارزار کردند فلما انفجر الفجر

روبرو شده ... چون شگافته شد صبح

انهر النهار ونفر النفر غراب الغبار وظهر فی الصدیع الصدع وانکشفت قناع النقع

آشکار شد روز ... دیگر زانید نفیر کلاغ غبار را وظاهر شد در صبح شگاف وظاهر شد پرده های غبار

ووفدت فود الطلیعة علی الفود واطلع فیوئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع

وجمع آمد فوج دیده بان بر ناحیه واطراف پس در آن روز واقع شد واقعه سخت

وتقیظت عیون الحباب من تغیظ الاوتاد ورنت المران وغنت الاوتار ورقصت

وبیدار شد چشمهای خفته ها از خشم وکین خواستن وترنم کردند کمان ها ونوا خواندند چله های کمان ورقص کردند

المران المراد بجلاء عرائس الجلاد وبرزت حدود البیض کالخدود والبیض من ملاءها ٨٤

نیزه های ساده بشکل عروسان چابک وظاهر شد برنده شمشیرها چون شکسته کلاه خود را از چادر آنها

فی الملاء عاریة وسارت السمر فی کلاء راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف سلب

در آشکارا برهنه بود ودیگر دیدند تیرها در پشت گردن راغب وترسنده وچون برهنه شد جوهر شمشیرها سلب شد

قرار الصفوف وکلما خرجوا جرحوا مخ بهم حر الحرب فبرحوا واعجزوا وازعجوا اکلما

قرار صفها وهر مرتبه که بیرون رفتند زخم زده شد سخت شد برآنها جنگ ... عاجز شدند ...

ساروا وشدوا اساروا واشدوا وذلوا وخاروا وضلوا وحاروا ونابتهم النشاب

وبسته اسیر شدند و ذلیل شدند وسست شدند وگم شدند ومتحیر شدند ودر آویختند در آنها

فعادت اسود بهم قنافذ وضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ

پس گردیدند شیرهای ایشان مثل خارپشت وتنگ کرد ایشانرا تیرها ... در ایشان ... گذران

فخسف بدورهم وحصرت صدورهم واحیط بهم من حوالیهم من حوالیهم

پس فرو رفت خانه های ایشان وتنگ شد سینه های ایشان ومحیط شد برآنها از حوالی ایشان ...

ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة ولا ذبت حملة

... در دائره ... برانها بصورتیکه نجنبیدند از انها مورچه ومنع شد ازانها ... حمله

جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب

حمله ... شمشیر آب صاف بسیار

از گردن گذشته بسر رسید وبعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته

کنایه از شمشیر است

بکردن آمد از جریان سیف که نوایر شر جز بآن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت
و مضنع دم از دم ضیع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز
کردند بادپایان صرصر تک از رومیه نخندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان
کمیت آن بتوان رسید و فرخ خان نکری نکری اندیشیده بود که بغتة بغیه خود را از
بغی باطن ظاهر سازد هر چند که مفاد القلوب یظهر فی فلتات الالسن و صفحات الوجوه
کما قال الظهیر متی تک صدیقک او عدو ویخبرک الوجوه عن القلوب از ناصیه
حالش پیدا بود فی المثل غیبه فراره لیکن در مدارج آن حال مدارج مبنی بر نفاق
و مبنی بر شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند که اقرا کتابک
چون الکار انکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم انکشاف
سر بر پا افکنده شرمساری کردید اگر چه ترجمان عجز از عهده ترجمان خیانت و جنایت
که خوش از آفت اراقت مصون ماند بر می آید اما چون جریمه قلع چشم او واجب
عینی مینمود عینش بدره بر عین بدره راجح آمده و مردم باصره اش را در دم
اهراق دم کردند و در رقاب اللحظه میل منافقت دیده منظورش را میل
گشت و تمنای نیل مرام چهره مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تبارز
متوجه تبریز گشتند رومیه که در ده خارقان می بودند بفحوای ان الذیع لحادث
متوحش بحیثی دیرهب کل حبل ابلق بمحض رکضت خیل ابلق سواران

کمند افگن که هر یک اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس
پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از لعلهای
پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق آن وادی
ارزان شد هر پیاده سام سواری را از بون ترازو زال از اسپ هستی پیاده میکرد
و هر شیر دلی شتر دلی را کالجمل الانف گرفته می آورد و رومیه عاقبت تاب مضرت
آتش مضرت یلان نیاورده مضرب العنان شدند و خطه تبریز مضرب مضرب
عزوشان گردید و ایالت آنجا به بیستون خان که از اساطین افشاریه بود تفویض
یافت پس بمدلول اذا تولی عقد شئ لا حکمه باستصفا و استقصا امور و استقصا
و استفصال مهام جمهور و تحمیل ابرار و تخمیل اشرار و رفع تحمیل و اوزار و احکام اشخاص
طامحه و تعقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخته
از اهاب اذهاب و استشتاب اسباب رومیه بلشکر کابلی و باقیات قنات
و اطراف که از قنات قنات در اطراف مجتمع بود برای مصارف
ملکی به بیستون خان تحویل و تخویل شد و در ظاهر این امور و مصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد بامداد و احتشاد یا مداد رومیه بکرمانشاهان آمده از استماع
خبر خیره دستی کتیبه زغازعه از مقام اقامت اسرع من الزغزغ متزعزع گشته
با حال متوزع و بال منفرع و روح متضعضع و قلب متضعضع سادم و نادم بادم سرد

سرشک کرم سر و دل بعود احمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصود بیش
روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز که ناگاه خبر عزم تسخیر ایروان زاوق
ضمیر خدیو بازغ بازغ شده بود خبر واهیه و هیا و سانحه و هما خراسان قارع مقعر مقارع
اسماع و باعث مفزع و ابتهاج گشته موجب انفقاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان گردید

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن فوج لئیم

ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما در
امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی ولا نتاج الخیل کالهوادی
وفی المثل لیس قطاً مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی افعال
افغان عاصی غاصی گشته با جمله مجامله و معامله و احنات لهیب مجادله و محامله کرده
87 باز بر وفق عهود و ذمام زمام اختیار امور هرات را با عبد یار خان باز گذاشته
بود آن فوج دغا چون کی کینه و داغ داغینه بر دل داشتند بمود ای بل بدا لهم
ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل بعدیهم و بمینیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا مصدر ردلول و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر
للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف انها ولا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار و ما
وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و با قسام اقسام خلف حلف و نقض ایمان
از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم

قوم بفرقون و بعزم تاخت خراسان در همانسال سال سیف بدسگالی و ایوان دولت
فلک بساط را قاآنی شدند و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر اسد یار خان
با این دستان همدست و همداستان گشت قال انی لعملکم من القالین و ما آمن معه
الا قلیل افاغنه را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراة آورده بر مکمن
حکومت مکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتخذوا من دون الله
آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آواز کرنای و جعلناکم اکثر نفیرا بگوش رسیده
مانند دهل باد در پوست افکنده و نفیر نیافرت و نقاره منافرت نواخته و تیغ عداوت
دیرین را بهمدستی افاغنه نو آخته ایشان را بتاخت ارض اقدس سلسله جنبان عزیمت
گشت و بنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه نیز قالوا ان لنا
لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف کثیر ضاقت
علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سور شاکله در شاکله مزار خواجه ربیع یک
فرسخی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را بمضیق
محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمیع قرای و محال بیرون را مجال توسن
تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بدآغاز آغاز اغاره نموده
زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده دری و شناعت اشاعت کرده و شراره
شرارت افروخت و از احتدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جویها

۸۸

روان ساخت و از دمار زارع و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصوافها

وا و بارها و اشعارها و اشعار داشت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات من جنات و

عیون و زروع و مقام کریم لکدکوب مذارع خیول بغاة گردید و آبرار تاراج اشرار در آمده و تخم

حبوبات از زمین بر افتاد و گله و رمه و رمک کلا برمتها امتشاق و استراق یافت الحاصل از کار

تازی آنگروه اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سلاسیات اخیالشان قطعه زمین بسلامت

و هر روز بهمین نهج در مکمن حزب و زرب کمین مختفی گشته غنم و غنیم اکتساب میکردند و در خیر و جوار

از روی بشیرمی بر کض خیر شرمی الکیخند و دائما در سهل و جبل خیل و ختل و قتیل از رجل و خیل آن خیل

بر خیل بظهور میپیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیر شاهی در باب

مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده بانها منهی نهاد خدیوانه از منازعت

منهی و مامور شده بود بحکم ان المحاجرة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون

و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون

معاملت کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکاء

و سزای سرای دولت سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون شعر چندان

بود کرشمه و ناز سهی قدان ، کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ، ساغسل عن العار بالسیف

جالبا ، علی قضاء الله ما کان جالبا ، و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ، یمینی بادراک

الذی کنت طالبا ، ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امر و الاراکه

٨٩

در مذاق حقیقت احلا من الناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لآلی نصاح این نصائح
احسن من شنف الانضر را که قرطه فؤد فؤاد و خلده خلد رامیشایست گوشواره گوش نسیان ساخت
بل در پس گوش انداخت و بقلت و ثقلت نپرداخته در حوالی کوه سنگین رایت مماصعت
و مقارعت برافراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان
در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان حراسان بودی لیکن چه
دران وغا زیان غازیان مقدر بود برخی در مقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل فرار از
موقف انزال که شیوه ارذل انزال است رضا نداده از بحر حسن و نیز جالب دینة التجلد لا البلد
و المنیة لا الدنیه گشتند و بعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار انداخته
و قنوه نام و ننگ بآب دادند بجای آب خون بیگناهان حقیر از فقیر روان شد و رشته کاریز
خراب و آبادان بلآلی غلطان ابدان مسمط گردید از مضاربه کثیر المضار این مضاربه در
ناحیه خواجه بیع بیع جنس جان از تیغ جنس رواج یافت و از تجارب تجارب این تجارب
نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف گشت اما بد دستی
برنا و پیر و جباب حباب صغیر و کبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیرفت مساکین از مس
کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوه زنان از نیوه زمان
زبان ریان شماتت و مشامتت و دهان ملامت گشودند لقد ذل من بالت علیه
الثعالب چون خوانین خراسان که بتیغ زنی خوسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب

شنف گوشواره بالائی را گویند ۱۲
فؤد بکلجاین ۱۲
فؤاد دل را گویند ۱۲
مماصعت و مقارعت با یکدیگر شمشیر زدن ۱۲

این

جنگ افاغنه با ابراهیم خان وشکست ابراهیم خان

این غفلت حرسان واز بیعاری بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضا قلی مرزا را واسطه
عرض ساختند در اوائل ماه صفر این خبر باخبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیک اختر رسیده
بعزم آنکه پاداش این ناداشتی را بآن فوج جاهل عاید سازند با جیش جاش وجاش ثابت
وقلب دل ایت ورائی ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ عزمات یرض منهار بنوی ویکاد الولید
منها تشیب فلشمس النهار منها وجوب ولقلب الزمان منها وجیب شقه کشائی رایت
میمون ومرحله پیمائی وادی فانا منهم منتقمون شدند ما بچه لوائی فلک فرسا بحکم
سیروا فیها لیالی وایاما آمنین شهرها را لبسان ماه جهانتاب غدوها شهر ورواحها شهر برسم
اسراء وتعریس وتاریب وتغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت
رابع ثانی ربیع رابع ساخته بمانس دولت مانس گشتند پس بترفیح کروب بالی وتفریح
قلوب سافل وعالی ونظم سررشته افشای آذربایجان وخراسان واحیای احیای وانحاء
وانحاء انجا وازین قبیل قبائل وقنائل بروجه کامل پرداخته از لطف نامیش نام عشائر
عرب وعجم حی شد وازکف راد دوست جوادش بازنامه حاتم طی طی وهریک از سران
ایل از بالا تا پائین بآئین سان از نظر آفتاب سان گذشته وجمعی کثیر از ایشان در سلک
ملازمان رکابی منسلک گشته بقیه را مقنات ومشرقه مضحات ومصطاف ومشتات
ومرعی ومنسات وعلفه وعلوفه ومعالف ومسارب ولهم فیها منافع ومشارب و
مواضع رحلت الشتاء والصیف وربوة ذات قرار ومعین درریف وحنیف

91

معین و مقرر کردند   اذا حضر الشتا فانت شمس   وان حضر الصیف فانت ظل
چون حاضر شد زمستان تو آفتابی   واگر حاضر شد تابستان تو سایه

در بیان عروسی رضاقلی میرزا به لطف خداوند

یگانه جل شانه وان علینا بیانه

چون درّه والا گهر صدف سلطنت و دخت بیدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه
صدف دختر ستاره عطارد
حضرت شاه طهماسپ مخطوبه شاهزاده رضاقلی مرزا بود در صنابر الشتا که مشاطه دی
سختی و سردی زمستان
و شانه بلورین بر قامت صنوبر و صنابر و هیاکل کلها و ما احسن شمائلها و کلا کلها آویخته
حمایل   چنارها
و روی زمین را بسفیداب برف تزئین و حجله جهان را بآئینه بندی آئین داده و
الثلج علی ذوائب الاغصان قد قرطها قلائد المرجان ان مربها الصبا نهاری بدرا کانه
برف   شاخهای درخت   گوشواره شد از گردن بند مرجان   اگر بگذرد بران باد صبا میریزد مثل شکوفه
تساقطت عن الافنان از شدت سرما عوش بزیر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب گون
که بیفتد   از شاخهای درختان
پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا بتهیه عرس برخواسته مجالس صنوف مشحون
آراسته
بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند در عشرتکده این دیر
اسباب و جمعیت و سامان
سپنج طرب زنگ و عیش روم و افرنج بیزحمت و رنج میسر گردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی
لیلا رایلی این سور را در آئینه استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر و لیلة
محبوب   عروسی   اظهار   شبی
اطربنی حینها فخلتنی فی عرس الزنج   کانما الجوزاء فی جنح الدجی   طبالة تضرب بالصنج   قائمة قد
مرا طرب انداخت بعضی از ان مرا گذاشت در عروسی زنگیان گویا جوزا خود را در وسط شب   طبل زنی بود که میزد نصیح   ایستاده است
مررت قصفها   مایلة الراس من الغنج   در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید صباح عید
گذشته است قصفش   مایل است سر او از کرشمه کردن
دلکش تر روز مالی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از برج و ترح نیر برج برج سعادت با زهره زهرا
با هم جفت شده

ابن طباطبا اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام ...

۹۲

در بزم عیش و طرب گوید

اقتران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب و شرف ناحیه تارچین و ختن ختن شد
و چین جبین دهر عابس از جنین عیش دلاویز راحت پذیرفت قد طلع البدر من زهره
فی دوله مونقة الزهره فاصبحت الحرة مقرونة بالحر فی دولة الحرة لا اعضا بمن
فرحة ترحة کلا دلا خیرة عیزة و کلک مؤلف درین خطبه خطبه انشا کرده بود و انشا آن لایق
اینمقام آمد و هی هذه گلگونه حمدی که عذار عذرا ورق را بزیباترین وجهی گلگون
نماید و غازه شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را بنکوترین صورتی آراید سزاوار
جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هفت
کرده از ماه و مهرش تتبه طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بدر تابان در خلوت
سرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اخترنما و چرخ مکوکب یکشبه نقده
بافش دررو و اطلس کلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طره لیلای لیل از عبیر افشانی
شانه کش صنع بمثال اوست و سرخاب شفق و سفید آب صبح در چهره نگار خورشید
عذار نهار از غالیه سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه گر عنایتش نوعروس مهر
را در نظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق مینشاند
و حجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق گواعب
اتراب تراب می افشاند بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع کله زیبست و بر طرف
خدود و جوزا و شان فلک از سلک ثریا عقد آویزه صورت آرای ابداعش زرک

زرین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطه
اختراعش از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای هلال وسمه نور و از سیاهی شب کحل سرمه
بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش گرد بالشی ست دیبا و ماه روی
زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ
بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است و آرائش گر ملکش در طارمی چرخ
چهارم نگار بند پنجه آفتاب از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه
اوست و اطفال موالید از مشیمه عدم زاده صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدیعش
بمصداق و صورکم فاحسن صورکم نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز
(مصور کرد شما را و نیکو کرد صورت شما را)
فیض منبعش برقع گشای نهفته رویان حجله عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من
(آنکسیکه می آفریند شما را در شکمهای مادران شما آفرینش)
بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر بقصور هستی هیلاج و کدخدای جسم و روح را
(بعد از آفرینش در تاریکیهای سه گانه)
عقد ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از دواز
لطف جسیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل زمینی و از فضل عمیمش دخت هر درختی باربار
درحمل میوه شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایه رعونت از و در بر است و غنچه
لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت در سر شعر ز ابر افکند قطره سوی یم ٭ ز صلب
آورد نطفه در شکم ٭ ازان قطره لولوی لالا کند ٭ وزین صورتی سرو بالا کند ٭
دهد نطفه را صورتی چون پری ٭ که کردست بر آب صورتگری ٭ سبحان الذی خلق
(منزه است احد آنکه خلق کرد)

درستائش ذات مالک الملک متعال و نعت محمدؐ

الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون آرائش پر دوش دوشیزهٔ فکر
وزیور گردن وگوش غوانی معانی بکر حلیه حلیه والاو گوهر گرانبهای نعت ومنقبت جناب
عالی نسب امی لقب است که سرخ روی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست و
تکون عالم وتولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست بیت
گر نبودی ذات پاکش را سبب تا ابد خواستزون بودی و آدم عزب اعنی نور پاک
ونیر تابناک بهین فرزند مادر خاک ومهین سلیل دودمان افلاک سید عالم ولد آدم و
انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا وسید الاصفیا علیه من الصلوة اذکاها
ومن التحیات انماها ما دام الاشتان زوجا والنیران یدوران حضیضا واوجا وتحف
تحیات صدق انتما و درر ورود دری نما نثار دربار دربار دارائی فلک خلافت
وذراری طیبه اصلاب رسالت باد که عروسان عزوشان ذات مقدس شان
را درعقد دوامند وشوخ گیتی فروز ماه درحرمسرای جلالتشان کمینه کنیزی قمر سیما
نام پرده گیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمت شان در حجاب خجله حجله نشین اند
وآزاده مردان طریق تولای شان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام الفساد است
فتنه را نفوس قدسیه ایشان را مطلقه ست بسه طلاق وبمین ایجاد وجود جواد شان عنبرچه
گوهر نگار شب وآئینه بلور صبح ودست بند سیمین ماه وشمسهٔ زرین افتاب وگل مکلل
الکلیل وبرج وباره افلاک باکنیز وغلام زهره وبهرام امهات عنصری را حق الصداق

و بعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلکشا و چهره آرائی این صفحهٔ فرح بخشا که از
حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقط رشک فرمای
خط و خال رخسار حوران پریوش است آنست که چون وحدانیت مختص ذات خداوند
صمد است و فردانیت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است و انعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه
آباء و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معاول و موجب حصول عقد
ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بقابلهٔ مادة و مادهٔ قابله محتاج
اگر قوت باصره در آئینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده
بیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر
نو آئین بهمخوابگی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت
مادام که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در شاهوار تولید نیابد
و تا خورشید جهان نما از اوج سما بصخرهٔ صماناید از صلب کان گوهر غلطان و از
بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفواد فواکه
لطیف مقدور نیست و بی فعل قوهٔ مولده نوباوگان حبوب از مکامن بطون خاک
جلوه گر عرصهٔ نمود و ظهور نه بناءً علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا آن نهار
زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته و حسنای صبیح الوجه صبا شلند

تنگ شکر بشیر تا شیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز
بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبهٔ خضرا در آراستگی طیره
بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوندیت
بود و قمر کدخدای خانه و زهرهٔ زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص
دور بود و اوتاد اربعه اوتار چارتار سرور ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست
گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و در جوزهر بود
بهرام برسم غلامان خدمت بجا می آورد و جای انداشت و مشتری بعمامه زرین علاقه
و ذراعه انور سرور برآراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه بام فلک
رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه بتهیه سور قیقاوس تزئین افزای بزم تاج
زرین بر سر نهاده و جبار دلنک بدست به محفل آرای ایستاده دلفین خیک
بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب می کشید و کواکب سحابی لنگ ابری برکمر
بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عوا صلائی سرور
بساکنان عرش در میداد و زبانا زبان بترانه میگشاد راس سر بر آسمان میسود
و ذنب عقده از دل میگشود و قلب دل از دست داده و مقدم و موخر از
هجوم تماشائیان مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود و کف الخضیب
کف میزد و چنگ رومی دف نسر طائر در موقع غار عنبالی واقع گشته سفینه

97

بادبان نشاط افراخته غراب از روی حفظ جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص
رقص میکرد و جاثی علی رکبته پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و قصعة
المساکین ناز و نعمت بزرین کلاهان چرخ میپیمود و باطیه شربت میساخت و پروین عقد
می بست و شاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چارچشم نگاه بود و سهم با انکه تیر روی
ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و
ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مراة المسلسله سلسله انداخته و صلیب از ناز
زنار زرین حمائل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم
را اهلاً و سهلاً گفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب مهتاب خیط الکتان را فرش
مهتابی فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را نیز میل روپوش شده
از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت
میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا می گشت و خورشید اشرفی شاهجهانی نثار
مینمودند قمر از اتصال به نحوی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوش خالی
نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن
نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق برآورده برای نهاری آماده
ساخته فلک از دانه‌های کواکب تنقلات زرافشان ریخته و پرداخته آتشباز
گردون موشک شهاب می انداخت و مهتاب بی ماه میسوخت و انجمن آرائی

دوران برطاق نمائی اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده و بمفاد و لقد زینا
السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبت گر جهان در پس پرده شب
بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی ملاعب شب از بیضه صبح
مرغ آتش خور بدر می آورد و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت
میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر
مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از نقش مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر می
نمود و گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد
و زمانی در چرخ فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت
19 در عشرت کده خاک نیز باد و زان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحر گاهی رایحه روح
و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمی گنجید و دهان غنچه از
خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش
گشته و زنبق تردماغ نشسته بنفشه از عشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از
دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل می
شکفت و شبنم برای عقد روی گل در میمنت حسن یوسف چون حسن یوسف
عزیز و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت
آزاده به بندگی ایستاده عرعر تمنا دنواز بزم خاص بود و سرو باصول فاخته بضرب

رقاص چنار بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطر آراسته گل
آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ ذغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و
نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت و نایبه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید
گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد و عبهر نرگسی میبخت قمری کوکو ترتیب میداد
و مرغ شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاخری میگسترانید و طاوس از شهپر
ملمع سایبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت
آواز هر لبطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقای ساره مسرور بود و چهاری
مجبور خروس در خروش بود و ترنگ ترانه و ترنک در جوش صورت غراب همه قول
زاغ بود و نوای چکاوک شور افکن عرصه باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیه
عنادل عنا دل میبرد و شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود قماری می انداخت
و غلغله مینا غلغله بر چرخ مینا می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همائی جلوگر و از اقبال
همایون هما پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تتاری بربالش
پر تکیه کرده و لک لک بالک لک سرور لک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده کبک
بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه قبائی
سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد
چشمه سار لباس موجی آب گون پوشیده از آبشار رزد میزد و ما وراء النهر در چهار رکن

دربیان عروسی شاهزاده رضاقلی میرزا

جهان قانون خرمی ساز بود و دو پنجگاه درجهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز
از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و از اوج
نواهر بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده
نغمه رهاوی رهائی داده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز
عرب و عجم مخالفین با مؤالف در آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج
آهنگان مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و
تاجیک و ترک نیشاپور بیاتا و نهارا از فرخ روزی برشهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور
آسا بناخن حسرت چنگ زن سینه محنت و مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود
و چنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند لبان عشاق وصال دیده
ترانه پرداز زمزمه سرور بزرگ نکوله بندان زابل و نیریزرا دولت گرای شاه خسروانی مقام
در هر مقام همدم بهجت و حبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرکرم سماع و وجد
و حُدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار
وادی حجاز و نجد نغمه سلمک بسماک و سمک و نوائی ماهور و کردونیه بهور گردون
میرسید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیر آن هنگام را در دوگاه ازل و ابد گوش
زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز هم
آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده بیت زجوش خرمی کاندر (جهان) بود

101

زمین بود

زمین را نازها بر آسمان بوده، در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخته فلان بالقا

دربیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنهٔ ابدالی از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین

بعد از نوروز فیروز تنکوزئیل مطابق سال هزار و صد و چهل و دو که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک احتفال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران دی شاخشاخ از جا درآمدند و نوخواستگان ربیع ربیعهٔ شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سبزه برگه سپر و شمشیر و از سبزهٔ نوخیز دشنه و خنجر برگرفتند سرور گردن فراز سرو بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصهٔ گلشن برافراخت و قوت نامیه بمعارضهٔ اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شاغار انگیز شاغار اکه از خار خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباطر را که در ساحت چمن بخرطفا دست برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر کلبرگی ورد آسا و ژیدگر به بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال شهر اینا بیع کجاوی البوس آشکار کرد و اور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت از غایت غیظ دعزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان ازارس فلک فیضان شقه کشای رایات مهر و مصفان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لانولی را با عبدالمطلب خان برادرش که در آن اوان حاکم

دربیان تسخیر هرات وقلع افاغنه

تون ودر حواشی مملکت نسخه سوء عقیدت راحا کمی متون میبود چون نخست بپایه برگشته و
پیمانه پرگشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادران
پیکران دو برادر در صید شاهین اجل وکیاه آنوادی از خون ایشان بدم الاخوین
بدل شد ان الهزیل اذا شبع مات ودر رابع شوال محل موسوم به نقره چون جرم فلک
سیکون مغزا فواج زرین کمر و نقره ورقاب طلای کردنکشان مضرب مضارب پولاد سنجان آهنیز
جکر کشته از هر طرف اعداو رفضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و
سنان وبرق سیوف جانستان قلب در قالب افاغنه هری هری کردید وساحت
پهن دشت فراخ از وجود مبارزان ومخاصمان مطار بزاة فراخ شدند از سطوت شیر افکنان
کاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه کشت ومیش کشتی السیر جدی اطرقی کویان بیرج
بره کریخت وعرصه صحرای وسیعه صفة وشیعه فیها ذباب ولقد کرفت وهامون از کثرت
غنائم اغنام لبالب لباالب کردید وجهان درسیاهی نور چون نور در سیاهی دیده
مستغرق آمد وچرخ از انجم بر کوسپندان آن کوسپند سوخت روز سوم بحکم والا
جیوش جوشن پوش توسن خوشخرام را خرام خرم بر جیز دم بسته معرکه حرب
آراستند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف
ومیدان مصاف برآمد جای بشیر وعز بالقص والقضیض قوارع مدافع از قوارع
فرقان جنک بقرع باب مقارعت در اول کار آخر القارعه را با آواز بلند بر اعدا فروخوانده

وتوپهای آتشین نفس بقرائت آیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران
پای دلاوری پیش نهاده تنوره حرب را بنائرهٔ سیف دستان تفتان و آسیای رزم
را بتنوره خون گردان ساختند و نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرهٔ پرخم پرچم غالیه سای
میدان جدال میکرد و کمان بهزبانی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید
تیر دلدوز در دل آزاری دست رد بر سینه دور و نزدیک مینهاد و نیزه بلند در طعن
کم فرصتان زیاده سر کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد
شکن می افکند و زبان شمشیر تیز بحدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود دلیلان خون
آشام تا هنگام شام بان کردهٔ غدار شام من قدار مشغول کارزار و برایشان کارزار
مینموده هنگامیکه خسرو شرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب
شد رایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم علی احداث
یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلند
اساس برآمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از انکه غشاء عشا
پردهٔ دیدهٔ اولوالابصار گشت و طایفهٔ از شب گذشت آن طائفه زشت طائفه حول
الاحتیال دران لیل الیل گمردن مردن را بر خود لازم و همت را بشبخون جازم ساختند از
میان نهر شکسته که باردوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیال
نجوم از رود و کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطهٔ برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیر دل که

سیر فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت باچند تن از خاصان که دران هنگام در
موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را
با برج آتشین منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کرکچیان مریخ فعل با تیغ بران فوج
تیره روز دراو رشده دران دل شب بتیغ جگر شکوف و رمح زهره شکاف اکثر یرا از ناف سینه تا ناف
چاک کردند و آن فرقه پیشانی که انف الاعدا بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را
از دست مسلوب دیدند سرکشته و بیدست و پاکشته روی بتافتند ان اخ الخلاط اعشی
باللیل از آنجا که همت آسمان وسعت به تضییق حال سکان قلعه مقصود بود بعد از چند روز
فوجی از دلاوران بمحارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان دالان
کرفت چون هری رود طغیان داشت تنی عنان بطرف زنده جان فرموده از افاغنه
آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند و جمعی از زر و ساز زنده را از مرحله زندکی دور ساختند و
از آنجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نوکشته افاغنه سپاهی سیاهی را چون سره بنظر در آورده
از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده بسرداری رأس و دمداری ذنب قلب آرا
شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان برخش کوه برخش بر آمده
با ذری درخش آسا تیغ دری درخش آذرخش افکن دلهای مخاصمان کردید و از غون الهی
برار غون پولا دسم ارغون زرم و چنگ جنگ را با آهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند و
بمضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زنان تار او تار و شراین خصم شرآیین کشته باتیغ کج

مغلوب و مقتول شدن گروهی از افاغنه

106

ونیزه راست بمخالف نوازی پرداختند تیزه دست نیزه وسنان جانستان لاله‌ستان
گشت وبانگ تبیره ورویینه خم ازخم رویین فلک درگذشت مخالفان باندک کر وفر
گسسته کمر بابخت جاسر خاسر وجا سر واز سهم تیر سه پر سپر انداخته بی تیغ وسپر بی سپر فلوات فرار
گشته رخ بخون برآگنده پراگنده واز بیم سیوف مسلسله خود را بنهور مسلسله در افگندند
فوجی کثیر دران خاکساران از راه آب سکتر از باد بسوی آتش شتافتند از سیب آبدار اسیل
نار کرده شمع عمر خود را از خوامش خاموش ساختند وجمعی بصمامه ساطعه ناوک وسکاکه قاطعه
سیلک وبلالک از ادعا هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه
بسر افشانی دست یازیده جاده را از حداد حاده چون عرق مصنوع خون پالا نمودند
گویا از بدن قلعه وپای حصار باشراط بلارک رگ اکحل وصافن گشاده شد واز اعدا
خبیث العرق ما بقی بقیفال براختذال خویش زده باسلیق انسان العین از عین حسرت گشودند
ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر
فرموده در قریه ناگهان باگهان وجهان بارگشائی نزول واز روی احتیاط باحتیاط و
اضطهام قلعه گیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان را بششدر حیرت انداختند
وراه غله وذخیره را مسدود ساختند وحیل بینهم وبین ما یشتهون ذوالفقار موهون الفقار
گشته بفحوای لایقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر از فرط حذر کار بست واز
پشت دیوار بست شهر وحوالی حوائل باخراب جراب جرات مناجرت ومناجزت نگردد وبه

میدان

میدان معارضت نکردید هر روزه فوجی از یلان بر سم تعادی و دفع اعادی عادی
بر غورات والعادیات ضبحا ارتکاب واز مقاوح قوائم فالموریات قدحا بایقاد نوائر
انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر واز
طعنات رماح واسطی مفاد فوسطن به جمعا بفوج اعدا لائح و باهر میساختند افاغنه که
بمضمون ان الانسان لربه لکنود پاداش دستگیری آن برادر کبر دنکشی ادا کرده بودند
وانه علی ذلک لشهید باتفاق ذوالفقار وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده انچه
از عظم رمیم مکیدت در قبور قلوب بر فتور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم
اذا بعثر ما فی القبور و هر گونه مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگال ایشان
مضمر بود بصدور میرسانیدند و حصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان راهم پای
عقل اعتقال یافت و هم دست تدبیران رهیم بهم پیوستند بخبیر درهمان اوان سرکرده
که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از روی فراهت و فرهتی وارتباط جاش در ولایت
خاش با افاغنه او خاش که با ذوالفقار خان خویش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از
ایشان را با سرکرده آن گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین از جنود منصور
بتاخت گرشک که رشک بلاد بوده مامور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی
قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان را بمحاقه قرین محاق و بست ساختند و گرشک و
زمین داور بحیطه تسخیر در آمد و درهمان هنگام حسین خان غلجائی والی قندهار چون کشتی خود را

گرفتار رنجه منا تألف دید خواست که مناح حال شکر را به تمساح بدام تالف کشید و ذوق
احوال را از لطمه آن دریای پرشور و شر رهائی بخشند نقش تسویل از نفس مموه برانگیخته و
برای فریقین فریقین فریق فی الجنه و فریق فی السعیر عامل مدلول و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا
آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکائی بدرگاه
عالی و سیدال را که سردار لشکرش بود بنابر حیل جبلی با خیلی اشام من الاخیل بامداد طائفه
ابدالی فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان
افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آنگروه ذوالفقار خان
را از هرات ازعاج و بسمت فره راه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یارخان
و متعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات بل اتخذوا احمار الحاجات
سیدال بمشاهده این وهن و ضعف از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته با چند و چندی
در چند بس لیل از تنگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحل بلاتحل و تحمل
بجانب قندهار بنابر ابتغاء بغاة قلعه ولایت و ایالت به الله یارخان که صفت نار
شکی خیلت نارشهی در جبلت خیلت سرشت مرکوز داشت غایت گشته الله یارخان
باز هار حکمرانی در قلعه گشوده پا از آستان و دست از آستین کشیده به بسط بساط تبسط و
طغیان و قبض مقابض قواضب عصیان پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر
بمتانت باره گشته دوباره باره عقوق جولان و بجانب تجانب گرائید چون احاطه خطه

هرات واحصار حصار وحصار امتداد یافت قد بلغ الشظاظ الورکین وجاوز الحزام الطبیین
بتحلیط وتغلیظ تا غره ماه رمضان استمهال ومثل یدخل شعبان فی رمضان اعمال وزبده
در مستهل ماه صیام که قلعه دار چرخ برین درباب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال
اظهار کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه سیام بی فروغ دیده طوعا او کرها ابواب
قلعه کشودند وافاغنه فراة نیز از باب اطاعت درآمدند و مساعدت هم با هرات
فراة با هرات از منضمات ممالک محروسه شد اسد یار خان چون راه چاره
رابسته وحبل حیل را گسسته دید از روی ذل بزلزل زیل استنقاذ
واستیلاذ درآویخت واز موقف بشارت و بشارت و اشارت باشارت
109 فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرده برفت

دربیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان ورجعت اختر اقبالش ازان سیر انما یوجه لا یات بخیر

بعد ازانکه خدیو عالیشان باعزم جزم کسر وحزم صولت مخالفان وفتح عراق وآذر
بایجان کرده رفع فتنه افغان را نصب العین همت ساخت وانا صیب شوکت
نصیب والویه نصرت نصایب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت
شاه طهماسب ابیر نیر پنجه تشوق انتزاع وانتجاع قلعه ایروان گریبان گیر داعیه مملکت
ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید خباب نادری هیهات هیهات الخباب الاخضر کم اجتهاد

برمیان بستند و شجعان ذوالاعراق عراق و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم ورای آ
بعد و بعید و تعدد عدو و اطلاع داده در ماه جمادی الآخر سنه هزار و صد و چهل و سه
در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر
روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانه کرنی را بوجود
عسکر فولاد پیکر سد آهن بست و منتظر ظهور کوکبه شاهی نشست جنود شاهی از رودخانه گذشته
سند تراز سیل بجانب مدریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و زحوف
معده رومیه با عدة و عدة بضروب منشده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات
ایشان بو ثبات جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب شان مجلوب گشته
بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی باکوکبه وکبکبه و تنتنه و دبدبه از
خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را با وتاد چرخ
هزار میخ موتود ساختند چون لشکریان را توسن طبع جموح سرکش و نعل شوق شان به
هوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بی محابا و درنگ برخلاف راه رای
و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه
نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز درآمده اظهار خیرگی و آغاز
چیرگی کردند قزلباشیه تنگنای یاس را موسع و دیده بخت را مرتبع دیده چهره
بر تافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست

دربیان توجه شاه طهماسب بجانب ایروان

بازگشت بعدها که زمان مکنت و اقامت او امت یافت و دیگ هوسناکیشان
که بآتش خام دستی در غلیان بود باد امت آب دل سردی فرو نشست وقوع قحط و
شیوع قحط ذمیمه علت شده انتهاض لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح آمده لابد
از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی
مطلع و اختر مقصودش از مطلع نهره ملتمع گشته با فواج مجتمع و اسیاف مندلع غذوان عدوان
عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و
سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود با بهر محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آندیار
و جمعیت آراسته برکاب پیوست از انضمام شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوت الظهر
شد الازری حاصل شد منشدان جنود و خلابیس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را
از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را از ابهر بصوب همدان سایر ساخت و در منزل
کروجان همدان مطارد مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت
و معادک معاکرت آراستند نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با طهار
جوهر خود نمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود و بحیض
تصادف و تزاحف ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته رکن ابیات
ثبات را منثلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا و رب فروقة
یدعی لبئسا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور و مثنور و عقود منضود خود را

صلح شاه طهماسب با دولت عثمانی واکراه نادرشاه

منثور ومنثور دید با دل محنت پژوده وطبع دژم وقلب نژند وحال وژند وخاطر نژمان
وجان پژمان وضمیر فژولیده وباطن غم‌شیده وسینه غمدیده ودرون
دردآگنده وارد اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی وجروح قلوب
التیامی نیافته بود این وهن علاوه علل سابقه ودست تقریع جدیدی بر روس وامغه
گردید قرع سن الندام اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن
راه اندیشه بود بارشاد فکر تخیح ازتجحح تجخخ وبجخ تصالح وتنصح تصفح جسته از قیل وقال
وتعالی آقاله وباظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد ورفت سفراء ومکالمه
ومطارحه باشایان وامراء ولایاتی که مطوی وموطای مطایای موکب نادری شده
بود بدولت بهیه صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی
تعلق وصبح سلم وصلح بین الدولتین تعلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نایره مکالحه و
انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان متعین بدربار نادری فرستاد
کیفیت حال را انباء ودراثنای گرفت وگیر هرات که کارها درا شرف اتمام بود ایلچیان
شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نمودند چون این مصالحه درحقیقت
اغر من السراب بل پل آنطرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری جلوه ارتضا
نیافته وحوصله غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان پادشاهی را تبرک
سلم ومحاب مجاب وسفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم ووالی بغداد

باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت و را لخطاب ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصور را
موقوف و مقصود ضمیر اکیفیتیا بدین کیفیت گوشزد خصم مفلوت کردند که فعلکم مدالظل
و شنانکم شنان و غل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم جمام غیر و ابل بل امر لا یبرک علیه الابل
و لا یترک هذا النزاع الا للبس اللبوس و الدرع و قبض السیف و بسط الذرع و یحصل
بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب
بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد اهتزاز یافتند انما یجزی الفتی لبس الجمل
اگرچه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا ۱۱۴
و یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را رهینهٔ الامور مرهونة باوقاتها ساخته
و بحسین خان غلجائی نیز مفهوم انک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام
و اشارت و در نامه مفاد فنحن فی قلعی رقبین عبارت شد و چون ضامر قصد سفر
عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر میبود بمفاد شوال عین یغلب الضمار در روز
عید رعید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوال را بگوی زرین خورشید زد
و ناقهٔ عیدیهٔ آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید و الهلال تهللا
و بدر الامانی قد تبلج و انجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت
و در نیمه ماه در ساعتی که از نیم سعادتش هلال شوال اقتباس سرور و جهان من جهین

اکتساب شرف و جهور میکرد و از دار ارض اربعه و فیضیاب طواف روضه غرب نصبت شد
چون خدیو همام را ابهام علیه تهمم همه ولایات تابعه ایران را که رومیه و روسیه در حیاصه
ضبط داشتند در خاطر والا تامیم و آن عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب ولایات
دار المرز ایلچی بولایت روس که در آنعهد مدلول انی وجدت امراة تملکهم از حال ایشان
خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیان وصول
یافت که ولایت استارا و کیلان را دولت روسیه بجلیه تخلیه تجلیه نموده سپرده اند
و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی و دکرا دربند تسخیر قلعه ایروان داشته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام والله یدعوا الی دار السلام

پس بمصداق الروم اذا لم تغنی غزت ساز سفر جانب عزب راهست نموده توکل
بفضل منیع رب واز مقام غزت عزم عراق عرب کرده در هفتم محرم الحرام سنه ۱۱۴۵
خمس و اربعین مائه بعد الالف از ارض اقدس تحریک لوای ظفر برچسم واز راه نیشابور
آهنک ملک عراق عجم و تختکاه جم نموده آوازه نهضت رایات خسروانی را طنطنه افکن
ملک حجاز ساختند چون شاه والاجایگاه بعد از انکه مغلوب رومیه کردید آشکار
و نهفت با کوچک و بزرگ لاسیما با خسرو بهپال در پرده ناسازکاری و بحرکات خارج
آهنک مخالف نوازی میکرد او را در اصفهان کوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی

نسب

115

نسب عباس میرزای ولد او را که در مهد رضاع وصبیا بود بحکم وآتیناه الحکم صبیا جالس
چار بالش سلطنت نمودند و در اواسط جدی بسمت بغداد شفقت کشای لوای نصرت
بنیاد گشته و در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از انجا صحرای ماهی دشت را منزل
ماه سر علم در برج حوت در دلوان هذا الشئ عجاب مقام نیر اعظم ساختند بلکه تا ز خور در طی
منازل بروج از دهشت انی نسیت الحوت برخواند و شیر فلک از صولت هژبران
غلّه و غاء خود را فراموش کرد چون ساعیان من اعدی من الظلیم مسیر نعامه و نعامهٔ عدارا
تفتیش کرده رکب جناحی النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق کرّا
که مختار مختاران بود بقراولی قیام دارند لهذا بمدلول من اشتاق ادلج ومضمون شمّر ذیلاً
وادرع لیلا بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبرآگین گشت
بر جبهه سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه بر آمده شهب شهب خرام و سهب سهب
نور در مجره خرام اجود من جود المسیر از خلاف مسیر جاده بجانب فی هاب اذهاب یافت
و دران شب دیجور جهان از برق جهان شعشعه سیف و سنان غیرت کوه طور گردیده و
لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کافرة مکفرة باردة مقشعرة انوارها مائدة انوائها جائرة
ودقها لجی وجنحها دجوجی وسحها سجم واقطارها وهم وصبیرها صبیب وضبرها
مشیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدر آسای
سنبک هلال سنوران سیمین نعل در نعل وشبنک آن کوه از اهماج و اهراب و اهراع

واکراب ما هیئت ماه نو یافته بود و ظلام واللیل اذا سجی با عشاء اذ یغشیکم النعاس امنة منه
انضمام پذیرفته اکثر ایلان چون تراهات صبا سبب تقبعصب و مانند فوج نجوم تفرق
یافته براودیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند و سبعوا تحت کل کواکب و تقبیه عسکر دران
عسکر اللیل بعسکره بجید راه را بر اهنمائی و الله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا و
مشعله داری جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطات هیضات
و دمادم در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه مجر بزهاب رسیده در سراة
النهار که از آفتاب از لمعان ضیا سیف سراطی برکشیده تیغ تیز آخته بر عسکر رومی
تاخته با اشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و ذهاب را باذهاب
شمشیر آبگون دریای خون ساخته در ظلام گرد و غبار از گلوله های انتشار انجم و اختر
پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکواکب مظهر بسیاری از مخالفان با بخت بخت زده
بخوابی که بیداری در قفا نداشت شتافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود
والحراس جمود و تحسبهم ایقاظا و هم رقود والسیوف اسرار اضمرتها الغمود
والرؤس افدات علی الظهر متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف
والبواتر فی الاجفان کاتحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع و لم یقدروا
علی الدفاع وانجزت مواعد الابطال وانجزت مواعد الآجال و جالت فی
مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال و جاءت النوازل بتواتری الاهوال و ضاقتهم

الرعب وضاق بهم الرحب وشلی است سایر که من نام من عدوه بهت المکاید احمد بیگ
باجلان حاکم ذهاب با خلان گرفتار واسیر شدند کما قیل صواب الرای بالدول وتذهب
بذهابها پس خدیو والاگهر وارد نواحی بغداد وبعد از سیر آن مواضع محل موسوم بسیراب
سینه برای قرار اردوی همایون اختیار و سیر آن عالی اساس استوار نموده در آنجا
سرادقات گردون قباب بر قباب گردون برافراشتند چون رومیه را شطط
وشطارت اشتطاط داشت خیال عبور از دجله پرخطر بر خاطر خطیر خطور و از نخلستان بغداد
نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعات جمل را حمل شتران ناقه
سیر قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت کرده و آنها را از
انهار عمیق کدا بنده بناحیه نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که در ان آوان
وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و هو یرقم فی الماء ویشید القنطرة بلا اوتاد علی
الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که با کله پر باد اصحاب غرور و رم
از همسری مبرزد بر آنها بسته سطح آب باستسقاء زرقی مبتلا کردند یعنی آلات ختنیه ا
بهواداری خیکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین بزمین
استحکام دادند بعد از آنکه آن حضرت با چهار هزار نفر از ابطال جال رجالا و رکبانا مجال
جواز یافتند پل سر رشته قرار را در زیر پای دلیران کردن فراز از دست داده گسیخت
مقارن آن بصره النجم بکوفه شفق مبحث یعنی سواد ندیه شام ظاهر و مصراحتیاز عساکر ردخدیو دمشق

الیدین انه لرابط الجاش علی الاغیاش از قلت قلت اندیشه مند نگشته با یلان نوبت
بغداد کهنه تحدر حبت بعد ا مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش حوش حش الفواد درجوشن
خوش جوش و خروش برآورده بر سر رومیه که جمعی در حوش و حظیره خطیره کاظمین علیهما السلام
و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط برسم استحفاظ مقام داشتند تکاور
انگیخته در مقامیکه مشاهده شریفه متشاهد میشد از دو جانب در ان شب تار کان الدجا
هیجاء حرب نجومه اسنتها والبرق فیها حسامها کان النجوم الهاویات فوارس بتساقط ما بین
الاسنة هامها کان سنا المریخ شعلة قابس تلوح علی بعد فتخفی حزامها انقاد شواغل جدال و
از شب تایره سیف و سنان شب ظلمانی را بروز نورانی بدل هنگام انفلاق صبح که ضیح
و سهیل خیول سهیل جبین نزمه رزم را اسماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه و ۱۱۸
استعداد بعد افعت در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران سور سنوار کردند
با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد آنات قرون بودند خدیو لکمی باکمات
کم دست تهور از کم بازنیده مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و
با تیغهای میغ فرسا بیض تصافحن بالایدی مقابضها و حدها صافح الاعناق و القمما
ضحکن من حلل الاغماد مصلتة حتی اذا اختلف ضربا بکین دما و نیزه های نیارک آسا مشقفات
سلیبن الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق القضفا ما ان رانیا سوا ما قبلها بملا تری
فیهدی الیها ریحها اجفا الصف شکنی و خصم فلکی پر اخنفا از ممر تیغ خونبار جویبار خون چون

جیحون در شاطی شط سیلان یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج

بغداد خون بقیم جاری مجری نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد

احمد پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن نکیر تحصن در آمده قلعه را منیر سلامت

وملاذ عافیت ساخت و حبل جسارت را برید و لشکر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه ائمه

سبعه علیهم الالف التحیة که جنات ثمان تخت قباب تسع است مستولی گشته از معارک هیجا و

هیاج هوجای هوج سنام و صرصرانی صرصر بی کوه سنام که مهر بیه مهر مهار سپهر و بختی فلک

حامل درجنب هیکلشان خامل بود رع همه گردون شکوه کوه کوهان و هر شط و جسر روانی نمانه

جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار باره و هفت اند امشان قرینه هفت

اختر سیاره عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جواری مشحون بکنز زاکار نخلستان

بصره برای اذخار قلعه گیان از روی شط ذخار می آمد طعمه کام اختلاس و لماظه

مذاق انتهاب ساختند اصاب ثمرة الغراب و بر جمیع باغات و بساتین مما تنبت الارض

من بقلها وقثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را

از سبزیها و خیارها گندمها و عدسها و پیازها پای ملخ

پامال هلاک و علایم وادی غیر ذی زرع را نمودار کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم

غارت کردن ملکهای ایشان را در سراهای خانه ها

وضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم وانتعوا زرعهم ضاقوا ذرعهم و اهلکوا حرثهم و اجدعوا عرسهم

وضایع کردند اجناس آنها در میان سرای قرار آنها و چرانیدند زرعهای آنها و تنگ کردند طاقت آنها و هلاک کردند زراعت کننده ها

وخلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها من الخل والخمر و

و خالی کردند زمین را از کل سبز شده ها و فارغ کردند آنها را از قوت ها و قوت ها بحدیکه خالی شد میان آن شهر از سرکه و شراب و

جلا جلالها عن الزبیب والتمر و ما بقی من خمرة الافضه فی افواه زید و عمرو

پاک شد بتیر اسهر از مویز و خرما و باقی ماند رز خمیرمایه ها الاافتاده شده از دهن های زید و عمرو

119

ولا جزر فی تربها ولا عجم فی عربها ولا جزر فی الرمق ولا شلجم للرمق بحکم والا در اندک روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و جواز آمین همایون مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمده تنگی بنهایت رسیده قلعه‌گیان را از کثرت غلا و قلت غله مادهٔ جوع اشتداد و اساس یاس استداد و طریق حصنب در حصن انسداد یافت و لطمه معاسرت روی حسن معاش و معاشرت برتافته اهالی دران فصل سیف پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تغذی میکردند و برای قرص جو کندم آسا سینه چاک گشته از درون تفقیده آثار وفا التنور بظهور می‌آوردند و در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی روزی بشب میرسانیدند و از فقدان دانه قالب قالب تهی میساختند و بهوس فرض و سنه فرض و سنت را چار تکبیر میزدند و تمنای لقمه طعام طعمهٔ مزعفر میشدند و بهوای مطبوخ خام خیالات خام می‌پختند و بیاد گوشت قدید خام را پخته میخوردند و در جستجوی برنج برنج ماشی می‌کشیدند و بیاد پیاز بصل میخائیدند و در طلب جزر از در و دیوار مزارع تسالتی بامنین سلجمای شنیدند و بلغه بلغور و شیش حشیش را علقه مستی مینمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی میافتند لذیذ انار حلوای خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سکی میجستند ماحضر درویشانه ساخته شکم آز را سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین ترددات

کروجانه بخانهٔ شطرنج غم می باختند المحل محل العیش وموت الموت ومشتی حبوب که بدست
شان می آمد کرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکهٔ حیات میباختند که الجوع
مانع الهجوع وموت الفوت خشخاش بغداد که اجرا من الماشی تر بودند از شوق دانه ارزن
الروم و از کمال توحش متوحش ومتحاشی کشته یا احمد پاشا در صدد تخلیط وتنشیط در آمده
بضرب الماش البدر ماش امتثل کردانیدند و در طلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزه ملک
اذل من قیش الحمص شدند هرچند حبه جاورس در کرانبهای ارزن از شاه دانج عدسی
آمد وکلوی آسیا در غم دانه خشک ماند وقدر از قدر افتاده و دیگ از حسرت دیک
دیک سینه بر آتش نهاده و اوجاق دودمانهای کثیر الرماد که زبان زبانه اش بر ثریا
میرسید با دهان خاموش و درون افسرده نشست هذا امر لا فتی له قدری دانه
بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان کفت وتخم بیضه بنحوی برافتاد که از
ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت افرخ ابیضتهم وکام خصم از خضم وقضم
بجدی ناکامی کزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه راه کریز حسبةً حسبةً خسته خسته
حسبةً لله کویان خود را از حصار بیرون افکنده در معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبة
انهموا بد الذمن لسلواهمن کامیاب وبهره ور می کشتند و هر کس که طریق نیتهون
فی الارض اختیار واجری من السیل تحت اللیل فرار می نمودند لقمهای کلوسوز از رصاص
مذاب لا یاکله الا الخاطئون التقام کرده از زندگی سیر میشدند رب اکلة

منعت الاکلات الحاصل قلعه کیان بغداد خراب و بسال زعن من هوا البصره گشته از فوت
قوت و غذاء غداء مساء مساهم هم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام از فرط
جوع بذل سرمایه حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام مرد باین تلویح بر لوحه تصریح
رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض مقفل سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر و بالحن موخر الصفر موعد السحر وعده داد

در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور کسر در لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف بدلول غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون

از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب
پاداری از پا زخم گلوله دریافته بتوپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مامور گشته بود
در مجاری انتقال و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از آنجانب موصل متواصل و اصل
و قلوب مرعوب قلعه کیان را از این نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته در انقامی سد
سر آن گردنکشی بر آوردند پاشا چون طره شطار چون طرۀ قط بدست گرفته با دل بی آرام
بآرام می آمد و بقدم بقدم رجلا و بوخر اخری طریق استنظامی می پوید تحتت راخفا المافیه
من عرج و لیس له فیما تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پرجاش پرخاش جوی بمقابله طلیعه
کریم العصر در آمدند و فی اظهر جار بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و مصادف ملاقی
و ملاعفت گشتند دلاوران از آهنگ صفوف علی اثباج حیر و عوابس و اسد

۱۲۱

اذا ما کان یوماً نزولها بر آهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف خاطفهٔ التحام
تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر یلاقی البط آغاز ستیز
کردند و مخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر و میمنه را اعناق و قلب و جناح
و جوارح و پر و بال و فر و یال درهم شکسته متطایر ساختند و کل انسان الزمناه طایره فی
عنقه شعر و ندری سباع الطیر ان کماته اذا لقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعاً فوقها و تریها
طباة الی الاوکار وهی شباع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان یافتند
از همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی کرحیث
الاذب ادب نعامة سرعسکر چون از ضم جناحین کسر طایر اقبال را مجروح و علامات
جبین و جبس از جبین جیش خنس عدد معلوم مافیت با تقایای بغایا و بغات سرایا که
در هوا قفت مرافقت در رتبه بودند در همان مکان که تنبط الفصال داشت
خیام نزول افراخت و اطراف اردوی خود را بنجان ینکچری و تفنکچیان جری
مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند
بمنافحت و مناقحت پرداخته زمان حرب و اوان طعن و ضرب از چاشتگاه
تا پسین امتداد و گرما دران صرما بجدی اشتداد یافت که حوت در هزار تابه بریان
و عین الثور بر تشنه کامی دلیران بیشهٔ وغا گریان بود و هاجرة حرها واقد تضیب لحاجبها
حاجبی تلوذ من الشمس اطلالها لواذ الغریم من الطالب بر توخورشید مصیقل مرات جان ا

چنان عکس مرگ ساخت که از چار آئینه پیکر عنصری و قالب هیولای یلان جز عکس مرگ
منصور نمیشد و مهر سپهر نوعی جز هوا و جوف سما را آتش تابش نفتیده کرد که سنگ در زیر سنابک
بادپایان زرین نعل جز سنابک سیم بنبود و سهام اشعه خور دران هوای گرم آهن نفتن را
در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد سبز عمل زرد میکرد و از
بوارح سموم سردگرمی انها لظی نزاعة للشوی بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی و
ماهیت مهامه آتش هاویه و ما ادراک ماهیه نار حامیه زبانه میکشید خنک آنکس که
دران جنگ در سایه دیوار نیستی آرمید و خوشا حال مبارزی که دران وادی بی
آب از آب روان دست میشست بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شدی
سرو آهوی دشتی چو آتشین خلخال چو کرم کشتی آب از هوای آتش طبع بشنیره نرم شدی
در مشام ماهی دال در عین اهتزاز سیف و معان صیف که آب جز در دم سیف یافت
نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان به نهایت رسید بل ماه در چشمه آفتاب نماند
و زبان در کام اسبان تر سبان لسان سنان خشک شد پنجه رزم آوران لعلی از استعمال
سیف الماس فام برنگ پنجه مرجان از کار باز ماند بدن در تن و درع در بدن از شدت
هوا جبر و حر هوا مذاب و آن قلب طامی چون قلب ظامی از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت
و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ نهاده دلیرانی که از
تیغ آبگون نشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی آبی شدند و بهادرانی که

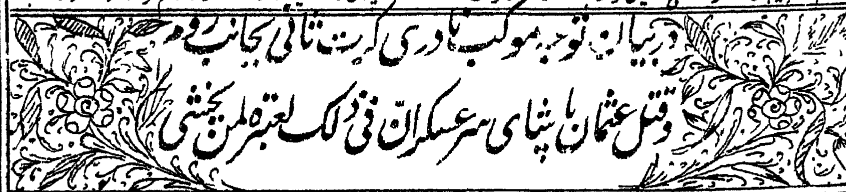
124

از هیابت هیبت شان زهره در ابدان اوباش و اوشاب و شیخ شیخ و شاب آب میشد عیمان و
غیمان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش صفر ابکاس حلاق گشتند و جمعی لهبان و لهفان
از غلبه غلة بغلغله خود را بران دریای آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند
و فوجی نطشان و عطشان ماهی آسا در شباک بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب
بسوی دجله روآوردند و در حومه اصطکاک و اصطدام و عرصه اضطراب و اضطرام
نوایر اضطرار و اضطرآب اصطلاء و اضطرام یافت و مرایر تلبثت و اصطبار انصرام پذیرفت
جوشن در بر و دل در جوشن حریر تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید
از کوره حدادی دم زد در یوم هواء و تیلظی فتحاکی فواد صب متیم قلت او
حرة حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بدلو لو کل شرب مختصر دلیران
گاهی از آب سیف شرف مختصر میشدند و گاهی از دم قرضاب قرض آب میخواستند
عرقی که از عروق اسپان روان میشد آب حیوان شمرده مایه روان میساختند
و آبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند گلو بدان ترکرده از غم تشنه کامی
میرستند و دران یوم آیت آیت یشوی الوجوه ارجبین وجوه سپاه ظهور یافته
جمعی از ایشان از مواقع بوارح گرم بر جای خویش سرد گشتند فمن الله علینا و وقینا
عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم اجل سرد کننده گرما گرم سرد مرگ
می پیمود تا فوجی سرمست بخاک افتادند و برد و امیاه عطیش و حیاض علیتم هرچند

سهم طالع وطالع سهم غنیم ومرامی مراد ومرام رمیه بخت برخاک قاز بالسهم الا
خلیب آمد لاکن مانند سهم زاحف وحابی بسخت اندازی چرخ سست پشت کمانه
گشته رمیه من غیر رام ناقر شد که مع الخواطی سهم صایب ونشابه کاریلان بهمکین
که در قوس تفوق هوا علاها ذا فوق مفوق میبود والف ودبور دیدبه مقصود شکر
مظفر منظفور گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجذل فظهور این حال
در حال سیاق سباق وشباق شباق مضمار جلادت گشت وشخب فی الانار و
شخب فی الارض ومضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب
وجلواح رزم بمجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی از عراض کفاح ونفاح منفتل گردیدند
ودرون ملحمه بضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد
قضا بر حال دلیران مفاد لقد جئتم شیئا ادا اداکرد ورایات کر وفر فریدون فتور یافته
بر حکم پوش توسن پوتش پوتش قاآنی که از کاب زرین زین زرین مهر را بر صعوده
مفاق سپهر از زین وزینت افکندی بکین از پیادگان بیلتین عثمانی که از سرکشی
پهلو زده در زیر پای داور دارا درایت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبو لجنابه
از سماء بر زمین آمد یعنی از کوتهٔ کوه آکین ابرش کوه شکوه شکوخیده شد و چرخ نگون
از این شاه اندازی بی اندازه نکونکوهیده وافسر خورشید آسا از فرق فرقدان
سا که گوشهٔ کلاه بر اکلیل میسود مقبل شفاه ارض وشاد ترایب اتراب ترب

١٢٦

کشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر بر سر آن سرور
گذاشته جنیبت کشان از جنایب خاص پیش کشیده آنحضرت از سکبسری فلک بیز مغز سرگران
بود باز بدستگیری اقبال برپشت بادپای کوه پیکر درآمده رو بخصم آورده با فوج مجرد و سیف
مجرد برایشان زد و چندتن از رومیه بنوک سنان و دم تیغ تیوک و ارنبال رسپال افکن در میدان
قراع بکاربندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سکنتر از شمال از فرق تیغ فراغ سیر افکنده از فاع
و فراغ هستی فارغ ساخت زمانیکه کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف
مفلول ذیلان از حرب و ضرب مفلول کردید ملجار غلباء اغلب غالباً مغلوب شد
طموم طره عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم کرده بجانب بهریز چون آب
۲۷ روان گشتند آب و قدح الفوزة المنیح و لا خیر فی الغازی اذا آب سالما الی الحی لم
یخرج و لم ینجد و اهل ارد و نیز از وسمت شط کوچیده بموکب و الا پیوستند سحرگاهان
که رومیه بغداد که خود را بهروز و خصم را در بهریز دیدند زنگی مزاج گشته مانند فوج ذباب
که بجانب عسل عسل شود یا جیل دواب که بسبب کاهدان کهدان کند متهاجم و از التقاط
دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر و الا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس الذی
اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند از خضب الزمان جار الغادی و الهادی



در بیان توجه موکب نادری کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشای سر عسکر ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

بعد از انکه شنوابع لشکریل شکر شکرف شکوفیده وشعاریر وشعالیل من کل فج عمیق آمدند
و دغادغ زحف ظفر عطف شکوشنده شکوهیده وشماطیط وشمالیل من کل حدب ینسلون
برکاب والا ملحق شدند باشاره وشاورهم فی الامر در منزل منیع برای مساوات مشارات
بمشاوره مشاورت ومسارات درآمده انجمن تحاوض ونفاوض وبزم موارعه ومناطقه
انعقاد دادند وبکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم و
لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب
امید واری بر روی دلیران کشادند واستحداد واستجداد لشکر واستجناد و
استنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند اگرچه اسپ سلتیبر دولت بر دولت زده
موجب انفتات وانفثات اجناد قاهره وانقیاب وانثلام شوکت باهره شد
وسقوط از فر باعث هبوط از فرشته دواب واموال عساکر در وادی احتماش واشتراش
مور داعتراس واختلاس کردید اما بتائید داور فیوم عوضش باضعاف میسر است
ان ذهب عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر
رؤسای ده دله بیکدل ویکجهت بعرض رسانیدند که ای اخی ابدالدهر باقد علمه
وما لک فیه والتوغل فی الغم تهاو کما تهوا وبت متململیا فقد طرق السار
فی لیلة الیم مکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ماخذ الاقمار فی النقص
والتم فما اعقب الیساک النضار مهانة ولا حط میل النجم عن شرف النجم هرکاه

خاقان دهر آرای که تازان ممالک را دو اسپه از چار حد هفت خط بقلم و احضار کنند بهمدستی

توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غلیم زنیم زنیم عربیه السیف والخنجر

ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس

بعد از مقارعت شور و استیجاش و ازاله شور ستیجاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت و

استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور و مناشیر مطاعه مبتنی بر حکم اعدوا

لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا خفافا و ثقالا و منطوی

بر قول هذا وان الشد فاشتدی زیم مقرون بصد و گشته اشارت رفت که از ولایات

بسیطه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون سوار و بقدر کفاف بار و طابشوره

بار کرده بهمدان رسانند امر بجمع العساکر الکاسره والقسا والقاسره والبواتر الواتره و

تعتید البیاذق البوارق والفیالق الفوالق والمخاریق الفوارق والفوارس الفواتق

والافراس السوابق وآلات الرواعد والصواعق والمدافع الخوارق والمناسف الخوارق

والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع والمحالق پس از عام و خاص و جی

ضرغام صولت بقصد ارغام خصم اخصم فعل احتشاد و دران جامعیت و جامعیت را

از لیوث عرین ولتوت عوان استعداد داده و تالیف و تالیت بخد احیا

و انتخاب و انتجاب جیاد و اجناد و تجدید و تجوق جوقه جوقا و تاهب اهبت

و اهبت لا یحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون

احد بهمنا بالخمیس خمیس جمعه که از ششنبه سبت تیز عنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان
شکر
میکردند خمیس یشرق الارض والغرب زحفه و فی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبهٔ نصرت
لشکریست که در مشرق زمین و مغرب کثرت آنست و در گوش جوزا ازان زمزمه است
ملازم بعزم جازم و رای عازم بجانب کرکوک نهضت یافت عربیه قد حرک الطالة
تحقیق حرکت کرد شجاعان او
وطلابه و سحب علی وجه الارض سحابه و نقل من الثری الی الثریا ترابه و اطار الی
وطالبان او و کشیده شد بر روی زمین ابرهای او و برداشت از زمین تا ثریا خاک او را و پرسن یافت تا
النسر الواقع من الغبار غرابه و قد فض فضاض الجبال من تصادم جند المقدام من
نسر واقع از غبار غراب او و خورد شد پراکنده کوهها از بر هم خوردن لشکر رسیده از
سطوع انقطام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام و شدت الشداید کتب الکتب
ظاهر شدن غبار اشتباه شد بر مردمان اینکه آیا برخاست روز قیامت و بربست سختی زمانه دنبنشته حکم را
علی الحمام و حبنت ضلوع الجنایا من الاجنته باصابة صوائب السهام فصار الیوم کاللیل
برکبوتر مرگ و نالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن راستان تیرها سیل کردید روز مثل شب
عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا و زبان روزگار میکفت ضاق الزمان و وجه الارض
تاریک و شب مثل روز از روشنی آتش تنگ شد زمانه در روی زمین
عن ملک ملاء الزمان و ملاء السهیل و الجبل معطی الکواعب و البیض القواضب و الجرد
از بادشاهی که پر کرد زمانه را پر کرد دشتها را و کوهها را عطا کننده است دختران پستان و شمشیرهای برنده و اسبهای
السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی جذل والروم فی وجل و البر فی شغل والبحر فی خجل
کم موی و اسپهای کشیده قد پس ما ما در عیش خوشیم و روم در عسرت بیابان در شغل است و بحر در خجالت است
سر عسکر بحس حصافت حس آفت در معارضت کروه ساز جنگ را در خارج دایره
درک زیرکی برابری کردن
کرکوک با آهنگ دیگر کوک نموده یعنی بپشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی زمه رزم و پشت قوت
لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا السلام
بیرون آمدند از شهر مردانی بر مردن تعجیل داشتند رسیدند بسلام کردن
السلام و کلام الکلام و تصافحوا بالصفاح و صفحوا بالکفاح و تواصلوا بالقواطع و تعانقوا
سنگها و حرف زدنی حمتی شد و مصافحه کردند با شمشیرهای پهن برخوردند بجنگ روبرو و رسیدند بتیغهای قاطع و دست در گردن شدند
بالمقامع و تسارعوا الی المواقع و تصارعوا فی المصارع تناوحوا و تنافحوا و تکافحوا
بگرز و تبرزین و سرعت نمودند با فتادن گاه و بر زمین افتادند در فریاد زدند و شمشیر زدند و دشنام دادند
و تکافحوا و تواقحوا و توافعوا و تقارعوا و تقادعوا و تناخروا و تناجروا و تعافروا
و رو برو جنگ کردند و تیراندازی کردند و شمشیر زدند و بالاخوانی کردند و خود باری کردند و غبار را انگیختند و مالیدند بکرد او زمین

۱۳۰

وتعافروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا
وکریختند ازهم وفراری شدند ویکدیگرراکاویدند ویکان نصب کردند وتیراندا ختند وجولان دادند وجدل کردند

وتجدلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقد والبیض تقد الرماح تخللت والقلوب
وتند خیزی کردند وجلدی نمودند وشمشیرها قطع کردند وکلاه خودها پاره می شود ونیزه ها خلال کردید ودلها

تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت والاحشاء تجلجلت والاجسام تخلخلت
بی آرام شدند وسینه ها جنبیدند ولرزیدند وجگرها آویخته ولرزنده ودرودهای شکم حرکت کردند وجسمها متحرک شدند

والطعنات تکافئت والصفوف تخلخلت والمنصل الصادی یصید بالدم ویروی
ونیزه زنان برسر هم ریختند وصفها شکافته شدند ویکان تشنه رنگ میگیرد بخون وسیراب میشود

ومقداح الحرب فی قلح خرب الخصم یقدح ویوری عاقبت بآئینه داری مقصل
وآتش زننده جنگ در عیب کردن کرده دشمنان آتش میفروزد وشعله میزند شمشیر برنده

سفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سجنجل حصول برعکس انعکاس یافت یعنی یلان
بند اعضاها آئینه

قتال قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغفر قتال سرکوب اقتال عرصه قتال آمده جمعی از

رومیه عرضه تیغ بیدریغ وبقیه ترس انگیز عرصه کریغ کشتند سرعسکر کوهرار زندگی رامغتنم

شمرده بیرد تند برتد نثر وتحرز تحرز تحرز نخجیر جست وبرعزم خود بانک اپاک وصحراء الاهانه
واداشته
بجامه اندیشه خاکر فتن برتو باد که بصحرای خاکساری رفتن

برزد ومضمون واوجس فی نفسه خیفة باارای نخیف نخیف خوف ذاهب فی صلابت
ودرک کرد در نفس خود ترسندگی محکمی

نخوتش بصلاقت ونخوت آیت کشته سرجیب تخبب کشید وتقلعه رفت پس رقمی مانند
تکبرش سستی درماندگی

مار ارقم سراپا سیم باسم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جاء بالرقم الرقماء ظاهر بود مرقوم
آمد برقمی سختی از زبانه آورد

ونکبتن از کرفتار انرا بحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بابصیال الحکم محکوم ساخته
بنوشته من کرامیت وبینداز بسوی آنها

سرعسکر را بمیدان صیال دعوت واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند فان
پس اگر

باشر الاصحار فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا مناهله وان بین حیطانا علیه
می آید بصحرا پس شمشیر ونیزه ضیافت او باشد وحوضهای مرگ آبشخور او . اگر ظاهر ساخته دیوارها را

فانما اولئک عقالاته لا معاقله هنگام شام که ترک ضیاء ترک بیضا ترک
پس بدرستیکه آن بندهای او شده اند ودریابد که درک او نور طلایه وقراول آفتاب

۱۳۱

۸ تحرز جای محکم ۱۲

۹ تحاذ اجتناب کردن ۱۲

۱۰ نجیف ترسنده بیمناک

۱۱ مار ارقم کرزه مار

۱۲ صیال حمله بردن ۱۲

غلبهٔ لشکر نادری بگروه رومی و اضطرار ایشان

نادر دو عرصه سپهر نمود ه تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد مخدر منجحر با جام
شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش رفیه و لاتمار فیه در قبه قنه آساکه در خارج
قلعه کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عازب نقره خنگ سپهر برین
نزین نبرین زرین شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی و صولت زرغامی بر پشت اسپ اشهب
عنبرین شمام برآمده باشهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را
برایشان نیل آبنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر چو آب نبود با تراع جواب چو آب
اجابت نکرده مثل لا افعل ما عزوراکب از ضعف قوت اذ قوه بفعل آورد خدیو
عدو بند کشور کشا بعد از ظهور انجال شیران عرصه و غار اسلسلهٔ خود داری برای
غارت کردن از کردن برگرفته چند هزار خانه وابیات را که در آن نواحی سکنی
و ثبات داشتند با بنین و بنات تاخته نحوای و کم من قریة اهلکناها فجاءها
باسنا بیاتا ظاهر ساختند پس تهجع خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از
جانب سور داش که بکثرت عله و عدت حشم مخصوص بود و سپاه خیمه نشینان نجوم
فلکی در اعداد عشر عشیر عشر تش نمی بودند طریق استطراد پیش گرفت سور
سور داش متحرز قلعه جوالان جولانگاه همیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن
بوم و بر در سر راه بغداد منبر گردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغارهٔ جوانب
و جوانی بر عازب توسن جلادت در آمده غارت و حواشی از حواشی غارت

۱۳۵

[marginal glosses:]
۱ مخدر خود را پنهان کننده
۲ منجحر
۳ قنن
۴ عازب
۵ سپهر برین
یوم صندل
اتراع
تهجع
استطراد
...

در بیان توجه نادرشاه بجانب روم کرت ثانی

کردند و تمامی اطراف آن خطه خطفه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوچ جبال
و آرکاح قری بحیطه ترکیج درآمده اکراد ملباس بلبباس لنقیبا دالتناس جسته مطیع امر گردون
مطاع گشتند در خلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اند وزان مژدهٔ
اقبال رسیده که اغتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماشت سرعسکر و مظنهٔ ظهور فتور
دربن طرف طرف نشیط نشاط درمیدان در ونش ناشطهٔ جلوه گرگشته ببیست هزار
سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم لتنزیب ومعارضه بمعارضه و معارصه
روان کرده وان گروه آمده درمکان موسوم بآق دربند که درمابین دو کوه شامخ
واقع است شغف وشغاف جبل رامحل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
باسنحبا پرداخته خدیو فیروز روز دربا فوج اللیل با فوج گران از سبکتازان طبقات خیل
برطبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز
چرخ مطبق کرده بمعنانی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی برتوسن پریوش دیومهابت
وانه لحثیث التوالی سوار و برنورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکاری شدند
ان الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را تراکم لهب سجدی
فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله بنظر می آمدکان
نجوم اللیل خانت مغارة فمدت علیها من عجاجته حجبا وازاقدام مراکب سرنکان
گردن اعناق ریح آسمان سانبوعی سر بر آسمان افراشت که تار نگاه گرد آلودی

۱۳۴

که بصبح و تاب از ثقبه دیده انطباع می یافت برشته سبحه مشتبه میگشت عربیه
سبحت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها اگر شعشعه سنان مبازران
شمع در پیش راه مجره بازمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابدی بمنزل افق
نمیبردند وعم السماء النقع حتی کانها دخان واطراف الرماح شرار واگر مشعله داری
بروق اباریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب نار وزفیا ست از
تنیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج سحابها وخیلک ابراجا
وجیشک انجما اگرچه زمین وزمان را سپاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت
لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک وعرصه افلاک تابش
وقد اطفاوا الشمس النهار واوقدوا النجوم العوالی فی سماء عجاج وهر چند از گرد نیلی
توسنان دیده روشنان رواشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سر زمین تباشیر
مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته
السنابک والجو منه مظلم لکن انارته السنابک الحاصل آن شب از شدت
ظلمت اسپ یلان چراغ پا راه میرفت وخاطر مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل
فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق وانبلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه
تمام تا ق در بند رسیده جزایرچیان بهرام بهر بهر آهن پوش وکرکینه کوبان کرگین کین
کرک خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشیق دنیق جبل وعرعره وشمراخ

۱۴

عل

قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر فحوای زبر الحدید بودند تشدید اطراف
واحاطه اخاشنب واطناف نموده دربند را دربند کردند همین که مهر ماهر با هزاران فراز
فراز کوه کوه افق وصفوه خاک و هبوه ارض را منور ساخت نیر لوای آفتاب تاب
نیز اغاز بزوغ واشاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه
وفضای ظاهر زاهر وظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را بر سر
بالین وروز عیش را با غیش اللیل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب
ظهر الاجرم از روی مسارعت مصارعت آغازیده نقبال و تقتال آستین بازیدند
اما سر عسکر منصور انکه مبادا خدیو نیکو خصال که هنگام خصال باسم منصل سهم وحصل از سروران
جهان ربوده قرار یابد وممش پاشا ندب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی
بطر بطر وتنقیف رماح وسن اسنه وارهاف مرهفات پرداخته بعزم ازهاف و
ازهاق خصم طریق اختقاق را باقدام نزق الخفاق اسرع من البرق پویان وزبان
حالش در میدان شوق چالش بمقال اذا ما غدوا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب گویا بر محنب عزم ومحنب رزم بر نشسته متعاقب ممش پاشا
مطیه همت را بار بند وام مقاتلت اکار بند وبا قوی وضنیل غارا ایلغار نموده روانه
اق دربند شده بود ومشاره را بگوش اجل الی خفی سعی قدمی اری قدمی اراق
دمی میگفت ودر اثنای کیر ودار طلیعه سر عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم

١٣٥

رزم نادرشاه باعثمان پاشای سرعسکر و شکست عثمان پاشا

فوج بهرام نبرد شور برکرد بر سپهر تیزگرد گرد گردان کردن فراز عنان قرار از دست

نداده بر کار جنگ اظهار براکا کردند رباعی الابل لایرتاع من الجرس جنود ممش پاشا

هشت ساله شتر نمی ترسد از بانگ جرس

خود را در مجلال اضمحلال دید مجال مجادلت و فرصت محاولت و مجادکت نیافته

فرو و آمدن گاه نابود شدن — جنگ کردن — برگردیدن

بجد و دهد و دو هد و دهرب هزت واز باس یلان هر ثمه صولت بسمت

شکست فاحش — حرکت

هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند واز کف جدال روی برتافتند

شکست خوردن و گریختن حرکت

سرعسکر که از مفهوم لواطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا

اگر باخبر شوی با آنها — هر آئینه پشت گیری از انها — فرار — و پر شوی از انها از خوف

ذاهل بود بپشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان می آمد مشاهدهٔ این حال

غافل

ابلق تیزگام روزگار را شبرنگ و خنگ بدرام ایام را نیک رام حریف فیروز

اسپ موی سفید

جنگ دیده دست و پا را اعوج واعرج و دشت را پر اعیرج یافت با عسکر موصوف

کج — لنگ

وجند مرصوف صوف و ادب را پشتیبها دساخته روان از تخت روان برآمد

شتاب

و بمثل الفرار بقراب الکیس انتساب و بندیل آقاتل حتی لا اری لی مقاتلا وانجوا

فرار شدن نزدیک عاقل است — جنگ میکنم تا ملاکه — پیدا شو و بمن جنگ کننده — و خلاص میشوم

اذا لم ینج الا الملکیس انتساب جسته بالعجله اجاله توسن گریز کرد لیکن عقله عقلة غفلة

چون نه میم — باج ستاننده — بجیری در آویختن — گره پابند غفلت

پابند کارش شده سرپنجه قضا عنانش گرفت و مصداق اذا فرحوا

چون شادمان شدند

بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان سبعة الله یار نام یلی از ایل

بانچه یافته میگیریم آنها را — ناگاه — بمعنی سباع

گرایلی یاد رسیده دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید اخذه اخذن

گرفت اورا گرفتن

سبعه و سرش بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت دریبا

درنده ها — چوب سنان — یعنی سر بر دار

بر ما تم من

همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال و بیست هزار تن
چنانکه گفته اند در حالت شقتها زیاده میکنند مردمان

از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار فنا شتافته میدان رزم از وجود

پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الخفض المحور بعد از سه روز لوای جهان پیما از
روز انتروز اشکسته بود باز بسته شد

مکان ناجی بنواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل بامور و حجله و عافطه

و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجیهٔ آن ناحیه را تاخته عفار و ضیاع آن مملکت را عرصهٔ

ضیاع و اهالی را اکلهٔ کلاب عقور و ضباع ساختند و تمامی قلعه جات آن سمت انقلاع و

اسباب انقلاع اقلاع یافت و قیل فی ذلک المسیر السیر السری فی سال سیول خیوله مال الربا

والذی دسری السریه وامرها بالغارة علی الغزه ففلوا الجمع وجمعوا الفل وحلوا العقد

وعقدوا الحل وحملوا علی الفلاح ما اقلع من القلاع ورجعوا منصورین الی حضرت السلطان

المطاع و بعد از اغارهٔ کرکوک کره بار و همت بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمضیق

محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع

فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز و مستصحب

ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را عاجلا لا آجلا اخلا و قلاع را

اخلا و تسلیم گماشتگان والا نمایند من الحق ان یحبا بها مستحقها
خالی کردن — از حق است آنکه نوازش کنند بآن مستحق را

و نیز عهد مردودة مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس کفوها اشار

علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دوام این مکالمه قضیه
براو بطلاق داده مشورت دهندهٔ او — نردبانها

١٣٦

بار اعاجلا — عفار و ضیاع — زمینهای ملک — اغاره — متنازع — موشح — لا آجلا — اجلا — مسالمه — سلالیم

محمدخان بلوچ واقع گشته حاجب راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید

در بیان طغیان محمدخان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور ان الله لا یحب کل خوان کفور

محمدخان مذبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدآیت و خال رخسار غوایت میبود در حین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد و همراهی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر صفهان چون راه نیافت روی التجا والتجاح باین درگاه آورده از عرف عُرف خاقانی تطیب مشام آمانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم وشمیت موشم و بمواسم سوء فطرت و شمیت مستوم و موسم بوده مانند حمار مکراف از سرگین سرگین کراف میبوئید و طریق مخالفت میپوئید و در حین توجه الویه لشکرستان بجانب بغداد حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمه حکمه محکم میبود بعد از آنکه خبر اغتشاد عسکر روم بمسامع والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک ساگشت و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل جهدی بدرقیلی از غثار جند منصور عثور یافته جای د عاثور عاشور قبولیت گرفت و از فرط نشاه هوش ربای باده غرور در داغتفاد دروی مظهر کیفیت اول الدن دردی گشته دردوزنهل در دهل پیش آورد و از تقلیب قلب شقیق

١٣٩

در بیان طغیان محمد خان بلوچ

و قریحه و بیح قریحه شور شور و شر و نبط انق شر من احسنت الیه استنبط ساخت و خلاف
صدق فمه من استرعی الذئب فقد ظلم در بیدستان کفران بیدستان بر و سیاهی
خود سبز کرد و از راه شوربختی ز رشک آش سماق و قلیه قلبیت در دیک درون
بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفره ضلالت دلالت کرده
و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب و جهه نیت و با کج اندیشان اسباب خلاف
راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شفاحت
ذات و شکاست خلق و شنامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شامت
بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب اسب راست روی را بوادی
گمراهی انعراج داده و مظاهرت احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیده دید ملحوظ
نداشته چون بخت خود برگشت و ازلات و بیباکی ازلاف نخالید و اجلاد و تجلید
جلادت انزاق توسن تجالد و جدال و جلاد نموده فوجی از سکان تازی را نیز که
سکان شندرات بوذند مانند کلب کلب بهوای مرش و کردنکشی مرش از کردن مکالبه و
استکلاب برانگیخت و در سمت بهبهان و بنادر بنادر دوران آغاز عصیان و بنادر
بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت لوی غبه غداره بعد از سنوح اینحالت خدیو انجم سپه
رایت سپهر آیت برای تنکوتیس و تنکیس آن ناکس تهتر مهتر و خطه شوشتر را بدایره دولت مرکز
ساخت و چون اهل شوشتر دورق عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت

اینددولت کوشیده کالای فساد را نفاق و نافقه نفاق را نفتاق داده بودند انهم اتخذوا
الشیاطین اولیاء من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که در
اصل حورستان بود چون مصحّف او جورستان نموده آن دار ا تیمار ا شهر یغما ساخت
من یمشی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب و بنابرانکه دراهم اخلاصیه اخلاص اهل
حویزه نیز از خلاص قلب قلب در آمد در دار الضرب دل از ولای محمدی سکه محمدی
میزدند عطف عنان ویزه بسمت حویزه و اصفای حوزهٔ آن ملک نزه نمود و بجانب
بهبهان روی آورد محمد خان در تنحن انجال سجن حیرت در افتاد فبهت الذی کفر
در بند شوستان را بقصد تشادل فراگرفته پیادگان خود را در تشاظ و شناعیب
و شناخ و شناخیب جبل فرا داشت و بسلاح رزم تلبّب و تشیّه بکبت اثر تکثّب
کرد یعوذ بالله من ثعلب تلبیث از انطرف دلیران چیرب دست بضرب و حرب
بران خشکات مغران چربیده بطمر و طفر برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفوارز
فورة الجبل متخدر ساخته تیغ در ایشان نهادند تفرقت الظباء علی جراش فما یدری
جراش ما الصید و از اهل بعضّا و دون بعضا دون بعض بر اسبان تازی تازیانه
زده از ان مهلکه بجانب بیرکریزان و جمعی در آجام رزم از جنبش نی نیزه چون
برگ ریزان شده بقیه اسیر سبور فتراک جلتش پرجاش گشتند کما سار فی المثل عاد
الجلیش مجاس و آن هرزه درای بیهوده رای که بتبنیر سر بر داشته بود دبکریز پا بر داشته

۱۴۰

اذناب او دیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز گریخت پس کوب
(شمشیر کند)

والا و اردشیر از کشته گروهی شیر آز نرد که شیر از صولت ایشان سیر از جان میشد
(زشت حرکت)

غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان
(غلیظ اند شدید اند — عصیان خدا نمی کنند آنچه خدا امر کرده — و بجا آورند آنچه مامور می شوند)

وکیل جلایر بتعاقب آن بیعاقبت بجماشت و تنکیل و تکمیل و توکید و توکیل
(بشتاب — عقوبت کردن بند کردن محکم داشتن زجر کردن)

او را بوکیل والله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و فرمان شدید شد
(و خدا بر آنچه میگوییم شاهد است)

تا او را دفع و فتنه او را رفع کنند بندر هرمز را از هجوم ترکش بندان سهمگین جزیره کیش

گشت و خوار بحر جلوه گاه اشهب خوار العنان رماه جلادت کیش از عجوز و عجایز و
(ملت — تیراندازان)

عجوسه و عجماد عرب و عراب انچه در غناب عرب و عداه عجم موجود بود لواسه
(شتر قوی — زیک شوهر را دست دارد — شتران و اسپان عربی — دشمنی کردن — عداوت کنندگان — لغو کردن)

تقضیت و لهاسه اقلتات کشته اسیر و استر و اشتر بجید بدست آمد و جمیع مساکن
(بد خوی — طعام طیل کشیدن — دیر کردن)

آنفوج اشتر اخلی من جوف الحمار گردید محمد خان بجار بجار بجاری را منتصاعد و عبار
(معیوب خالی تر از درون خر — مطیب ها)

عبار را منتر اکمه دیده دیده بخت را گریان یافت گریان و نالان اعجز من جلباحه
(عاجز تر از جلباحه)

حکایت فروا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را با حاله و تهاویل و
(گریختند از باران بزیر ناودان — نام طایفه — حیله کردن — رنگهای)

تهویل رفع اموال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیره قیس در آمده
(ترسانیدن — گردانیدن)

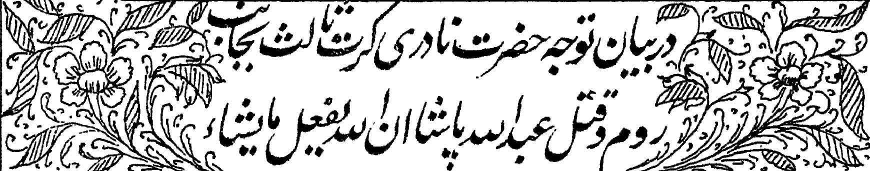
شاید بناخن همدستی ایشان گره از کاری کشاید و از سهام فتنی چرخ فتنی القلب مصون
(کمان)

مانده و نجات همتی بر بادیه نجات رانده بار بر سهول و سواحل اخلاص کشانند نشب
(دشت — کناره های دریا — نبرد)

فی حبل غی دلیران الیس من حیث الیس و لیث در طلبش اسرع من الغیث قطره
(در کوه سخت — شجاع تر از — تیز تر از باران)

۱۴۱

زنان کشتند اما اثر و اثراز و معلوم نشد چون مقدما احکام مطاعه اصدار یافته بود که
حکام بنادران زیاده سرگرم سخت و سست رای دل سخت بهرجا که رفته کرفته بدرکاه
معلی فرستند درمیان جزیرهٔ شیخ علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات سابقهٔ از قضایا
خویش آن خاین جاین او سیلهٔ عفو بداد ساخته یکتن نزد و کبل فرستاد و از قطان بنادر هر کس
شریک شریک تن از ایشان بود گرفتار شر که صد نوع بلا و هر یک که در سواحل و معابر اظهار
معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرت
کش یالیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا گردیدند
مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی بقلع چشم
آن بصیر بی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برای العین دیده
بعد از چند روز بسوی نارسقر بار سفر بربسته فحوای من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یغنیه تعبیه در
کار او رفت و از کورهٔ فسادی که بانی شده بود دکوری کوره جحیم عوض یافت و بعض عیونش در انتظار نسود
بسو و بیسو بدل شد قد افرح فیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز قرة القبط غیظ و غضب
بیبود بذریعهٔ این خدمت کامیاب تغسیم مایه ده گشته غیظی از فیض عنایت براحوال و فایض و بجوایز فایض گردید



دربیان توجه حضرت نادری گرنث ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا ان الله یفعل ما یشاء

چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تغضر موکب مغضو و انصراف

در بیان توجه نادرشاه بجانب روم و قتل عبدالله پاشا

وانصراف اردوی منصور چهرهٔ خورشید اضاءت رای منیع تمنّع نهان و بمرّد ثمر در رد فرمان کرده
توقیعات قیصری را بر وفق توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را بطیع
وتوقیع مواقعت وانسلال صارم وانفساح میدان صرام حواله داشته بود خدیو موید
بعد از استیصال محمد خان باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعنانی
ظفر و همرکابی اقبال وحسن ولنگ فیقا مانند حصور جسور پلنگ غیور از روی عثور تادیب
خصم عثور از شیراز منعج گشته با ره پیل و مغانات آمد همینکه کوکب خاقان نوشیروان وان
بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق که
منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه شماخی بیصرف کدّ و کدح بتصرف در آمد بعد از چند
روز لوای خورشید لوامع لازال مضیئا فی فلک المعامع باعقاع غازی قموق پرتوافکن
گشت که اگر لکزیه نهضت کوکبه منصور از اماکن خود بخبر شنیده باشند از غنایم و اغنام
غلیم غنیمت اندوخته از تغنیه سرخاب چون تیغ خور سرخ رو آیند والا کمثل ریح فیها
صر اصابت حرث قوم ظلموا بیاد در ایشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد
تطاول ولکد کوب سوابح سوانح سازند ان استوی فسکین وان اعوج فمنجل در انجا نیز
سرخاب خان سر الخاین خایف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه بطریق منکوبه نکوب
منحرف ساختند و بانکبت واد بار مدحور و مدبور بمعنان نکبا و دبور گردید جاقیه جماجم
خافیه اش نتافته مخلب اقتدار یلان گشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمن

۱۴۳

نهضت موکب نادری بسمت شیروان و فرار سرخاب خان لکزی

ساخته بود بدست آمد و بفحوای و قد خاب من دسها درباره آن مغلوب خواب غفلت انکشاف
وخسارت مند شد آنکس که درخاک پنهان کرد

یافت بعد از اغاره و احراق قموق از راه البرزکوه عطف عنان و محال قبله را بنزول
غارت کردن و سوزانیدن — جلو برگردانیدن

موکب اقدس قبله گاه جهانیان ساختند و از انجا جواد گردون خرام به تسخیر شهر گنجه قدم نجه

کرده سطح زمین کلیسای لکزی مقر مساطح بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قنداده با محافر و فنداوه
ستونهای خیمه — قوی هیکل — با چیا تیشه تیز

وان نخت طرنقبیک لعنداوه از اطراف قلعه بیرون سیبارویی آورد نداز یکطرف
و در زیر — راه توهت — تصدیعات ناهمواری

نقابان و نقابان فرهاد فن و بیلداران سیل زور خاراشکن با مناقیر کلنگ کلنگ و
مرغ منسوب تیشه

منافیف غراب حصین تلبیب لبوب حواصل الحصن حصین پرداختند و از یکجانب
منقار مرغان — تبر

جواسجات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراخته بکلولهای توب

عظیم الهنک و تفنک شدید الفنک درون جدران مجدر را مانند بیرون مجدر
آبله دار — دیوارهای محکم — قوت و توانائی — پرده دریدن

ساخته شد اقاموا علیها مجانیق مجبت نیقها و رجت شیقها و فرجت بالاحجار طریقها
بپای ایستند بر آن منجنیقها — درهم ریخته کوههای آن و جنبانند در آبه تخته های او را و سوراخ کرده بدون سنگها راه آنرا

و وسعت بالتضییق ضیقها و هیجت فی الهیجا رصیفها و خففت بالشهوق شنوفها و
وگشاده کرد تنگ گرفتن با تنها تنگی آنرا و حرکت داد در رزم گردن غبار آنرا و سبک کرد به بلند شدن دشواری آنرا و

اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها و اجبت بالرعود بروقها و سوت بالخرق
آسان کرد باستوار کردن بند و قفل و استواری و خاموش کرد بر عدها برقهای آنرا و هموار کرد بدریدن

تلالها و خروقها و لبت بالتفریق فوقها و ثبت بالتفریق فرقها فکان المجانیق
بلندیهای آن و شکافهای آنرا و کرد بر زمین خالی سر گشته که بالای آنرا و برجا داشت بجدا کردن فرقه های آنرا و گویا منجنیقها

مجانین یرمون و لا یرمون و اذا کشف ضمیرهم بان منهم البون جبال تنجر بها جبال و
دیوانگان کردند می انداختند و احتیاط نمیکردند و چون کشف ضمیر آنها معلوم است از انها اکنون نشانه ی متن فرو کردن کوهها از میکشیدند آنها کوهها

رجال تنجد بها رجال امهات البلایا و حوامل المنایا مهاب مهابطها و مساء
و مردانند که میرسانیدند آنها از مردان مادران بلیات و آبستنانند با هیبت است جای فرود آمدن و دنا خوش است

مساقطها مفرقات للحشد والجسد و مشتتات الاهل البغض و الحسد فی جیدها حبل
جای افتادن آنها جدا کنند گانند برای جمعیت و بدنها و تفرقه کنند گانند برای اهل بغض و حسد در گردن دست سمات

بلم — جائی است مشهور — نقابان — سوراخ کنندگان — نقابان — نصف زننده گان — تلبیب — پیراهن آوردن بغل — حواصل — ذو مرغی مشهور

مران

من مسد صدعت اذا صعدت وتبت ونبت اذا ونبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی
از لیف خرما شکافته میشود چون بلند میشود بریده میشود پراکنده میشود چون کام میزند شکسته میشود چون برپا میشود برگردیده است بر

المحل وفتحت اذا رفعت مجرورا بالعمل سحاب برد بردة صخور ضماء وسماء امطرت علی عداة
محل خود مفتوح میشود و هرچون مرفوع میشود جر بان یافته شده و کشیده بعمل ابر بیست تگرگ بارنده سختند و آسمانیست باراینده بر دشمنان

الارض حجارة من السماء الالات اللات لا حجر منها فی هجر ولا امن عندها من حجر من صعود
زمین سنگها از آسمان آلاتند که منع شدن نیست ازانها در بناها و امنیت نیست نزد آن از سنگ از بلند شدن

عجاجها بصر الشمس قمر وعند نزول صلادها ترس الفلک واحجر القمر وحسر النقاب فحسر النقاب
غبار آن می بیند آفتاب را مثل ماه و در نزد سنگهای سخت سپر میکند بر سر فلک و پنا میجوید ماه و بر داشت پرده ماه را لیکن زدند حسرت خوردند نقابا

و قلع فصیل القلعة کانه قلعه ونسیله وما کان لاهلها حام ولا وصیلة ولا مناص ولا وسیلة
و برکننده بار وی قلعه گویا کال ترکیده و بشیم واخیده است و نیست اهل آنجا را حمایت کننده و نه دوستی و امید گاهی و نه وسیله

واذا لا یهتدون سبیلا ولا یستطیعون حیلة وصعد العلق علی السور ولقویهم بالعلق المانور
و درانحال راه نمی برند براه و استطاعت ندارند بر حلیه و بر شدند آویخته ها بر سر حصار و رسیدند آنها بخون فاسد اثر کننده

وعلقوهم بالعلق والثبور وتخرقت ستورها الحارزة بالحصار وتخوفت اسودها الحاذرة
و بستند آنها را به بندها و هلاکها و پاره شد پرده های نگاهدارنده آنها بمحاصره کردن و کر شدند شیرهای حذر کرده شده

من الاصحار وظنوا ما لهم من محیص وتیقنوا الحلول البلاء وحلولهم عن الحصن الرصیص تا ریشه ضرب
در صحراها و گمان بردند نیست مر آنها را راه گریزگاه و یقین داشتند بنازل شدن بلا و دور شدند آنها را از حصار محکم

زن و بادلیج آتش بلا بر فلک صاصی شعله ور گشت اسوت لهبات توپ و تفنگ نزدیک
سر بی

و دور نزدیک و دور دور و دور سوز شد التی گشت از ستاره افشانی چهره ایام را بر قلعه گیان
آتش ریزی

بوم ذو کواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انگیزی آن آلات آسمان سوز قلعه ستاره
روز پرستاره

در سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا
چون آسمان از هم ریخته شود و چون

الکواکب انتثرت بظهور میپیوست و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف
ستارها بر روی زمین پاشیده شود بیرون آورد خدا خانه های ایشان را از اصل قاعدها بیرون گردید و بر سر آنها سقف خانه

من فوقهم در عروش بیوت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها و
از بالای ایشان سقفهای خانه توپها و نیست آنرا دفع کننده میان

رخنها در دیوار حصار می گشادند و از نزول جلاهق و احجار مجانق قلعگیان را سر کوب بلیغی
سرها کلولها منجنیق ها

میدادند که ان الحبال حتفه من فوقه بهر روزه شبهای نقبهارا ببار و آب انباشته هاس مر بغة الارکان و ات
بدرستیکه بد دل را بریدن از بالای سر است رخنه ها

ریشه ریشه
آتش را سر زدند
بغرض جنازه است

۱۴۵

بادلیج آتش
بلا بارود ریت جری کرده و
فتیله از ان آتش کرده دو ولوله دراید

البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مشعلهٔ آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی که متن مناقش

در حاشیهٔ قلعه از شرح اسما شرح میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با نهار انهار آنها را

ببرج آبی منقلب ساخته در ورطهٔ شفا جرف هار فانهار به افکنده زند و در دیواران سمت

سراسر چون طاق طاقت قلعه گیان فرو ریخت اهالی بمقال این المفر ولا مقر لنا لنا المحیطان

الثری والماء ناطق شده مانند مور لطشت بطشت وطاس وحشت و دهشت افتاده موجهٔ بحر

تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من

خسفنا الارض و منهم من اغرقنا بروج بر جلیس پاسبان از ثقبهای سنگ انداز دیده تعجب گشوده

و کنگرها مضرس از بیدق حراس انگشت تحیر بدندان گرفت و مضمون مهطعین مقنعی رؤسهم

دیوارهای فلک اساس سپهر آسا سر بزیر افکنده خجالت گردید و بفحوای یخرون للاذقان

سجدا شرفات حصار چون شخص جبین جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ

دود از نهاد حصار برآمد و کنگره و قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم

آب در دیده گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامه برجی پرید و سکنه سکتهٔ حیرت

دریافت مقارن اینحال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون پیلی آزاده با

لشکری از حد زیاده از دیاروان روان و بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته بنا

علیه فوجی را با عتقاق و اختناق قلعه گنجه مامور و روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار و

صد و چهل و هفت هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس اقمر قمر را با اصبحی صبح از عرصه

146

ابلق

ابلق عفوق بزیر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم باد پایان خاک نورد از روان
تر از آب چون شعله آتش در آن قارس بجانب قارص گرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت
ظاهر و همان مکان را معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پشتیبازان کوکبه اقبال از اصطکاک
و اصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم ارزن زرین بر انگیختند چون سر عسکر
سر از گریبان قلعه قارص بر نیاورده پا بدامن خودداری پیچیده موکب کواکب کوکبه و کبه
با جند فیروز بعد از چندر روز بسمت ایروان جنبش گرفت سر عسکر که از لوح جنبش خط خطر و نقش
فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و از سر سر عسکر سابق از فرط لطر نظر بر بسته
لم یعث و رم شعث و استجماع جموع عساکر منفقه و منفشه و استجماع عموم عامه منتبه و منبثه کرده
کانما یساقون الی الموت با قتفا و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالتی که در جنب اوج
کلکیبا با فراختن بارگاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد با نهای جواسیس از تعاقب و قوف
و فوق حاصل گشته لوای ظفر التوا را از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعه ایروان در
مکانی که چال بمراد تبه اشتهار دارد در محاذات خصم بمجاذات آغاز تخیم و تخیم کرده از شانه افراس
در سایه افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو ضیا رایت ضیا افراشته افواج شامی نجوم را با
عمود صبح از معرکه سپهر طرد کرد سر عسکر در حال با خیول و رجال شد رجال و آهنک
قلعه ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرفه صرف
همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراض با و نداده با دلیران ضرغام باس شدید

۱۴۷

الافتراس برانشهب و یتاشکر وادهم اشهب شکار سوار دار در سر کوچه کوچ چون شبیر شرزه
سر به بسر عسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شدند از دم چرخ و سهم چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ
پیوست و سرو سروری سروران گزین و گرزین مبارزان زرین گرزین از گرز و گرزین
در هم شکست روس گرز نان قوی گردن در بیضه مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و
ملتئم شکسته تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح هر فوج و سر به سر به آشیانه دامگاه ابدان
کشاکشته یافت بیت هوا پر ز زنبور شد تیر پر + خدنگی تن و آهنین نیشتر + و الجو ثوب بالنسور
مطیر و الارض فرش بالجیاد و مخیل قلوب کمات از بانک چکاچاک سیف بانک چاک چاک گشت
و ساخت خاک از خود ذرانده و ماندهٔ فلک نماینده چندین هزار اختر تابناک مصراع
تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد تا ساعت ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت
و عراص مصاع و ارصاع و ساعت اشت شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل و من دمائهم
یدخصن فی وحل و من جماجمهم یصعدون فی کثب و من ذوائبهم یقتنصن فی شکل بالاخره
قلب دم چون قلب دم از سطوت جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت
ایشان انجعاف و بنیاد شانشان انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع ظرم
بروق سیف مذرب و صیب فوج مذرنه گشته مقتول و جسل حیث شان مقطوع و مقطول
گردید بقیة السیف بهر سمت سمت تفرقوا شذر مذر پذیرفته رفتند فوجی از لیوث بعوث
باستقفار فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را در مخاض و مخامل و مغار و مغامر

مغلوب شدن لشکر روم و قتل عبدالله پاشا

در سلک فشد الوثاق انخراط و دواب وافر و اخیال حدید الحوافر و افراس مکرع القوایم و
آمال قویم المناسم و جمال ضخیم الفراسم و بغران ضنیغم براثن بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان گنجه
و تفلیس مرکب طالع را گنجه و خود را از مکنت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لایستطیعون حیلة
ولا یهتدون سبیلا بدون اعتدا و اعتراک اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقه کوب در استیمان
گشته و تفتیح ابواب فلاح و تفتیح در اب حصول نمودند پاشای ایروان نیز که بقلعه داری اعتناق ورزیده بود
اصطباح بخت ایرین اعتناق یافته بلا اعتیاق انقیاد را تقدیم و بمفاد احق الخیل بالرکض المعار
قلعه را تسلیم کرد بعد از استنجاح مناجح اذن تسبیل و استنهاج مناهج فاغفر فانا ذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه ابل اثیل و مستمطر مطار لطف جزیل گشته مبوات هفوات ایشان
بر نشاش مکرمت فرش و راصلة و راتبه هر یک فراخور حال و رتبه مرتب و مرس گشته جمعی از
اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت مقید بسوار اسار و مسور بساور خار شده
بودند اعتاق اعناق از عناق ناسوری دریافته تقلاوزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه منو
بسلامت و محفوف بعافیت باحسن منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات پاک رب جل
شانه روانه اوطان شدند فصار الاساری الاشاری و حیدر کانه انفلت من الشباک عصابة
من الحباری فبای آلاء ربک تتماری و تا حد آیه چای نیز بلندی افسر تاجداری استقرار یافت
و چنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید فرجع
الحق الی نصابه وانت من کل الوری اولی بما کنت الا السیف سلة ید ثم اعادته الی قرابه

۱۴۹

جهان و مال جهان تاخته و توخته شد و مقصود قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته لوای
استیلا و گونه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته و اندوخته
آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط انشاط در چیده برچیده و تا چراغ
خوشدلی در گرفته برگرفته بعدها که قلاع بهمت خدادا دمسترداد شد رعایا و اهالی را که در مساق
این احوال بنا بر مضیق زرع و سعه بشاق ترک زرع و مشاقات و بعلت تغلب رومیه جلاء
اوطان و وثاقات کرده بودند حیازت و حوایت و بمؤنت مغنونت انشاکم فی الارض
واستعمرکم فیها اعانت و رعایت و بندل رغایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی در
تکثیر زراعات و توفیر عمارات و ریعان مرعی مرعی داشتند و باجرای انهار منطمه آب بر
روی کار و آب از جوی رفته باز بجو بیاز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتا از ینابیع
همت احیا و اصلاح اموات و مرتضیات اراضی کردند اخذت الارض ذخاریها چون حجله کاری
مغان اولنک دلکش بود و مکان ابرش ابرش آبروش ابروش قطره زن
ساخته در نهم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه عز و شان فرمودند

دربیان جلوس خدیو بنظیر بتائید مالک الملک ملک آفرین و انه لحسرة علی الکافرین

چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چندره چندره گشته جزآیه حرمان از
کتابه طاق حرمان رواق آن خوانده نمی شد و انتقال سلطنت ازان دودمان والا

در بیان فتح و فیروزی و عدل و داد و آغاز جلوس نادرشاه

بعد لول ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها بخامه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که
بدادار بنده پرور توکل و برکل علایق ترک کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده
سر با فسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه
و رؤوس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاعتلاء و
لهم الدرجات العلی و عقلای معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران
مجادل و کافه کفات و دهات و وات و رعات عتبه و برایا بریه ابد ربار فلک قرین لازالت سدة
سدته السنیه مستخدمه للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای
شورای کبرای و مستفتح زنا و آرا و متکشف اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق
القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا تخوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت
بر همه قرض است شعر تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود + سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود
الفلفلت بیضة القوم عن هدی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید
و اماجد قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قروم و قرم چون روزه داران رمضان
بانتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ثمان
و اربعین و مائه بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم مجموع له الناس
آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقد فرقد
فذر والابتهاج میمنت تتاج اکلیل آسا و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سر اد واج و سیر د واج افلاک

۱۵۱

حضرتش در آمد جلیس سلطان السلاطین بسط الله یدیه علی الدست الیمین محفوفا بیساره بالیمین و
یمینه بالیسار و هو جالس علی هیئة الوقار و صطف خلصائه الاخیار و الامراء الکبار و قاموا و جلسوا
علی مکاناتهم و صمّوا و تکلموا بقدر حاجتهم و وجه السلطان بثغر البشر سافر و امله بثغر النجح ظافر و باب
الاحسان مفتوح و رغد العیش ممنوح و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه مقبل و نشاطه
مقیل و محیاه یلوح و ریاه یفوح و محبته یروق و مهابته یروع و آفاقه فی الآفاق تضیء
و اخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطة الفیض بهواء العطاء و مقبوضة لفض افواه الغناء
ظاهرها قبلة القبل و باطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر و کان سریره هالة القمر و الاعلام
نیرلننشر و الاقلام تربرلتبشر در ریاض دلهای صنوبری از اصاغر و اعاظم عرار خرمی
شکفت و عرعر عیش و شمشاد شادی سر سبز کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات
دهر رو در پردهٔ هفت نهفته بود بمشاطگی این دولت عالم آرای شنگرف بهر هفت آرایش
گرفت و واقفان مناصع حضور مبارک از مبارک لطف و مصانع اصطناعش سیراب
گردیدند و خنائس و کرام از جامه خانه انعام عام و مصطبهٔ ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و
طلا نوشیدند بزم ملت نبوی ببوی مشک بیز دیانت و رائحهٔ روح انگیز صیانتش
عطرآگین شد و نیر جهان افروز مصطفوی از فروز دین دولت استوارش بمحاذات خطا
رسید عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیه تهنیة تهنیة تهنیة برگشود و دهر فیروزبرجد و بخت
خدیو زبرجد تخت گوهر افشان تبریک گشته در صنعت حشو گفت شعر بخت معلی تخت مهد

۱۵۲

در جلوس نادرشاه گوید

جشنت مروج جبهت موکد و زمانه از روی ترحیب و ترجیب بر جیب و گریبان کروبیان
از ذکر و بیان دعای دولتش ذیع شمیم شمامه عنبر و ضوع غبسیه مشک اذفر کرد و از فر شکوهش
پایه سریر بر سریر بر سر بر سریر افراشت و اورنگ چارپایه اش با هفت اورنگ مینورنگ
پایه همدوشی گرفت و افواه دور و نزدیک بمدایح نباهتش منفوه شد و وجوه ترک و تازیک
بانعام بی احصا و احسان عام فزون از حصای او منجوه و از رهاط بیت ضمیر میرزا قوام الدین
محمد باقر قزوینی این بیت ثبت افتاد بیت اسکندرشان بنصر و تایید و ظفر * بر مسند جم گشت
عدالت گستر * تاریخ جلوس میمنت مانوس * ذوالقرنین بهمت تاج اقبال بسر * و بخیر فیما وقع
تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصه زمین بزمی خسروانی از می خسروانی و نوای خسروانی
آراسته صراحی و شراحی در چیدند و مهاد غم بر چیدند ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف
بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حورا جمال جوزا کمر برج برج در جلوه در آمدند و نهای
شنگ ترانه پرداز گشتند و منشدان نگارین چنگ با چنگ و چغانه دمساز بلبله بلبلی و بلبان
با صولت بلبلان همدم و قلقل قمقمه و قنینه با غلغل صلصل توام شفاه سقاه شفاه و سقاهم ربهم
شرابا طهورا و حسبی من غزال شفناه شفناه و سوان جاد بلثم شفناه شفناه باشفاه و استقای و لها
پرداخت و الحان شادی فزای شداه انشاد الله صوتهم و غنت فاغنت عن الحنین و اریج باربط
المجلس از شداه سبز آهنگ دلهای مخالف و موالف ابنواخت صدای مطرب شادی صلای
ایام طرب و شادی بزمانه در داد و خنجر خصم نوازان گره از کار فرو بسته عالم کشاد و ایاغچیان با

۱۵۲

دایره بدور اقداح از کف آفتاب ضیا کف ید بیضا ظاهر ساختند و موسقیان و موسیقاریان
بشعلهٔ آواز دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و شاقان وشنگ پوش نوش لب با جهل و علل
علل علل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب خمرهٔ مشکین خمرهٔ بادهٔ دوستگانی
پیمودند کاسهٔ چرخ قرقوف از وقف نشاط لبریز گشت و لحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک
درگذشت آینهٔ زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار روان شد و نرخ
بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر از زرسیلان خوش نوا تفرج دلهای در
غم نغمه در غم سرودند و حساة قدح بما جهانیان را از دوران در غبغبهای عتیق در غم از غم دوران
عتیق نمودند ساقی صراحی گردن پیالهٔ چشم بامزه و دلبر شور انگیز شیرین لب چون بادهٔ گل آتشین
عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش تابش تابش تاب از دلها بردی
جام را با بغداد تا خط بصره پر میساخت و خنیاگر متین چنگ نکیسا آهنگ باربد نوا ارگنو
بامشا دانشاد سرکش الحان سلاة ادا که آوازه دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوسان را کر کردی
و طنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسهٔ گرشکستی زهره را در فلک چرخ می انداخت بادهٔ لعلگون
در ساغر بلورین یاقوت وان یاقوت وان روان بودی و تشبید یکیر رامشگر بزم کودی
یا آرامشگر جان طرهٔ پرتاب لعبت کران دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلگون
بر رخ آتش فاشان یاسمن در گلزار بودی یا سمندر در تنور مغان را در صحرای معان
زنار ساعت تا کمر دن می آمد و فغان راغ شاب خوشهٔ تاک و می سرخوش سرخوش از

پیالی

جلوس نادرشاه بر اورنگ سلطنت

پا می افکند هوا کمان رستم میکشید و قوح را تیغ افراسیاب از میان میدرخشید شعر امطر الکاس
ماءً من ابارقه فانبت الدرّ فی ارض من الذهب وصبّح القوم لما ان رأوا عجبًا نورًا من
الماء ام نارًا من العنب ازین دولت فیروز کار روزگار استقرار یافت و زمانه پرغم برغم
اعادی شادمانی از سر گرفت و نوروز نوآئین از نوآئین عدل و داد تازه کرد ستاره بست
ستاره سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی بازهار سر فر اظهار سرور کرد و در وی عرایس
عرایس چمن و غنا لبیج اغالبیج گلشن از اوراق رایق و اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه
بتمشیتر فرش زمین تشمیر ذیل نموده از فرش مخمل فرش مخمل گسترد نوزادگان مرکبات از
نوذکان خودآرائی در چهارسوق عالم آخشیجان گشودند و گلرخان ریاحین بی ریا چین جلوس
همایونش هر یک برنگی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور
والزهر من بدایع آثاره بهر البهار وعرّد فی کل دوحة الف من الهزار شنوخ السنابل
والریاحین شبوا وامار الاغصان والامارد شاخوا وآب الثمار من ماء السحاب الی
المشترة والمسترة بالمسرة واشرف التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی مجری
المجرة وانار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارًا و
رد الربیع فمرحبا بورده وبنور بهجته وبوروده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحفّ
به سراة جنوده اعتدال فصل اردی بهشت دم سردی اردی بهشت و دبیر مولّده
خط ریحان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت با دبزان برغم خزان بسان نک زرن ا

آثار صبغة الله و من احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر کرد و شباک
بهار از شباک اشجار صنعت صبغت عمل هنبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخدار
از بونهٔ شاخسار برآورد و ذهب حیث ما ذهبنا و درحیث ما درنا وفضته فی الفضا رقوت غادیه
و سحاب از درد شاداب خزانهٔ باغ را مونهٔ گنج شادرود ساخت و نسیم بهار از افشاندن سیم
بهار صحن راغ را قرینهٔ گنج باد آور نموده از نسیم شاخه فروردین در شاخهای نوابع انواع
تنوع ظهور یافت و هوای بیدری از صفائی کافور نخل متناسق و انوار کافور بیزدی مزاج
کافور خلد متبدل گشت و از رنگ آمیزی قوای نباتی قبای شاخسار خود را بقبای گلگون برآراست
و بشوق انگیزی هوا درسهول و قنان قیان قنان افنان برقص برخاست عندلیب و عندلیل
از صفق موایل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن جمیله خمیلهٔ غنچه
غنچه در شبستان چمن و آغوش بستان تبسم لب گشاد در بیت الاشجار ضیع و طراز الریاض
وشیع وفضائها وسیع وصنیعها الصنیع ومصبوغ الورد المصبوغ سبیغ اریج الریح فی شفاء علیل الجو
مذیع وماء الورد الطری فی استقای غلیل الجو شفیع والاطلال من الطلال غضیر وحباب الحبوب
من الخضرة نضیر والاشجار من الشیخ شباب والثعاب تترقرق من الاعشاب وخدود الشقایق
محمرة وثغور الاقاحی مفترة وعیون النرجس مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی تلی الضلال
من الخضرة واحداق الحدایق الناظرة ناظرة وجبات الجنات الرائیة زاهرة وعذبات
المنابت متموجة دهامات الغصون متوجة وحافات المناهل متدبجة وجباه الغدران

در توصیف بهار و توحید کردگار گوید

منتغضة وجفون النوار متوسنته والافنان مورقة والاوراق متفتقة وخد الخیری مورد

شاخ برآورده وکوشهٔ چشمان شکوفه‌ها خواب آلود است ـ وبرگهای درختان ورق دارند ـ وورقها از هم بخته اند ـ ورخسار کل خیری گلگون است

وحد العرار مجرد وعرف النهار قد تارج ووجه البهار قد تفرج وغدار البنفسج قد تقلد وغدا

وقامت عرعرها برهنه است وطریق جوئها تقسیم شده است ـ وروی بهار بتحقیق تر پی کرده ـ غدار بنفشه بتحقیق رسن برآورد ـ وغدا

الرمان قد قبل وشارب النبت قد طر وهارب البرق قد فر ایام نو بهار از جلوه کلهای

انار بتحقیق مقبول شد ـ وسبیل گیاه بتحقیق منیر شد ـ ورسیده وشد ـ سرما بتحقیق فرار کرد

آتشی آذرگون وزندخوانی زندخوان آتشکده نو بهار شد وهزار دستان با هزار دستان

بلبل ـ افسانه

دستان سرای بستان سرای گلزار نرگس باغ نیات بچشمی آغازید وصبای اشجار از

نغمه وسرود سرای

صبای اسحار تمایل کرائید اغصان ابرآذاری تقطریه واغضان اغصان پرداخت وگلبنان

کج شدن

نمال ونمال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم نیسانی مشام زمانه را بعرق بهار بر آمیخت

سیراب نورسته

وعرصه چمن از ظهور ازاهیر از هر از هر طرف رنگ خودنمائی ریخت المتران الله یزجی سحابا

آیا نمی بینی که خدا میراند ابرها را

ثم تولف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من

پس الفت میکرداند او را بهم پس میگرداند او را بهم پیچیده پس می بینی باران را بیرون می آید از وسط آن بزرگ است بزرگی او ـ آفتابها وماهتابها از

الزهر طلع لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجته زبرالالی الا انها منها

شکوفه طالع شد ـ برای صاحب لهو در پناه او تمتع میکرد ـ گویا بر آن از آب افشاندن ـ شکوفه آن لولوها ـ اینکه از ود

المع نشادی تنتهها الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع شوخی شاخ ارغوان ازجوان

درخشنده تر نمایانند ـ دوتا میکند آنها را پس دوتا میشود ـ می بوسد بعضی بعضی باز راست میگردند

وبیر دلهای صنوبری بر بود وفوج فوج عبیر اقاجی بر رغم انف ذی خشوم

وخیشوم خشام را العطر عبیر آمود بر وایح کلها طبقات اطوار از شمایم عنبرین

شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت وقطرات شبنم حدود وورد طری را اجمل من درر البحور علی

نحور الحور پرداخت از بعض درختان سبز جبان جبان وجبال دران حیان جبان جنان جبان جنان

جماعت ـ سبزپوش ـ صحراها ـ اوقات دل بزرگان ـ خوشحال باغها

فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدور آثار وجد وطرب بصد رسیت وسیبو وازنکهت لاله وسنبل نو دمیده زمین بجدی

رایحه خوش را گویند ـ خاکستر را گویند

۱۵۷

در تعریف بهار گوید

مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار چین می بست فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها والغیم بین ممسک ومنفتق والماء بین منضلال ومکفهر والروض بین
مدملج ومنوج والورد بین مدهم ومدثر والارض قد لبست قمیصا اخضر اختیال وفیه طیلسان
احمر وتزینا باللطائف وظرایف من حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محیی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق یوم المحشر



بعد از آنکه از دوشیزه نرم وشیر بزم استحصال روح واستنزواح روح واستجلاب ایانق نعمت
واستحلاب افاویق نعمت بعمل آمد وجشن نوروزی با فر وفیروزی ویمن بهروزی
بکام نوروزی وبهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا وقدر رنجانه شوق تسخیر قندهار
نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدس بر انگیختند وبمفاد مرة عیش ومرة جیش اعلام عالم افروزی
وکوکبه رزم سازی وعدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز ونسر نسرین روییت نسرین نکهت
رایت خاقانی با اوج خصم فلکی پرواز گرفت ودر عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات
بختیاری علی مراد مراد را در اقلاده تمرد وگردنکشی متقلد ساخته هر چند که انبعاث عنان
الطیر مصادره بغاث شکسته بال لایق نمی نمود اما بنگامیکه سلطان گیتی ستان خواهد تیغ استیلا
برکشد فرقی در فرق فرق انجاد واغوار نگذارد ونشیب وشاب ونشیب وفراز رتبه
امتیاز نزند بعد از ورود بحوالی بروجرد وبعزم تنبیه آن طایفه که در شخوب اسیات ماشند

آگین — بلاد سنبل — استحصال — استنزواح — استجلاب
نفث قمیص — انبعاث — مصادره — بغاث

ایانق — نعمت — استحلاب — افاویق — بکام نوروزی
انجاد — اغوار — شخوب

شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند زرده عزیمت ایجاب زرد کوه جلوه گر ساختند طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض جان و مال و خان و مان در معرض عوارض دیده مقر و مفری نیافتند بشوامخ قلل و بواخ جبل اباود و عباد ید مشتعل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانند شعاع شمس فی هبوا شعاعا بر اطراف کوه و دشت پویه زن و سایه بر انداز هستی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولها و یغولها و ادبه لاخ از پی غولهای آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جز سنگ و حرسنگ نبود فوج فوج بدست آورده از پا در افکندند سفینهٔ حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوره دچار موجهٔ حیرت گشته شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مروالا مقطوع الیدین و مجذود الرجلین گشته دو روز در کریوه هستی کذما المذبوح وارتکاص المجروح بیدست و پادست و پا میزد تا سر بر شر بر سر سرکشی گذاشته بطموره یلینی پیوست وازانجا با شوکت کسری و حیم هور سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفاهان لانتم بالقلم تابان و آنولایت را مرکز رکاز شوکت و شان ساخته از خامه زین و برزین در خانهای پرزین نزین آرام گزین گشتند و از عشر عبیر بیزاد هم جهانگرد و گرد رخش مهر درخش گیتی نور دخاک آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهله فی الجلمد و کان طرف الشمس مطروف
گویا نقش کرده سمهای اسپان او برای تماشا کنندگان ماهتاب بر روی سنگ و گویا که چشم آفتاب کم بین است

دربیان تسخیر قندهار و قلع اقاغنه آندیار

وقد جعل الغبار بعینها کالاثمد بعد از چهل روز باگروه ضرغام بابس ترک و افواج سنترک ازرم
کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه سنه تسع واربعین ومائة بعد الالف
جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران فی کثرت
رمح وسنان نمودار بیشه شیر گردید بمهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر بنیاد اساس بنیاد و مراغم
مدغم فلک مماس که مرغم اساس فلک صولت بودی استیلا یافته اسواق مختوی بر حوانیت
وخانات و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلبیس پذیرفت و در تتمیم
سور آن حصن تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آنماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار نیز بهمه جا
بفاصله نیم فرسخ آطام منیعه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث و در بر یک از آن
مصانع بتایید قیوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان نصرت مدار رایت افراز
قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد قدم بتقدم باحتیاب و احتوای قلعه
پرداختند یکسال بدین منوال ختان و حصار بطش و یاس یلان اذا بطشتم بطشتم جبارین
محصور و محظوظ تا سال بنهایت رسیده کار بکار کشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان و تن
تن آتشین کوش تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت
گسل نارین قلعه شهر بند عزم کوه پا برجای عرصه سم اندام هیات خصم را ناری مزاج دشمن سوز ا
جرز ناری ریخته قالب واسلنا له عین القطر الذی کان استه من النحاس ونخاسه من الصفر
نزمی نشرر کالقصر کانه جماله صفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار بالانشین صفوف

اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار عیسی گردون نشین سپهر جنبک [illegible] جال یک چشم پر پر بود
رنگ تمساحی که طعمه‌اش رصاص مذاب است و ثعبانی که دم نفخنده‌اش سموم عذاب چو
از مفاد تلفح وجوههم النار بگوشش اخبار شود از سوز درون بخروشد و چون از امارت یوهم
علی النار یفتنون بوی فتیله بدماغش رسد بی‌تابانه از دل تابناک بجوشد و اذا غوی من القلب
المظلم تظن انه معادیة ام ابی لهب انه هاویة کلا بل عاملة نصلی نارا حامیة الناظرون لکل منهما
یقولون انه لمجنون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم
یلهب علیهم نار موصدة و فی مبادی الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة لهم فیها زفیر و شهیق و فی المجاهر بصوت جهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق
یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اذا حرس الغیظ لا یعرف الحر من العبد و العدو من الحمیم
سوی الحرق قوی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعر السعیر علی الخصوم بسعاره و بر تحذر
فی المعارک انا الذی لا یصطلی بناره بارقه برتعد القلوب بصواعق ومیضها و لوامع آثارها
ولا انسبها الا ان بخارها نارها یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب
قلعه کشا را که گاو گردون گاو گردون آنها را میشابست بذروه کوه کشید برج مشهور برج
دده را بسنگ رعد چون دل محنت‌زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله زنبورک نمونه خانه
زنبور گشت و احوال قلعگیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من
الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده

با فوجی از ابطال مقتحم که تصور تسلّق در و تسوّر در خود میکردند در جانب کوه چهل زینه در

مکمن کمین قرار گرفتند دلاوران هنگامیکه اذان فجر قرین اذان گردید باذن والا صف

کوشها

اقامت رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده و بجانب برج دده آوردند

در فاتحه این نماز قامت جمعی از خلاص کیشان محراب محراب از تتابع سهام دلدوز و تترادف

جنگ کننده و مکان معروف و مسجد

گلولهای جانستو هیئت رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا الخطی صلوة جل وجهها السجود لیکن بحکم

چون رکوع برد نیزه خطی نماز کنند نماز زیرا که اعظم واجبات او سجده است

مقصود وا دانند بانت بلیلة حرة و در کرت ثانی گره از کار قلعه گشاده گشت بانت بلیلة

خوابید شبی پر شد

شیباء تبیین این مقال آنکه در شب دوم ذی الحجه مطابق سنه الخمسین و مائة بعد الالف

پر شد

که سه روز از نوروز ییلان ئیل گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی به تخصیص طایفه

بختیاری نامزد بامر یورش گشته در زوایا و تخاریب جبل و خفایای حصار ختبا و ختبان

اختیار کردند فرع الامر ظنبوبه در اول ظهر که اعداء عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم

پسین بود دست قدمان مقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم

کومه بر کوهه کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور سورن انداختند

اما طایفه بختیاری راحت یاری کرده بسرعت تخترة از طرف سور برج دده قدم بر

فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر

و داخل شهر شد در حالت غفلت از اهل آن

برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها تلغلغ

آنکه فتح کند خدا برای مردمان از رحمت پس امساک کننده نیست او را

بشارت و لوله و افغان از دل افغان برخاست و از نوای کرنا نفیر از جان

ابطال — شجاعان ۱۲

مقتحم — بیغیرت داخل شونده

تسلّق — بام بر جستن ۱۲

تسوّر — بر دیوار بر آمدن ۱۲

تتابع — در پی یکدیگر ۱۲

١٦٢

اختبا و ختبان ...

تخاریب ...

سورن ...

استیلا — ۱۲

در بیان تسخیر قندهار بتائید کردگار

قلعه کیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه بمنقار اذا نقر فی الناقور نقار در قلوب
معاندان در افکندند و کرنای فتح از غو دلنواز آیت یوم ینفخ فی الصور و اهوال احوال
روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج
مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار کرده
بپایمردی و جلادت و بال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده
غرایان حیث بسیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی شیئ لا یطیر غرابه میزدند طعمه
تنسور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه یغما و علقه کسیب گشت و الله ارکسهم بما کسبوا حسین
خان از مشاهده اینحال با عیال و نسوان نشوان خمار حیرت و خراب باده بیخودی از سر
مال و خواسته برخواسته بارک قیتول اختفا گزید چون تیغ مبارزان یفرق و تارک کردنا
تارک کردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک کردنکشی گشته بالبقیه السیف
تشنف بشنف رقیبت و تقرط بقرطه اطاعت جست و روز دیگر با امده عمده و حصار
حصاره بدربار فلک مدار آمده نبراس تمنای آواز اقتباس قراظ مشعل این دولت
عالم افروز فروزان شد و تبارزکی بارکی اقبال طوایف غلجای غلج یافت و جمعی
از ایشان در سلک ملتضمان رکاب فلک سا معدود و از سایه گزینان قصر دولت
ممدود گشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مستظهر و از عطایای انما
لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند و نعمه اقال انتم شر مکانا کوچاینده در نیشابور سکنای

ولکم فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق و لقد مکنا کم فی الارض و جعلنا لکم فیها معایش در باب
ایشان بظهور پیوست و یحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
حسین خان با مال و اثاثه بتمدن و توطن در مازندران متخصص و سراچه بختش مجدد اً متحصص گشت
چون آنطرفه بنا در آبادی در عمارت عمارت هائمه همه بلدان بود بنا در آباد موسوم و تمکن و
توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و متندهدم گردید و از پیشتر
بیشتر نیشتر تبشر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کشود و از سابق افزون تر این نوید
بهجت پرور که دوستان را روح بر قالب امید مید مید میدان شادکامی را فسحت بخشود

در بیان فتح بلخ و تدمیر سرکشان عنید و ما هی من الظالمین ببعید

چون در حینی که رایات اژدها پیکر بقصد تقشیر و تغریر و نغریر افاغنهٔ قندهار تهز کانها
جان هزت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر که
معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور گردید
هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در
رفع مخل بهیچ وجه چاره نداشت ان البعیر یبغض الخشاش لکنه فی انفه ما عاشا و شاهزاده
بموجب فرمان قضا انقضا انصال تشند ربا سباب نضال و آلات نضال نموده با فتنه الاسلام
بجانب قبة الاسلام متوجه شد و الی بلخ نیز تخرم حزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی

شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت برآراست و محض تهاجم حماجم حجم جم صولت بنیاد

قرار او زیکبارگی انهداد و انهدام و والی با موالیان بادیه پیمای هیمای انهزاع و انهزام کشته لوای

اعتلای آن ناکسان نارکش شد سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از

آلت سیف و سنان یلان یلان ازالت پذیرفت و چون والی غره ماه دولت خود از آفرین

سلخ و عیش شیرین اد رکام کامرانی بشور انگیزی مانه عابث و ترش روی دهر عابس بغایت

تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بسمار ضراعت مسمر و ذیل اطاعت بر میان

جان مشتمر ساخت و متوعب اشفاق میزای مزاکردید بعد از انکه این مژده دلکشا

معروض عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه با طبقات اشراف

طایف سدهٔ سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف گشته و دق اما الشان از روقه

احضان نضارت و از جو دجود غضارت اند وخت ان المعذر تذهب الحفیظ و جمیع

ممالک آن ضلع تا منتهای قندز و بقلان و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضه

سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته مسخر گردید بعد از انکه بلخ بمشیت الهی تمشیت یافت

شاهزاده به تسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی آنجا از ازاده شاهزاده

آزاده مضطر و مضطرب گشته با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد

کرد لان انجبار ی سلاحها سلاحها خان مذبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی

عظیم از آوزنکبیه تنگ چشم پلنگ خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت

165

او من مکان بعید با قبح و رکت حرکت داده شاهزاده بمضمون ان الشیاطین لیوحون الی
اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته و بقصد محاربهٔ هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز
شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون باد گذشته در ساهرهٔ خاک از گرد و غبار
موکب فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین مبین ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر
نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک عنان تماسک از دست داده با وفود فلید الفواد
و فود بدبیاد و فود بو فد خلاص اولی دیار علام عزم امنکوس و رایت صولت امرکوس ساخت
و مرکوس رحیل اباخیل و رجل بلا اجیل به تعجیل فرو کوفته بسمت تنشمت عنان تاب شد فلما
تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریٔ منکم و زمانه بوصف شاهزاده عالی بر خواند شعر
ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقیا لک کالاقی والشمس لا یمنعها بعدها عن شمسنی ضوء
و احراق ابوالفیض خان در قلعهٔ قرشی تحصن جست و شاهزاده قلعهٔ شلادک را که در حوالی قرشی
واقع است مسخر و اهالی را مدمر و متبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عز
وصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظهٔ رسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف و عنان
نهضت و مناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را بحاج التعجیل
کاختطاف لخطاف و استلاب الحدا دستغهٔ اختلاس و نغبهٔ اختلاط ساخته بانفاذ غنایم و اسلاب اسلاب جست

در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه و ان ذلک لمن عزم الامور

در بیان تسخیر شهر بلخ و شرح آن

هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بحر بها المحیض شجرش عرعر و حجرش مرمر دوده و قرابش طیره فزای ملک بر برطیور متطایره الاوان متغایره الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی وثلاث و رباع دده و نه وافراد متشابه حقیقة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر و من الناس و الدواب و الانعام مختلف الوانه رباع و طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشور بسیت پر حاصل و منافع و تمدن در ان مرغوب طبایع هر گل منیش از غنچه گل زر جعفر تر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریز تر لاله های عباسیش را سکه شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را اعلم قرطاس در استین هر کلبنی زمیندار عالی شانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی برلع برلع برلع ان در تمام جنت اربع بل جنات ثمان نایافت و فضای دشتش از ریاحین حمر و صفر دیبای زیبای زرباف خصوصا دار الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را نشاء مل و گلش را طلاوت خارست و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین گوناگون رشک نگار خانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین امرع وادیه و احلی جلته حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش بچمن وزد هر غنچه گل مریم آستین مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش با نجمن رسد بوته پشمینه قالی رایحه گل بر پشم گیرد چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزه بلور بن نهر در آب

برآید و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه کذرد اوراق نباتی کتاب
کلستان شکری نماید از سوز عشق کلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت هوای جانفزایش
مرغ تصویر لب بر نغمهٔ تر هواؤ ها من البلاد جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزهٔ غنچه بالف
(هوای آن — از بلاد — قضا بهر است — کویا آن هوا از بادهای بهشت است)
تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرکس با رخ زیبای کل در نظر بازی اکر از نکهت
سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع کل شب بو توان چید و اکر از آب و رنک بهارش
در آتشخانهٔ بهاریان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تا رنکاهی
(ای آتش باش — سرد و — سلامت)
که شبنم چمنش غلط سلک کوهر خوشاب برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رنک
یاقوت از آن تراود از خرمی سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر از
رنکینی کلهای لعلکونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از
کرم روان وادی شوق کل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد
بندهٔ نهال کلزارش شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از
خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد و از جلوهٔ لیلا وشان لالهای صحرایش بید
مجنون خود را مجنون بادیه نشین می شمارد شادابی شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره
طوبی له کفته و صفهای صنوبرش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته از نشأ خیزی
خاکش هر کل صد برک را چون هزار شیدای سرمست و چنارش را از هر ورق شجرهٔ بزرکواری اصلها
ثابت و فرعها فی السماء در دست باغاتش از کل ابریشم کارکاه دیبا طرازی
(ریشه — ازان محکم دیبا برجاست و شاخهای آن در آسمان)

۱۶۸

وجنبش ازلاله های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنقشش تا سر دیوار ها و خار پای
راهروان دشتش گل سرسبد گلزار ها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر و از
موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب کو هر سبزه دجوئی طرف جویش خضری که با دراعه خضری
برلب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را
شکسته از سبزی سرو سهی لباس فاخته دربر قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی درختان نغمه
سرایان مینا و شباهنگ با شباهنگ سپهر مینا رنگ هم آهنگ قمریان سروش با سروش سماوی همراز
وطاوسان گلزارش با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراصه زر ذهکانی چرخ چهارم یعنی آن شعشعه
خور در پیش عیار زر آلو ردیاغش باغش و حدیقه زرین نرگسه خضرا یعنی آسمان را انهال
تاکش تاکش سینه اش از شور عشق با دام قرطه فستقی چاک ساخته و بادام خود را بدام زلف مجعد
اعناب آمیخته عناب سرانگشتان خضاب بسته با پسته در فندق شکستن و افغان گلبنان
بارشته رک ابر بهاری تنفس در گلدسته بستن آلو با آلو باشاه آلو مبا غات فبیت نفسک
لفسنی مالی ولا الوک الا ما اطیق ورنگ سنه سرای ولب خندان پسته از شفقا لو کان النجوم
الزهر نهر نحو خه ولم ار مثلی شبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زرد آلو رونق شکن
بازار نورشی ماه جهانتاب ودرپیش صفا و شادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی آب
بدا من مشمش الاشجار نهیب کانه یلوح فی خضر الغصون الموایل قباب محبصر الرباجین عشبیت و
قد زینت من عسجد بحلاجل تفاح نفاح کاسه عقیقی پراز باده لب شیرین با چه یاقوتی

169

لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامرۀ اش در همسری سدره و طوبی شیخ و در جنب خوبی
غبغب هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان شیخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب الخمر
شهد بماء الورد مستودع فی اکرمن جامد الخمر کانما صین یحیی به تنتشق الند من الخمر از نسبت نام
نام امرودش شبشۀ امرودی گلابی و حقه کهربا فام بهی از مشابهت جام زبرجد اصفرا بی
الجلد فضی الحشا فلکی الجرم مسکی النسیم ککرات من ادیم اصفر او ثدی لا تری فیها حلم صفای انگور
اصفی من الدمعه گویا از پردۀ عین چشم حور عین پالوده گشته و دست قضا حلاوت
انرا بالذت جان سرشته عنقود ثریا اگر بآسمان رفته که بعقود نهال زرش نمی تواند رسید
و آویزهای گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که بشبشۀ خوشه تاکش نمیتوان گردید
و رازقی مخطف الخطور کانه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور و فی الاعالی ماء
ورد جور لم یبق منه و بیج الحرور الاضیاء فی ظروف النور و نار آن دیار رامزیت کلی بر ۱۷۰
جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و رنگ یاقوت رمانی رنگ مماثل فی کل
شجر نار و استمنح المرخ والعفار و رمان رتیق القشر یحکی ثدی الغید فی اثواب لاد اذا
قشرته طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد چون ولایت غزنین و کابل از دیار تیره
زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود نقد هار هر تره با مسترۀ بادی
سفرۀ کرام برره برای تقریر بنیاد و داد مصحوب سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت
محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامه نامی بکنایۀ تصریح اظهار این حرف را

ثامره
شیخ
امرود
عنقود
مرخ و عفار
سفیر

مخاذن

نامه نادرشاه به محمدشاه پادشاه هندوستان

انحراف آزمودن و محک محاکات و مرداس امتحان و مرجابس تجربت و مشابرت اختیار نمودند و در استطلاب الکاو مملکت حسن الوکه والاکت بلا اقتراح و تحکم واعنداو تهکم مهدد و مبالغه را بابلاغ نصح لاتحسبون شر الکم بل هو خیر الکم موکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از کهن و ستان ایران بودند وان بینهم علیه بلفوفه محمدشاه از مصحف مصحف خلافت یعنی جلافت اکثر منک مالا واعز نفرا برخوانده بطرف تطرف و تصرف و طریق تعطرف مایل واز مضمون فسیعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا و مفهوم لاتستنشر ابدا مالاتقوم له ولاتهیجن من غربیة الاسدان الزابران حرکتها عن کوبرها وجعت من لسعها الجسد غافل شده کمال شکبار و استکبار و استنکاف و استنکار تقدیم وصراحی مجاوبت الصمام صمام تصدیم کرد وصحاح ولسان الاصغا مطلب و ردجواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مصمت و مصمت ساخته سفیر مذبور را یکسال بابیال نگهداشت و در بنداشتنی این مراسله اناشی از پنداشت پنداشت پیداست که مداهنت درمهاونت جزاناره میقده شر نکند و تقاعد وارتعاقد محبت جزاناره محنت نتماید ان الخلاف کالخلاف نشابها وکلاهما فی الاختیار زمیم لوکان فی حجر الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمدشاه مضمون سجل بالورق فلیت بالورق دریافت وحمامه ورقا نامه بر را ابطا من غراب نوح مشاهده کرد یعنی موجب انقباض خاطر والاو انقیاض اساس و تحریک سلسله غضب و تهیج طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت کشته کتائب مکتبه و مقانب مقنبه و عساکر مجنده و بوا

۱۷۱

مهنّده و قواضب مفرّبه و صوایب مجعبه و هو ضب مقربه و سلاهب مجنبه و سابقات
محجّله و موریات معجّله فزون از قیاس و تعداد استعداد داد و سرعان الامر سریعاً مکتوبی
بطرز و ادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون بپادشاه والا جاه نگارش یافت که یار سال
پارسال رسل و مراسله مرسله بند کلوی و فاق کشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره کشا نگشت
و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری کنت الیک اهدی
وصالا تعللنی بوعد فی الجواب لالیت الجواب یکون خیرا فیشفی بما احاط من الجوابی چون
تیغ منیع والا را بکل و لای نفاق آمیخته و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند
قطع و فصل کار آن پیر خمیده پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیانجی گری استظهار او ست
و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او باوصف کج نهادی در روی
خصم خنجر براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو خبر نوازش معاملت
نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله او دست مهمان پذیر بوده رو د موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دورویه کار یکرویه میکند السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین
الجد و اللعب بیض الصفایح لا سود الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب و العلم فی
شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا فی سبعة الشهب و زبان حال بر حال محمد شاه بسرود
هیجت فما من القوم بطل لیث لیوث و اذا هم فعل لا یرهب الجن والانس جل و کثرت
المنطق فی الحرب فشل و در سنه احدی و خمسین و مائة بعد الالف در غرّه ماه صفر بعزم سفر

ثم ن

در بیان تسخیر هندوستان و چگونگی آن

شرق غرب شمال یمین برق شمال اکه بر نسیم جنوب وطعن هو عندی بالشمال میزد تقریظ و بحام
وازراه قلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا رایت ثم رایت نعیماً وملکاً
کبیراً داشت علا رایت ظفر آیت نصرت فرجام کرد وازقیروان جهان تا قیروان موفی و انشد

علی قدر اهل العزم تاتی العزائم وتاتی علی قدر الکرام المکارم وتعظم فی عین الصغیر صغارها
وتصغر فی عین العظیم العظائم ولطلب عند الناس ما عند نفسه وذلک ما لا تدعیه الضراغم

تسخیر غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق و بطوع تطوع تعنق جستند وقلعه و
شهر بحیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل ما ته لانجد فیها راحله جلّه سلامت از خود نزع و بکساء درع
وبصل الکسی من البصل ملتشی گشته بقا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت جدار و زرایت حصار
وحصانت فی بوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک
مطاوعت مسدود و مسلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد دخراسانی
که باصلت صقیل صخره صلب ثقیل را دو نیم و زلزال زابلی و محراب کابلی را از ال زبون و بنده
کمین هشیم دندو در مکمن کین و مکان کمین بکین گشته همچنانکه ترک جوشن پوش سپهر رای
دفع سپاه ظلام از سر خنگ سر خنک مهر بعرصه افق بر انگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم احداع
معرکه آرای مشار نزاع و قراع شدند قلعه گیان نیز بحسبون انهم علی شیء بپذیره رزم گشته بدره
جلادت راکب و باخنجر و باجنز اد راغب گشتند دلیران کرده کار کرد کار را باد کرده
از کمین کاه تکاور انگیخته گرد گردان گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان کرد آن

کرده مبهوت و مبهوت ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم که اغربهٔ
عرب را بترکتازی صید مصاید جلادت میساختند با وجه باسر بسان عقاب کاسر جایع
و بایع از موضع اثر زاب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلاب
شهامت ساختند از هجوم افواج کابلی با ابلی گرفتند بقیه چون صید منشرم منتشر و دمتند
برگشتند و مانند طیر مفر مفر فرار آغاز کرده با حزن و نکابل و یرخ و یل و شنجا بکابل
برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه گیا را
مظهر و احاطت به خطیئه ساختند از سحاب قوسی کمان به تیر باران الی ایکان شهر کابل را
باران کردند پس توپهای فوارع انگیز قارعه شعوب را بر فراز کوه عقابین که با کنیزین دم از مواسات
میزد و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و هامته لها الغمامه عمامه و انملة اذ خضبها الشفق کان
لها قلامة کانه و کر العنقا و منزل الغوا کشیده بروز صهیای آتشین خمیره خمیره خم مینای
سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان مست و خراب از پا
افکندند و بنقل کرزکی که مهرهٔ بندق انداز ان و توپچیان از مهرهٔ گلوله در کار پایداری حصار
میکردند گرد قلعه را از وجه بچرخ در آورده و بناهای آنرا مستانه بروی هم غلطان ساختند
و محاصره بمحاضره و محاصره انجامید قلعگیان چون خود را در ورطه معاطب و مصب
بلای و یقذفون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش
خائب و عاقبت بنت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را

۱۷۴

در کام بلیغ بندگان هند دولت سپردند و باقالید سیوف و مقالید قصبات تماح قصبات
و صفحات آن ضلع فتتاح یافت و از انجا پرگنه بهار من اعمال جلال اباد از نزول موکب
جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده
رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد آنمنزل بهجت نمون و نیمین همین تقبیل یمین میمون و تشرف
بشرف بثیم بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دوراز شتار و وبال وزمانی
مبرا از مشاین عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و باشاهزاده نصر الله میرزا بعطای جیقه گوهر
نگار سربلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود و لیعهدان است بدست
ایمن افسر بجانب ایلبسر زده رضا قلی میرزا روانه ایران و نصر الله میرزا ملتزم رکاب ظفر گستر و
عزم صوبه پیشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حدود پیشاور از شعب و شعب
شغب شغب شعث و بعث شعب کرده در جمرود از کمال وحشت و دهشت آماده
مجاحشت و چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری
هیات می بود خدیو بیهمال بارشاد ضمیر خبیر کار ایلغار میثنی رامعد و خنجر ساخته از ان راه
منحرف و بجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوهاش چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته
از روی اختیار و اختبار اجتیاز اختیار و یک شبانه روز ایلغار و معنقات عنقا مقام اوطاء
معابق نیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطه
جمرود جمرود کرد و ناصر خان امارات فماله من قوة ولا ناصر در ناصیه حال منصوص وید بر این

صرصر شتاب ازین کرده بارگریز بست و بر پشت تکاور برنشست دلاوران چیره دست با آن فوج
خیره سر درآویخته ناصرخان با چهل تن از رؤسای جهل سگال فوجی از جنود پیشاور در نواصر وال
گرفتار شکال عقال ساختند بقیه از بیم جان با نیم جان فی الفور با جند ناصرا کوپان خود را بلطاط قنان و
ایناق جبال کشیده ساحه با فسحه پیشاور مستقر قسطاط دنیالت و خطه قسطاط جلالت گردید بعد از
چندروز نا نیوشان و نانیوشان خبر یعنی لکزیه داغستان بوسا و توسا لهم و تعسا ابراهیم خان طیب الله
عفاه و عفی عنه حالی خدیو والاگهر و در مسامع همگنان حاکی از مضمون و لقد جاءهم من الانباء
ما فیه مزدجر گشته انشوطه رشته نشاط شد و اسداف حجب ملال در کاکل و سجاف کلل کلال در
صدور گل کلاکل نموده مشرب مسرت بالای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی
بغیم خفا جمال پوشید و ای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدارا
آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جارکه ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب و الصاحب
بالجنب بودند اشرار داغستان را بنهب و یغما و سفک دماء و سبی اماء اصرار و با صرار
تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب
لکم الیوم من الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسیار کرد که با آب انتبار نایره
رماح و غمام سیوف باتره اطفاء نایره فتن ثایره نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دست
لکزیه از پا درآمده راه بقا را بحکم سرنوشت با سر نوشت خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید
مراد او را چون دل ناخورسند اعدا مغموم یافته بادالرأی در باب عود و ذهاب بادیه پیمای

طریق نزد گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه قضایای عزم و قصارای همت بود این قضایا
باعث نقص آرای ملوکانه گشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر ارآب و اعتناب
غالب و فاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون لکل نباء
مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تیسیر و تدبیر آن گروه موقوف
بانجام کار هند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن
علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون و نیت در عزم و نیت اشقر همت را به لکام
اشد و حیازیمک لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت چندتن از انجاد جند بخید نجدت
را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که دران حوالی با اشعه عوا
بامها ز ظلام غوایل و غوالی پردازند با شمشیر چون شتم شبر افادح اعدا را فرایس فرایس
نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبه
گیتی فروز مجددا از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه العارضة عرضا عریضا
کعارج ثجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصواهل النواهل ذی امواج و فی ضحوة النهار و لیل
داج و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج کالاسود زود بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رود
خانهای پنجاب که هر یک بحر ذخار عمیق و یم خونخوار معیق بود و آب از فرط طما براذین لیل
از فرط اذان تجاوز کردی به بادبانی قوایم بادپایان کسفن مرت من السواقی گذشتند
عرصهٔ لاهور را از شعشعه ماهچهٔ لوای منصور که نوربخش ساهره ساهور و فروغ افزای فرقد

١٧٧

و دهور بود رشک منزل هور گشت زکریا خان صوبه آنملک از اینال انزال واقامت
واقامت رسم اطاعت تقاعد نخسته بلا تفادی فدویانه بسیده سپهر مثال شتافت و مهر
جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل بنیل مرام فایز گشته
باز بایالت لاهور با و محول و با خیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بامنشور حکومت بصوب صوبه خود
کشمیر یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس خبرت و نثار فجاسوس خلال الدیار
معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان نامی مالا اسامی آسیا
صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق وضواحی
اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی احصا و احصار احضار و
تهیه سیف عزم و تشحید تیغ رزم و تو طیش جند بر طیش و تقتید جیش دریا جیش کرده
نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن
و از دلیص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل داکن بودند جمع آورده و در منزل
موسوم بکرنال موئلی منیع و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت
بامصالح مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشخت و سه
هزار عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته
خدیو والا جاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود خوشنود گشته

بعزم پیکار

رسیدن لشکر نادر به پانی پت و گریختن برهان الملک

به تبریک بخت سعید و اظهار ذالک مالکنا تبغ پرداخت و مقارن آنحال جاء من اقصی المدینة
رجل یسعی و قال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع که به تفتیش و جواب
جوایب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانیدند که برهان الملک نیز از احتشام با احتشام
احتشاد عدّتی بی عدت و تجهیز گروهی با عدّت کروه به پانی پت ده کروهی کرنال
آمده بحکم همایون از سلاف عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی حوته الوغاء و عرینهم
فیها القنا والقنابل جمعی از دلیران سرافراز آفراز و با افراز جنگ و ساز رزم رزم ساز و
در کمال شوق و غرام و شور و عرام با السنهٔ اسنه نزانهٔ ها تو ابر بانکم ان کنتم صادقین نوایرد انش
کشته بطیش و لطش بطیش لطش سریع آغاز کردند تا بی تا بی پانی پت را جلوه گاه جیول گیتی نورد
ساخته برهان الملک را ایربان قاطع شمشیر تیز از شبهه هستی برهاند و برهانت ضرب فرید
فرید آمود گوهر حیات او را بیدریغ از وبار رستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس
و غلبهٔ خواس جواس جواس ایشان از وقت باستعلام حال و استفحاص مشمّر الذیل
و شمّیری تک ساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدو
مکث و ملکث از بیم خوف و خوف جان بازجوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل
یجول بین الکلب و هریره و الاسد و زئیره و الماء و خریره و الطیر و صفیره و الباب و
صریره متسارع گشته با پیکر نال تال مثال بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک
رفتار گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذیقعده از پل رودخانه فیض

۱۶۹

رسیدن جیش نادری به پانی پت

گذشته از محاذات کرنال بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است
باعزم جزم منحرف گشته اگرچه پاسوزین عدت مخالفان انتفاها سفها بغیر علم بعرض رسانیدند
اما چون الکذب من اجند بجیش بودند خدیو نیکوسیر آنرا معتنی نداشته بفحوای لیس الخبر کالمعاینه
باچندتن از یکه تازان دهر که هر یک آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی اردوی
محمدشاه رفته برای العین بر اطلال طلاع و طلال اطلاع یافته و مکان نزول و مقام
انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر
بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام برمیان بسته بمیدان سپهر خرامید
خدیو بهادر که دریای جلادت را بی بها دُر بود حفظا من کل شیطان مارد از فرق با
فروجود خود را فرقد آسا و از تن و تن نثره آسا ساخته بر تکاور صبا سیر
صباح الخیر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزهر دم جوزا تنگ آسمان آهنگ از
حسامیه حمید نیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن العرقه جهنده‌تر و از طایر قادم
پرنده‌تر و چون احجار حمام سخت سم و مانند غزالة المحلم تیز دو و بسان ثور عاص جهان گرد
و بزنگ بیضای قعت آسمان نورد که در زمان رهان از نجوم نعمان گرد بردی و سر عان
عماره را ره و پاه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی
بر اعوج بنی هلال رسته وی ارشاد نمودی و از دراج بنی عامر تیزتر پریدی برنشستند
الا انما الخطی فی متن کفه کرقشا فی انیابها السم ناقع کان مثار النقع عند اشتداده و هندیه

بدانکه نیزه خطی در متن دست او مثل اژدهائی که در او دانه های زهر کشنده است گویا برخاستن غبار در وقت تندی او و شمشیر تیز او

درخود نمائی برہان الملک وصمصام الدولہ وممہا جنگ شدن

کالبرق فی اللیل لامع چون مابین کرنال و پانی پت مقر خیمہ مغشم ومخیم حشم محتشم فی الحال برہان الملک
وصمصام الدولہ قالوا من اشد منا قوۃ باجول کثیر الصولہ باشتیاق استباق استیاق جلوہ
میدان طرد وجولہ گشتہ دران قاع صف صف صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند
محمد شاہ نیز مباصدت ایشان با امراء ہندش ہندوستان از قورغان خویش تنسیق یکران لاو
کردہ عرضی پہناور کہ طولش کعرض السماء والارض بود عرضش خارج از حیز وہم و فرض معرض
عرض درآوردہ وقول ابیلان مستبسل و پیلان مست منبسل استوار ساخت غافل ازین کہ در
جنب سیف مصری دلیران کنارہ ہندی ازخود نمائی کنارہ گیرد وباضرب دست یلان
شلشل شل و شلیجان چون دست شل سستی پذیرد و در مضاد مصادمت ومصادلت شقرہ را
باسنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت ومطاولت صعوہ را اپیش طغرل و
شاہین مکنت بلند پروازی نہ بحکم داور گیہان خدیو افواج بنوبر مراکب سیار مبارک بیار
میمون یمین کہ ازشانہ یاصبا ہمدوشی نمودی واز یال وبال وشانہ برخنک فلک یال بستی
سوار وازساق وساقہ وسول وسالہ باصطفاف صفوف وصنوف واستواء لفوف
والوف پرداختہ مسخر آتش قتال ومسعر نیران کارزار گشتند وشاہزادہ نصراللہ میرزا با
مبارزان اژدر فش درزیر ظل درفش مہر درفش ذرافشان قرار ومیمنہ میمنت قرین و
میسرہ مسرت آئین نیز بوجود خوانین والا لوای استقامت واستقرار گرفت رتب
العسکر ترتیبا و بوبہ تبویبا وعباہ تعبیدا و قربا وقرر لکل امیر امرا ولکل مقدام مقاما ولکل موقف

موقفا ولکل مکین مکانا ولکل قرن قرانا ولکل زند موریا ولکل حد ممهیا ولکل قضیت حکما

ولکل جنینه سهما ولکل یمین مقیضا ولکل یمان مقبضا ولکل ضنام مضمارا ولکل مغوار مغارا ولکل

رام مرمی ولکل نام منتمی ولکل اسم مسمی والجد یحرضهم والجد یستنبضهم والظفر یدیرکهم والقدر یحرکهم

پس افواج جانبین که هریک با اژدها اژدها و خنکت باز دها چنگ چنگ بازیدی و

برمنس و نمر تازیدی به تکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت و مناهدت

وبنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهیک نهنک پیکار اندر وی تهوک و تهتک

نهنک اسدال صفوف وی آوردند از سم بدر آسامی تازی نژادان هلال زمین ابروی

هلال آسمان حاجب گردید و عین الشمس از علت ناخنه دیده فروبست میدان وسیع

برجلوه اسپان وسیع تنک شد و اخس و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر دهم و

از مبارزان فلک چرخ چرخ و گردار چرخ و گرد برآمد و سرادق مامون از سرادق گردون

برتر آمد گیرودار مردان کار در بوم هند بوم هن درافکندند و در دار طبل رزم در دا

دهر زلزله انداخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفه

پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دمدمه و مامه و بوق

بمصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم از و بوق و دمدمه اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار صغار

وکبار طبول آوازه فتح میشنوانید و آواز سورنا بنوای اللهم انصرنا بصد نوه جانبازان عقیدت

منهج میرسانیدند توپهای تنین تن گردون و طن چون شیر غرنده عربده و طنین میکرد و کمان

رنبوری

درمقابله ومقاتله دلیران ایران بالشکرهندوستان

زنبوری وزنبوره جانی شانی عسل ابسان خانه زنبور وشان عسل مشبک میساخت شمشیرهای
کج درخم رستیلان درخم از هلال ومجره یادمی آورد وخنجر ذنب پیکر دلاوران مجاسده
ازعقدهٔ راس کره میکشود ازبیم تیغ برنده مهر درخشنده ازچرخ ترسی سپر برسر کشیدی واز برق
حسام حسام سوز آتش بخرمن سنبله وکهکشان افتادی ازشعشعهٔ خود وخفتان اشعهٔ آفتاب
قیامت متیافت واز لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان درعرصهٔ انسلال واخترا
اختراق واختراق می یافت درزمین کارزار لاله زار از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید
وبستان جانستان بستان شقوق شقایق از هرطرف درطرفة العین ظاهر میکرد ودرانروز تاب
برکستوان برکس توان وتاب نماندی وهاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاحی وتخاصم را
جز آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پر از هوسوی ولهای پران بود و
خنجر پهلو شکاف بهادران دران معرکه سینه وجگر را دران ضرب تبرزین مبارزان از قصم
وقصمی که در مغفر بهادران ومفرق بکار میبرد کام جان عدو آب دندان را لذت چشی
قند تبرزن میساخت وتیرباران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان
آبدار درساحت کارزار شکفته میکرد فوج هندیه را مثل عنیت عجب الکفار نباته شگفت
می انداخت کند آوران کید آور بهرجانب که حمله ور می گشتند مانند عضب غضبناک از
دم عضب دم غضب می افشاندند وبهادران جنگجوی بهرطرف که روی می آوردند با
سیف مهند سرهای هند وانرا چون هند وانهٔ ابوجهل اکثر من الدیار در صحن سلطان

۱۸۳

انسلال

اخترق

برکستوان

قصم وقصم

آب دندان

کلهای جروح

عضب غضبناک

در بیان تسخیر هندوستان بتائید یزدان

میکردند از نوائر بوائر و نوائر نوائر نوائر بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام
بی اندام دشمنان باد آتش و آب بر قبای فنا می بریدند و میدوختند از نیران جنگ
لهبات نیران بر نیران پیوست و از خون شفق گون پیر و برنا بنجه آفتاب در چرخ پیر برنا
رخش بهادران تهمتن تن از ناوک و زوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه
از زخم سیف و سنان گلگون گردید کره زمین گوی گوئی بود در خم چوگان قوائم مرکب
واز آسمان بخاری بخار رفته رجل و راکب دران بحر پرآشوب امواج دمار از سرسر را
یک سر بکسر و گردن برتر گذشت واز دم ناچخ و تبر خون چون نهر خون رنگ بر
بر ابطال سپه جنگ نهر جنگ جاری گشت عربی تربصوا و تصبروا و تسروا
وتستروا وقروا وقروا ووقروا وقروا وناهبوا وتاهبوا ونوشوا وتاشوا
وناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهاوشوا ومرغوا وتزادعوا واخلسوا و
تخالسوا واحربوا واحتربوا واسهلوا واختزنوا واهربوا واکربوا ولعبوا
والعنوا واحصروا واصحروا واصحروا واحسروا واهذبوا وابرزوا
والفدوا وانفدوا وانقدوا وانقدوا وشردوا وطردوا وباجوا وتباجوا
وحاصوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا وجبوا وجابوا وابلسوا
وابسلوا واعولوا مما علیه عولوا فلم یسمع الا انین الحنینه بحنین المنبه بهفیف
السهام لدنیف اللهام وصلیل نبات لغمود من غلیل ابناء الحقود وقرع الضباة

184

بالظباة و وقع الشفاه علی الشباه وضجة الحدید بالحدید وعجة الشدید من الشدید
باب شمشیرها و واقع شده ها بر سر جوانان و صدای آهن بحجرهای تیز و بانگ کردن سخت از سختی

وجعجعة رحا الحرب وعجعجة اصحاب الطعن و الضرب وهدیر حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام
و صدای اسباب جنگ و بانگ زدن صاحبان نیزه زن و شمشیر و خنجر زن و جوشیدن جام کبوترها و راندن آرزومندان تازه آمده

وهریریج الباس وهزیم رعد المراس و دعوعة ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل
و بیهوده گوئی با خوف و شکستن رعد حادثات زمانه و عوعو کردن گرگهای جدال و صدای کردیدن چرخهای بزرگ

و دعوت الموت بالعجل و دعدعة صاع المصاع و دهدهة سباع القراع وزفزفة الافاوج
و طلب کردن مرگ بتعجیل و آهسته رفتن شمشیرزنان و شمشیرزن د ده ده کردن درندگان گزنده و وزنده و بادهای سخت فوج فوج

الهابة وزقزقة المحارف الثاقبة ورفرف المرشات الراشقة وهنهنة الطعنات الفاغرة
و زنده و سرتیزی میلهای جراحان که سوراخ کننده‌اند و دریچه‌های شکافته شده‌های تکیه و صدای بزنیه نیزه‌های با استخوان رسیده

و وغاة زئبان النصال وعمعمة لهیب الوغاء والنضال وبربرة البیور الباسلة وخرخرة
و آواز کرکان پیکانها و غلیان و صدای سوزش دعوا و تیرانداختن و بربره گفتن تیرهای دلیر و خرخره

النمور الباسلة وحرحرة افراد الرجال وقشقشة اوفاد الآجال وزحجرة الخیول الفحول و
نمرهای پیوسته کننده و آواز کردن یگان یگان آدمیان و صدای آمدن و رفتن گروهها و قت آمدن و شیهه اسپان نر و

شغشغة الرمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء وشخشخة الجند
جنبانیدن نیزه‌های صیقل زده و طنطنه فوجهای بلا و شعاع زدن موجهای خونها و آواز نمودن لشکر

الطیاش وخشخشة دروع الخشخاش وقصقصة الاجسام الجسام وکسکسة عظام العظام وصلصلة
حرکت کننده و صدا زدن زرههای دورویه و بریدن جسمهای نمودار و شکسته شدن استخوانهای بزرگ و صدا زدن

صمصام الصمامیم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الکعاب والکعابر ونسنسة طیور المطاحر
شمشیر برنده استحکام و کرده کرده بی صدایان سخت و پاشکستن و پراکنده کردن کعبها و سر استخوانها و زدو پریدن پرنده‌های نفس بند

ونشنشة جلود اهل الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهیقعة هذام البداد وجحجحة الهیجا
و زدو کنده شدن پوستهای اهل جلادت و صدا زدن اسباب نیزه و منع کردن و صدای هیبت دلیران جنگجو و دو اسپ کردن غازیان

فی مدالث الجهاد وزمزمة نار الهیجاء وحبحب لهبات لظی ونضنضة افاعی العراص و
در سیک شدن غزا و زمزمه آتش کارزار و آواز نرم حرارت های آتش جهنم و جنبیدن اژدهای سینه‌ها و

غیطلة فرسان العراص وکشکش افعوان المران وفحیح الشجعان الشجعان وخطب افواس
غوغا کردن سواران میدانها و صدای پوست کشیدن افعیهای نیزه‌ها و صدای دلیران شجاع و خطاب کردن کمانهای

الرماة وقرقرة بوم الکماة وصرصرة بزاة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود
تیراندازان و صدا کردن بوم لانها و آواز بازهای شکاری و بانگ کردن لشکرهای جنبنده و نعره زدن شیران

العجاجة وزهزقة الجیوش الجرارة وهزهزة الذیل العالة وهرهرة الهنادک ودقدقة
نعره زن و خندیدن لشکرهای کشنده و جنبیدن دامن کشیده نیزه و جامه دریدن هندوان و صدا کردن

السنابک و دبدبة الاطامیس وکهکهة الاقادیم وقفقفة الضیاغم وجمجمة الجماجم
سمهای اسپان و دبدبه دریاها و غریدن توجها و دیوانه شدن شیران و فراهم آمدن گروهها

۱۸۵

کشته شدن صمصام الدوله و اسیر شدن برهان الملک

وحمحمة الاخیال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقیال وضیئی الافیال وهلهلة الزبر و ولولة الزبر
وصدا زدن اسپان ونفس زدن دلیران ونفس کرم چاشتگاه خوابیدگان وغریو فیلها وهلهله بانگ کنندگان و ولوله نای زنندگان
وغلغلة المتهورین وقلقلة المتنمرین وسهسهة الدروع وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل و
وغلغله شجاعان و دلیران وهنگامه پلنگی کنندگان وصدای برهم زدن زرهها وشادی کنند جمع شدگان وصدای که می آید از یکانها
قهقهة الفوارس وهقهقة القناعس وعطعطة المواکب وطعطعة المراکب وقبقبة القباب
قهقهه سواران ونفس زدن شتران بزرگ وصدای گروه سواران وسفیر و صدای مرکبها و برجستگی قبها
وصلقمة الانیاب ونغبة الغالبین وصحب السالبین ولحب الحالبین ونهیب الاسود
وصدای راندن چنگالها ونعره زدن غالب شدگان وفریاد زدن برهنه کنندگان وبانگ زدن کشندگان وخروش های شیرها
وقصیف الرعود وحشرجة المطعونین وخنخنة المغبونین وهیعة الصارخین وصیحة النافخین
وآواز رعدها وخرخر کردن وجان دادن زخم داران نیزه وتغییر زدن نقصان کشیدگان وآواز بلند فریاد کنندگان وفریاد کردن نای زنندگان
وزعقة المستفرغین ونعقة المستنزعین وهتاف المجروحین وعطیط المذبوحین وبعد
وآواز وافغان در طریق جنگ ترسندگان وبانگ کردن در نزع افتادگان وآواز دادن زخمداران وصدا در بینی کردن سر بریدهها وبعد از
بذل المجهود حصل المقصود وکمل المراد وکلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا
صرف کردن سعی وجهد حاصل شد مقصود وکامل شد مراد وزخمی ابشد مرادها وفرو ریخت از دشمنها قوت پایداری وگرفته شدند
بالنواصی والاقدام بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد + موج
بر پیشانیها وقدمها
دریای محیط و اوج گردون برین ؛ و برین منوال سی هزار نفر لشکر هندی بمهندی شمشیر
ابدار آتش کار سر بر باد بخاک هلاک افتاد صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخیب کشته
کشته برهان الملک با جمعی از امرا زنده بند اخیذ گردید قد یحتقر المرء ما یهوی فربما حتی
بتحقیق حقیر میشمارد مرد آنچه را زود دارد بس بسا آن
یکون الی تورطه سببا بقیه آن فیالق فیل افکن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل نیک
آنکه میشود در هلاک انداختن او سبب لشکرها
فال از آن افیال فلال بمرابط حصول پیوست که هر یک آسمان بر تنگ آفتاب نرنگ سحاب جل
بدر جلاجل سها چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج هیاتش سپهر گردنده و نعرهاش رعد غرنده
آئینهاش برق درخشنده پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده
در خرام پیل مرغ پرنده در جثه جهانی بجهانی آکنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده
پر کرده شده

افیال مردان سست رای
فلال شکستگان منهزم
مرابط

۱۸۹

حاجب

پیل منبع

وتام

ونام زنده پیلان ازان زنده کویافیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت کشته که از آیینه
خورشید زنک بند کشته ومهندس فضنا از قوایم آن پیلان پیلپا برین کنبد پلکون طارم
نیل فام افراشته که اساسش چنین دیرپا مانده از اساطین اربعه هریک چهار طاقسیت
که جفت نه رواق آسمان میتوان کفت وهامون نوردی که در نشیته پستش زمزمه مسبحان
ملاء اعلی میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطره سحاب در پیش پیل و
دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل ململه اش کوه البرز رامیل
وحوضه زرنکارش خوزه نشینان عرصه رزم راکفیل ولم یعد واملوک الارض سورا
بسیا در هیم عدی یوما کفیل بیت پیکری پرزکوه او هامون بینیونی روان بچار ستون
اقاصی وادانی را بیوت آمال مالا امال مال آلی واعناق امید شیخ وشاب از درخوشاب
وجلحل وحلی حالی حالی شد ومطایای تمنای جنود بربار پربار بعاع اطراف واطراف
بعاع کشت ودریک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف وظرف ظریف واوانی
زرین وسیمین مصع بجواهر ثمین که هیچ ظرف زمان واوان در اطباق فلک والسموات
طباقا شبیهش موجود نکشته واز غیرت آن صحن غورئی چرخ فیروزه کون بجنون دوری
مبتلا کردید وفروش کشمیری که فروشکوه آن در فصل ربیع فروش کوه ودشت را
پامال خجلت ساخته وبهارستان خلد در پیش بهاریانش از شرمساری رنک باخته کلهای
طریی خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سربزیر افکنده اذل من البساط

نقش قالی شمردی مخمل از رشک او بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بی قیاس
برین قیاس بساحت حصول وصول یافت و در حقیقت لهنة الضیفی از جانب هندیان نسبت
باصناف آن اضیاف آن منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمانرا
اضافه آن اضافه کردند محمد شاه از حومهٔ زبون بر بونی گرائیده معقل کرنال فرار و در میان
حصار بحصار حبت اقصر لما البصر یا مر والا چند هزار سوار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت وسوار نشانهٔ بسالت بودند سوارگرا اسوار واد وار ار دوی او را فرو گرفتند
و مانند مژگان اشفار از عین حزم باحداف و احداق احداق معسکر او پرداختند چون دوحهٔ
غینا و حدیقهٔ غلباء دولت علیاء نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والا
جاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا در حضرت علیه قاآنیه از باب استیلاذ در آمده نظام
الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت
صورت اخلاص نماید و پیمانهٔ پیمان بپایه نظام الملک تنکبش شرف بخشمشی دریافته شفا عتش
بقبول مشفوع و مقرون به اصطناعات عنبر ممنعن ممنون کشته نهال حالش از مناهل منهله
احسان احسا و احصار بی احصا یافت و لتوفیهٔ عهد و توفیه وعد و ضوابط استحلاف و
شرایط استخلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه مشارکه مستوثق و مراسم مشارکت
و مشابکت مستنسق گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استقصار و استصفاد
اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه را نیز از بوائق بوائق بوافیهٔ الطاف

خاقان موفق توفق جسته ترک ترک معادات ورزد و دیگر برسم معادات با عاظم دولت گورگانیه
دلیر — عداوت کردن — امداد و مددکاری

عازم آستان آسمان ورگاه گشت درگاه مجیئی حضرتش خسرو مهرافسر درستی گاه تا دربارگاه از غایت
زبان

رعایت آداب و توفیر توقیر قدوم قدوم او پرداختند و از روی مصادقت مصادفت
زیادتی — تعظیم — مقدم بخشنده — بیکدیگر ملاقات کردن

و لطف موفور از علانیت علانیت از سر علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر
آشکارا — نزدیکی

گوهرآگین بفر مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و کلید
صاحب قوة نزد صاحب عرش مکان گرفته

سه دندانه سین سماحت ابواب دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض
جوانمردی

مهرجانی را از باد مهرجانی عنایت بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت گورگانیه
کنایه از عید نوروز است — تازگی

بتقریض اقبال نادری از نفراضه قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساخت
مدح کردن — ریزه ریزه شعر — شیرین‌تر از عسل — راه آورد

شعر وکنت الدهر لست اطیع امسی * فصرت الیوم اطوع من ثواب * و باین تقریب تعرب
نبودم همه سال — نبوده مطیع دیروز — پس گردیدم امروز مطیع‌تر از عسل — نسبت دوانند

سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از هوازن مصافات صفا
شمشیرهای — دشمنی کردن — غبار دار

گردیده و عقود حقوق و انجلا و انجلال یافت و آیینه طباع از انطباع زنگ نغار زنگ
روشن شدن

نغار انجلا پذیرفت و تفاره به تفار و تباری بیاری و مقت بمقت و تجنیب بتجنیب و مساوات
از هم ریختن — فرار کردن — از هم بریده شدن — دشمنی — بدوستی — واز یکدیگر بریده شدن

بمساوات و محاشنات بمحاشات و مبادات بمنادات و مهاوات بمهاتات و مدارات
بدی کردن — به نیکوئی کردن — دشمنی آشکار کردن — باهم در یک مجلس نشستن — ولجاج کردن — باهم جهد کردن

بمدارات و محاره برحمت و محاره بزحمت و مخافت بمخالفت و مخافت بمخالفت و مجالت
بنیکوئی — وسکوت کردن — وباکسی حرارت کردن — تعظیم — رأفت و مهربانی کردن — واز یکدیگر ترسیدن — باکسی

بمجاملت و مباطلت بمخالطت و محاوثت بمحاوثت و مغایرت بمعایرت و معاقرت
باهم دوستی کردن — شمشیر زدن — به اختلاط — و دوستی کردن — شمشیر برهنه کردن

بمعاقرت و معاقرت بمناومت و صفح مصفحه به صفح و مصافحه مبدل شد و زمانه بر
بملازمت — واز هم نفرت کردن — بایکدیگر خوابیدن — شمشیر کشیدن — بعفو — دست بوسی

وفق مرادات رفق و مدارات پیش آورد و ذکر مبارات و ممارات ابزال مباره و مماحالات

تسکین داد و غصن مرامات اثمار ثمار نیل مرامات ساخت هذا التصافی لا انصاف فی المشحب

در غره شهر ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو مه رایت لوای مهر آیت

بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذبور دار الخلافه بی محل آفه مقر موکب انجم

و آفه گردید فقدم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم غالی القیم بشارة و نشارة و رآة

و رائیة و هیئة و هیئة و ثرة و ثروة و بهرة و غرة و عدة و عدة و جدة و جدة و حدة

و حدة و شدة و شدة و روعة و ضوعة و نخوة و سطوة و جول و جولة و باس و صولة

و صوت و صیت و شهب و کمت و دهم و دهم و بهم و سهم و صلات و صلاد

و انجاب و انجار و لجب و جلب و بیض و ثلب و بیض و سود و اساود و

اسود و مساعیر و مغادیر و مصالیب و مصالیت و حد و لا یکل و جد لا یکل و در

روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بنزک مساجلت زینت یافت و بزم تناجی

به نزع تناشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای و ان من شیئ الا عندنا خزائنه کردن مباهی

می افراشت درم و دینار بنیار نثار و ایثار کرده جمیع خزاین و قیاطین سلاطین سابقه شامل

اوایل اوایل و حایز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر و جامع اطراف و تلاد و بلاد و مشحون

باندوخته اجداد اجداد بود با عنذار و جنبا به بضاعة مزجاة هدیتی تقصر عن همتی و هاهنی

تقصر من مالی فخالص الود و محض الخلوص افضل ما یهدیه امثالی در بسته بطریق عرض

۱۹۰

عرض کرده کلید مخازن را کلیداً التسلیم و گنجهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین
میسود و زمین از زینت و بنای آنها بر کرسی فلک طعن نل عرشه میزد هدیه نمود لاسیما تخت
طاوسی که از دُرر دری نمارشک چرخ آبنوسی و ثمن ثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی
بودی و هر نقیری از آلیش بر گوهر منقار اکاسره منقار مناقرت زدی و دُرّین بحر
جبل را که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی بنشیزئی بل بحبیری نشمردی فرایدفریده اش
خاتم ملکی در زیر نگین داشت و شاه گوهران خسرو و دُرّه یتیمه اکاسره را یتیماً ذامقربة او
مسکیناً ذامتربة می انکاشت و سبحه زندان بصد زبان سبحه کردان فرآنها میبود در جوهر الخلافة
از رشک سینه بر سنگ حسرت میسود و کرسی تفالت منه انّی رأیت مغلوبة بیستر و
محلوبات اثیر و نفایس بثیر و تحایف کثیر و دثاب و دثار و ثیر و اثواب مستیر و برود
مشیّر و مکسوات جلل و مرکوات حلل و مفوّفات رومی و مهلهلات یمنی و منمنمات
چینی و مدبجات حسنی و مسرسرات هندی و منفسات فننی و کلل مکلل و
اکالیل مکلل و سندول لآلی و سدول متلالی و طرایف ظروف و ظرایف ظروف
و براذین پر ازین و دیابیج مدبج بدیابیج و جمال نیکو جمال و نعال زرّین نعال و حمر
نعم و بیض نعم و پیلان زر بار پیلان زر و قراطین و قناطیر گوهر و لآلی لالا و فراید کثیر
التلالو و الاکه قرطاء ماریه لالای حلقه بگوش آنها بودی و هر حبه از آن بدر بدر شب افروز
اضاعه وام دادی مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لک لک زر ساو و رزمه متاع

ساتی و تنگ تنگ دیبای از تنگ نگار انگلیون کار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه‌سرا
و برده بخیپتران بحیطهٔ اعتیام و اغتنام درآید که حساب آن نعم بحیاب بعقود انامل چپ و
راست آید و یا شمار آن تار و زشمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد
و یا بامداد و مدّا دمداد ایام و مدّادمدد دعوام و لو انّ ما فی الارض من شجرة اقلام برفند ق
افهام بحیز تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد و بحاصل
مردمان از رویت عین و ذهب و ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از تلالو لآلی و غرر
شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوه نقش
ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزاین ربک جز این رنگ حقیقت نداشت

در بیان قتل شاه جهان آباد و تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون

شب شنبه دهم ماه ذی الحجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرّین کلاه آفتاب بسرای خاص
حمل حمل و تحویل کوکبهٔ جلال کرد عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز
بود در یک روز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری برآورد
و جوزا از منطقه بانقلاب کمربست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال مخاصمت
بازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان نه کم سنگی سبکسری آغاز نهید عقرب مقتضای طبیعت بکار
برد قوس کمان کین چله کرد جدی نیز پیش آهنگ فساد گشت دلو بریسمان مجره بچاه

رفته با چرخ درآویخت حوت با هزار تابه ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام
شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و مشیمهٔ مشامه زای صبحش آبستن فتنه زور قیامت
فیمابین یکدونن از اهل و افواج ایرانی و لکل جنبش عره و عوام بر سر نزل نزل نزال و نزاع
واقع شده بتغاق بتغاق رسید و کار بکار ود و دشنه کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش ان
اوّل الشجرة النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود تا حد بهار و فتن از شگفتن
شگوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن اسرع احتراقاً جمعی از رجال سایره خسارت
جسارت ابر خود قرار داده از امر واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة عا
دیدهٔ تفکر را مرتکب امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات
خطا متخطی از خطهٔ ادب و فوجی از جنود هندیه نیز و لکل غانیة هندة بهمراهی ایشان
راکب مرکب جهل مرکب شد و بها دران اثر در در ازراه روی آورده و دا
رزم و آورد داده از دراز درا و دراز دستی درآمدند با سرهای سرآیا که در سراهای شهر
منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت درآویختند و جمعی از ان افیال برگشته
اقبال از راه فیولت بفیلخانه درآمده افیال خاص را بر دندان اختصاص یری فی جوفها الرقم جو
این شست انداز با هنداز هندیان سزده بتادیب رسوم ریاست تادیبان جمع ا
از لوازم امر کشورگشائی دانسته همان شب نواچیان زحل صلابت و یساقچیان مریخ
مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ هندان مهیب و خنجر گذاران کیوان نهیب اگروه گروه

دربیان قتل شاه جهان آباد باقتضای کواکب آسمانی

گرد کرده مانند احتشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم
حنائی برافشاند ولشکر هند ونژاد شب از مان ان موعدهم الصبح در رسید وبنفس نسیم الصبح
از انفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت وسپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد
خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور برفراز افق آفاق نور در آمده باسر سبا وذنب سبا وتشتیت
شمل مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بلا اصلای وامتاز والیوم ایها المجرمون درداد
وچاوشان قضا دران یوم الصباح از صیاح جوانان پیر تدبیر اوغای دعار فساد صباح
المنذرین بکران خوابان منام غفلت را سانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه وابنیه
شهر وبدون تحقیق طایع وطاغی وناهش وراقی که فای الفریقین احق الامن خشک وتر را
ضرمه آتش قهر ساختند ذهبوا متنوشخین بوشاح الوشاحه وبهنوا کل ساحنه وقاحته
بالوقاحه وما صار من نزاع افواس النزاع سهام الطغاه ومن ترک السلم خطوطهم الاسلام دار الجلاء
مدخل آفت ومدار مخافت شده وآن خان یغماگه مشحون بشحون لذاذات اطایب وفنون
رذاذات رغایب بود خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب
ولؤلؤا بدست تبر پرداختند وپیادگان دکانها را بجد که قهر مصداق اذا دکت الارض دکا
دکا ساختند ذکور واناث سلسله ها را چون سر ماده سلسله بهم بستند وخساس
وکرام را علیل وغلیل در سر کوچه بلا بیکدگر پیوستند آبای فضایل که ابنای معالی
بودند بابنات الدهر قرین گردیدند وامهات مکارم که در دلبری بر پری برتری

وبا خوبان بربری برابری میکردند بربر و روی خود درّه بجای درّه دیدند بیارزه بیزار
از معاملهٔ دوشینه گشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوفیان از سواد سودای شبانه گذشتند
فما ربحت تجارتهم بلان رهی نهنهه و دهی از رحبه و رحبهٔ اسواق برگرفتند و بلنپک
خوبان بهبی و رزم جویان هیهی خوبان یغمائی را بیغما از آستان و استار در برگرفتند
پرده گیان را برده کنان از پردهٔ عفاف و حجر محارم درکشیدند محصنات محسنات را
عصمهٔ عصمت گسیختند و مخدرات عطابل را اشرم عطابل هتک عطار شرم نمودند مستورات
که در عشوهٔ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتّاک جا گزیدند نوجوانانیکه بقامت
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب خاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت
کهن سال از پا در آمدند بدر روشانی که از سیمای حسن شان آیه و لقد نصرکم الله ببدر ظاهر بودی
بلطمه و جور بدر روشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتانی که مهر روی شان در برقع
فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصهٔ حال و ناصیهٔ احوال دیدند گلعذارانی
که هزار هزار زار در گلذار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند یوسف صفتانی که
در جنب جبیب جنت شمیم پیراهن شان بوی عزیز مصر سر از گریبان بر نیاوردی بوده
گرگان نوایب شدند رنات ربّات حجال تا آسمان پیوست و صعود افواج آه و نالهٔ ضعیفان
راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دو دو دو مانها دود بکرهٔ آتش رسید شرارهٔ
این شرارت بزبان زبانهٔ زبانا سوز زبانیه کدا زندای فروق قوا فتنتکم اهل شهر کشید

195

در بیان قتل عام شاه جهان آباد

صغار و کبار از هر کنار رانین افتهلکنا بما فعل المبطلون سر و زند و فتنه گران از هر طرف طنین

و ما تجزون الا ما کنتم تعملون بشنوذند و بعلاوه این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن که بر سر

فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت درافتادند و از دیوانگی مانند

شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و عاقبت آنگروه باغی چنار آسا باتش خویش

سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنة کان وقودا لها جمیع

اشیا و اسباب بیوتات از سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة

تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و لفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه

و جذاذه و فذاذه و حداده و قداده و جرشه و حواقه و مضغه و مضاغه دست

فرسوده اختطاف و لگدکوب اختذاف شد و از فواید رعات تا شوار و رثاث و

ازدوات جفون کالعجاف و قلوب قاسیات ناجیان کالجواب و قدور راسیات

خطهٔ اقتضاض و اقتصاص و نجعه انتهاک و انتهاب گردید و لگنهای سیم و زر و گوهرهای

در و گوهر که بکرور شهور که دران وسعت سرای بسیر و سعت جمع آمده بود و با اسمال و اطمار

و اجلاس و اخفاش رفته از وعاف گشت و لطایف متطرفات در استلاب طوارف

طوارف و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمد و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی نبشه

از بیغاگران صورت و اذا الارض مدت و القت ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته شده

و سراها روفته بحیث لا یجد فی سمائها هلالا و لا فی خلالها خلالا و فود افادیه چندان شد

196

در بیان قتل و غارت و خراب نمودن هندا

که حبشدان بجای عود و عود بمنزله الحطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید که اراذل
متاع و قماش بقدر را از متاع عزور و قماش از سرلو برن میرفت و ما ظلمهم الله ولکن کانوا
انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز و شب آن روز تا شب تا شب نموده حتی
توارت بالحجاب بحجاب نهب نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نفش و نقش
و محش و نهش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق و هدم و رذم و ردم
و جذم و خذم و لکم و لثم و حطم و لطم و رتم و زتم و هشم و هتم و هضم و بصم پرداختند
وکریمه باهر الدوله ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست
قصه مقصوص چند محله شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر راعب صفت عالیها
۱۹۷ سافلها یافته و بسیاری از اشراف و اوادان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود که
ارکان دولت کورکانیه از جانب بادشاه والا جاه سدره عتاب و عتاب را بر عتاب
سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون و مترب خدود
و مقبل مقبل و مدبر جهانیست بادای یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدامان
امان چنگ استدراز ده بتکرار اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و مودای انا کنا عن هذا غافلین
زبان ضراعت فرسودند چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیر مراد آن
جمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند و باشارت خذ العفو
وامر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام فسخن سخن دوری الجاهلین

بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بهشاشه بر حشاشهٔ نفوس حسّاسه بقا یا بجستجو دند و
ابواب نویدا و لنگ لهم الامن بر روی وجوه مملکت کشودند بمضمون بلیت کر دست
زلف مشکینت خطائی رفت رفت + ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت + تسلیه و
تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض در
همان اوقات وفات یافت لقی هندا لاجامس و محصّلی از یسا و لان دیوان بموجب حکم
والا عازم صوب لکهنو کشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در الصوب بود با جواهر
زواهر و فواخر ذواخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح
این اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد و داد را بتوشیح موشح
سازند بزم کتایون قدر آرزیون توان ناهید نها د چهره زاد قزاد همای همّت منیجه نجابت
ار نواز نوار ه فرانک فر فرهنک هنک فرانکیس کیش رودابه رای روشنک دامن
پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسرو زادهٔ شیرین شمایل یعنی درّه صدف
گورکانیه شاهزاده فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت شید وش
وش سپهر مر سیاه شاد کام کام کو پال بال ار دوان دوان روئین روان و بین بنیان
سیامک مکان نریمان مانند کرمیان کرم نصر اسد میرزا عقد کرده کنار دریای جمن را
عشره کدهٔ عام ساخته بزمی جنت نزهت آراستند که در جنب نزهت آن جنات
اربع سغد و شعب و نهر ابله و غوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمع خلد زینت

198

پیرایند که درخدار صفای آن بهشت هشت در درشت شد حیرت می بود فضای بهجت

فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه نشینان کامکار کام بخش متکئین فیها یدعون

بفاکهة و شراب جام چمانی چمان در چمن عشرت با چامهٔ و چمان یطاف علیهم بصحاف من فضة و

اکواب و هواخواهان در اطراف قصر دولت جبین سای تراب و عندهم قاصرات الطرف

اتراب محفل و مخدار طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز و مجلس شموع

دلنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام آب

لعلگون سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز و نوای سپهر بهار از

سبزک یاقوت لب نیوشیدند در یوم الیوم در کنار رود با نغمتهای تر زدندی و در لیل

اللیل با لیلا وشان رود سرود لحان مطربان بر عود بنان طعنه واضربوا منهم کل بنان میزدند

و نوای مغنیان نای زنان مرا از نام افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواندند دماغ محبان از نشاه

خمر احمر مفرح و احبا و حساد بحساد رنگ زردی و خوناب رشک معصفر و مضرّع کشت عرس

مراد بعرس دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه بنو بدایین پیوند رو

شادی گرفت و شور سور و مصاحرت بمصاهرت ندیل گشته غبار نقار از وذایل خاطر

حضرتین و ذیل فر ایل و لتین زایل گردید هذا العیش بعد ذلک الهیش اشراق بیضا عقیب لیل عبوس

و تلک العرس و البیضاء امام العرس سعد دار العروس فحسن دراری الکواکب ان تری طوالع فی دراج من

اللیل عیهب بعد از انقضاء و انفضام ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو

رفتن شاهزاده نصرالله میرزا بخدمت محمد شاه و به تشریف خاص مشرف شدن

خسرو ذیشان فایز گشته موافق داب دید و دیدن کرد آنحضرت نیر قامت او را به تشریف شرافی
گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و موقف اجلال سه مربط فیل با جلال زرتار
و هودج گوهر نگار و پنج سر اسپ مرصع لگام با اعلاق جواهر که حتامه و ختامه کنوز منفو
و در قدر و بهار رونق شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بود به علاوه اصطناعات ساخت و
در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی از ابلغ مطلع الشمس از تمامی ایان خود رای و صوبه داران
ممالک آرای سرکشان قوی دست و کوه نشینان آزاده نخوت سیاه مست عرصه و عراضه غیر
عرصه خلافت گشت شعر تارخت الارجا بعرف عرفه و ارخت السیر فی مکارم صفه انقادت القادة
لامره و حکمت الحکام بحکمه حکمه و لبس البلاد بلاد عدالته و ملاء اسماع الملاء بصیت جلالته
یهیبه بالضراعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلیم و رهبت منه ملوک الاطراف و تعلق بلثم ترا
الشرف منه اهل الاشراف و کل طالب للملک امانا و لیده و قدمه من تمکینه و تائیده امکا
و مکانا فما یعود رسول الا باسعاف المسئول و لا یقبل علیه من حضرته الا نسمات القبول فیقدم
مکرما و یکرم قادما و یخدم حاضرا و یخص خادما و یمهد القواعد و یجدد العهود و یشید المقاصد و یوکد العهود

در بیان تفویض سلطنت به محمد شاه
و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران آن
هذا لهو الفضل المبین

چون بسبب سنوح قضیه ابراهیم خان خدیو کیتی ستانرا در وفات تلبث در آن کشور

۲۰۰

در بیان تفویض سلطنت هندوستان به محمد شاه و انصراف موکب نادری بایران

و تربیت دران بوم و بر بهر روز سالی و بهر ماه نو گزنده تر از هلالی مینمود در کار هندوستان خوضی نرفت و بمقتضای شفقت شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر خسرو خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع الشان نصرت پژوه وداد اورنگ زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتائیدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش مهر جهانتاب نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندسش مهندس بودی بدست مبارک فاتح الدهر محیا اکلیل سروری تبارک نبارک گذاشت و آب آتش بار روانش پاره آبدار آئینه سیماب گون سیراب تشنه بخون رگ نهادند خونخوار جنگ جو صاحب طبع حدید ما صدق وانزلنا الحدید فیه بأس شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلو نشین صحابه نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقف منزل فرق عجاله ناله و ماء عریف مجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دوش و گاه فلک سلکاه و اورنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاهی آنکشور بدستوری که بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کما کان بحضرتش تفویض و مبانی و مباینت تقویض یافت و ولایت هندی و صحت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی و دا اتک انبدر سورت الی کشمیر و تبت بدولت نادره باد رهٔ شاهنشاه هندوستان مملکت بالده تا لده خسرو هندوستان مقرر گشت و روزگار به تنقیب اعدا حضرتین را سورت تبت بر خواند و کسر سورت صولت

۲۰۱

تاج بخشی نادرشاه به محمدشاه پادشاه هندوستان

اجزای منافقین را بزرع مجادله از فرقان اخلاص فاتحهٔ فتح درداد پس در اطراف اشراف و
ارفاد اجناد و انجاد و ایجار و انجاد و نجبا و انجاد دفتوت داده کرامت از سر عنوان
کرامت و عطا را به باب عطا برداشت و هر یک را از اصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع
مکرمت مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شان را از سمک بسماک سماک
سمو و سموک بخشود که زرع سمکها فسواها و بمصقل مکارم زنگار زنگ زنگار و زنگ کدورت
از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل الغم علیهم بخلع تخلع قلوب المعاندین
و الویه تلوی ایدی المعاندین و بخوانین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید المزید قبل و
توزع و هر نوع جوایز مکرمت گشت و هر چند چند چند چندان کرانبار ز فلا به فرا یا اطراف
بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را
افناداً افناداً از شوارف مکرمت مست عشرت تحایف مستغرب فی بعد وست ما زین معین
عین عنایت عذاب السفر قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع میقا
مستغرق مغانیت کرده منتهای زجود بر جود جنود را لازم آورد و سکنت القلوب بهذه الحرکة
و رکنت النفوس تبلک البرکة و سرت البشری و سرت و دارات لنعمی و درت القصه
لآلی منتخبات و جواهر منتجبات و بدرهای مشحون بدرهای تم و القناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة که در ضوء و بها رونق بازار درست مغربی را درست می شکست و احمر یحکی
الشمس شکلا و صورة و اوصافها مشتقة من صفاته فان قلت فی بنار فقد صدق به فان قلت

بنجم فهو بعض سمائه بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولا ضربت اضرابه لسرات محمول فیلان کوه بنیان
ستاره است بعضی از نشانهای دست عجیبست او که شمرده اند بر طلا مثل او وضرب نزده اند ضرابان برای دستهای او

و افیلان فیل توان گشته در سنه اثنین و خمسین و مائة بعد الالف در روز شنبه هفتم ماه صفر با شکوه

ذوفر ضیغم و نیل و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت نصرت طراز فیروزی اثر قرین تبهج و حبتطا
شادی نمودن و بهرمند

بجانب ایران اختطا و بهاذی محطوطه المطا و مطایای خجسته مطیطا امنطا یافت رحل و التوفیق
کام نهادن شتران جوان خرامیدن کوچ کرد و توفیق

سایره والتائید موازره والیمن مظاهره والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره و
رفیق او و دست گیری الّتی همراهی او و یمن امداد او و سعادت یار او و عزت همسفر او و ظفر همسایه او و

الاقبال محاوره والالسنة شاکره والاسد ناصره و مناشیر باهر الصبا مشعر برین فتوح بهجت
اقبال همسر او و زبانها شاکر او و خدا تعالی یار او رقم و فرمان نور آشکارا

بخشا و انصراف موکب جهان کشا بجمیع فیوج از کنار بحر قنوج الی منتهای روم و روس

حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنه ابن احنبار در قصر مقصوره قیاصره قصور در کسور
تا آنجا که رسید غروب شدن آفتاب خلل ناحیه ها

کشور کسور کسور در افکند بعضی از رودخانهای پنجاب که باطراب قدوم همایون از
سلاطین عجم شکستها

التطام موج بالحان دودمستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور و جری
موج زدن نوا و مقامات ساز

که حوصله جسارت حسر لطمات آن بحر ژرف را برنمی تافت رکوب سابحات را لسابحات
موج زدن بی بی به اسپان راهوار شناکنندگان

تبدیل و رعب بغارب آلمرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمند خصلت
التیت کردن

ماهی طبیعت مکرمج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر
کلوی شکافته کوفته شده

صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین هیارت هوا خواه بی اهل سکندر

فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سباحت و سیاحت پیشه ساخت و از بد و ترکیب هیکل مثالی
شناوری

مثل مجردات بآمیزش عالم خاک نپرداخت بروح و روانی که همیشه روانست و بیدست

۲۰۳

سرعوه نبان
دو چیز بسیم سر هم ۱۲
۱۴ و افیلان
شتران جوان ۱۲
۱۴ بلوغ و ابل
اسپیدن بجای رفتن ۱۲
۱۴ بطر
با فوریت دوری کردن
۱۵ محطوطه المطا
ابتر ۱۲
۱۴ مطایا
شتران بارکش ۱۲
برای سواری شتر تیز رو گرفتن
مناشیر
رقمها و فرمانها ۱۲
۱۶ طراب
شادی کردن ۱۲
مجردات
که از عناصر مرا بعید اند ۱۲

نهضت موکب نادری بجانب ایران و گذشتن از رودهای پنجاب

وپای که باشکم دوان هست خشک مغز نزد این صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم
بادبان بال غراب هم گشته گذشتند لیکن موسم تشباره برشکال و برشکال توسن عزیمت عقله فرود
وباران فصل فصیل براه طلب کشت از شدت تهطال شد رحال وحل و ترحال دران وحل حال رحال
ومرتحل تعذر واز قطار سواحی طی قطار سواحی بر شواخی شموخ جولان تعسر یافت انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها و در مدت پنج ماه که زمان شدت بحور و طغیان مدت بحور بود فیافی معروره
وفیافی وقیاح مغروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود دراینوسیله باران وسیل از روی کوه ورود
در رودکنار رود اتک واقع وچند روز بانتظار نشستن حیران آن مکان منفر الویه بیضا لوامع شد
صبحگاهان که ذره خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا و اثار وصدف عنها اللیل
هویدا گردیده مستعد نهضت گشته چون بعرض رسید که در یغمای شاه جهان آباد جواهر لا احصا
حصا آسا بدست لشکریان درآمده بهنگام عبور نهنگان لجه هیجا امر والانفاذ بپیوست که در
صدد تفحص و انتجاب درآیند چون صدور چنین امر از چنان خدیو فرخنده کوهر که پنجه کوهر پاش
دریای عطایش رودپنجاب کشور دهرست بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لولو از کم است
کم است و پیش دریاد لیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از در ولالی
بدریا ریخته مضمون کل شئی یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده لهف من مغترق الدر را
از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز باطنابت رای ثاقب وضمیر
مهر اضائت صائب به مملکت گشائی آن اضلاع مسیان همت بر بستند وعمده بغاة

برشکال اول

برشکال دوم

۲۰۴

فصیل

ضلاع

ریختن لشکریان در و جواهر و سایر غنایم هندوستانرا بنام مردشاه بر دوتک

آنملک فاعنه یوسف زائی بودند که با کمال خودرائی در کوهستان لستمت قلعه نشین خفاش و
کوهها د

ینحتون من الجبال بیوتا فارهین و بغفلت کزین مکامن اتترکون فیما ههنا آمنین و مفتون غرور و نعمه
میکند — از کوهها خانه‌ها — تمتی کراشتی دانند — آیا واگذاشته شوید در اینجا در حالتی که ایمن باشید و نعمتهائی که

کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد
بودند در آن راحت گذارده — و بود آنها در میان آن حصار محکم و مکان مستحکم و گوشه بلند و پناهگاه پوشیده و مسند فروش و فرش گسترده

ممهد و ربع وسیع و مربع و شیع و مرتع جیول و مسمع طبول و محجر ذیول و مجری سیول فی المشا المصیف و
گسترده و راههای گشاده و چراگاه اسپان و جای شنیدن طبلها و جای کشیدن دامنها و گذرگاه سیلها در زمستان و تابستان و

الملجه والمضیف پس فوجی از دلیران مزمهر باوجه ملکفهر بقلع و قمع آنگروه پرداخته ایشانرا کماه منهم
دعوا ایا و ضیا فتها — غضبناک — ترش روی

شماریخ مشمخر منحدر و مستقر و در غمرات خذلان منغم و ایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا
بالای کوهها بسیار بلند بر گردیده و لرزنده سختی و بسیاری آب گرفتاری در تنگی افتاده — روز نحس استمرار یافته

پراکنده و برکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از این
گویا آنها ملخ‌ها اند منتشر شده و بیخ خرماهای فرو ریخته — بتحقیق صبح کرد آنها در صبحی عذابی برقرار شده

تادیب آنقوم زاغه یعنی خیره چشمان فزاغت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه
پس خیره شد چشمهای آنها — و آنانکه در دل آنها علتی است — غراب شکسته بق

ازشاخسار درون مانند و ریغ آریغ و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از آن طایفه و باقی طوایف
غبار کینه فتنه

افغان و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت اتبع من الظل در سایه رایت خورشید اصابت در آمدند
متابع تر از سایه — نور و شعله

دربیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن سرزمین انکم کانوا قوماً عمین

درمسارح این حالات و مسایر این مقالات عرایض از سند رسید که غث انظرص عرض
گذشتن — گذشتن

خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده و نهال خالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده
نوعی از گل است

درخت هراس هراس خار خار براه خیالش برافشانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت
درختی است خاردار خوف هراس و خدشه خاطر

که راستی آن کج اندیش بر استی خلاف و خلاف او بخلاف راست بهت اسپ راست رفتار یلان
یعنی در دروغ اتفاق و خلاف ندارد

غریف
سفینه‌ها و تازه‌ای طبع

بمنع تمتع او کرم مرحله پیمای و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت
بعد از انکه لوای جهانگشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکارپور لوراشکار کرده تخت
اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایارخان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و
مخبر از ترعید و ترغید اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت گراییده و بسوی اطاعت
گرائیده باشید آنست که بی احتراز و حذر از ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته
بآب سلامت بدندانه کلید سین سلام بر روی خود کشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی
البوار و یقول سیفنا بلسان حدید نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد و سیلک و ما
اریدان اشق علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی والا اولی لک فاولی واو از فرط غوایت
آن سند باد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از
امتثال امر آنجناب خباب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متانی گشت و یک پسر خود را
با چیند تن از رؤسا و عریضهٔ مزوره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقید تقیید نقیبا در روانه دربار
فلک بنیاد نموده و بلا به کریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تدرع و بحبل تحیل
تمسک جست اما تخبل تخیل او جز ثمر ندامت ثمر ندا و احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا خدیو بیهمال از ورود آن هاتها و نهای پنهانیهای ضمیرش را یافته مواعید عرقوبی را
بسمع نشنیع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون
عرض لازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد ولکنی اراکم قوما

تجهلون از انجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد و شمع فروزان از مشعهٔ پروانه
جهولان — بازی کردن معروف

پروانه پروانه بر دانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان چون مدخل مخلت و مداحلت را
پروانیست — بقسم — گردنا پاکی — و حیله کردن

مسدود یافته دانست که باین بیر نجات بیر نجات از افق طالعش طالع نشد فی نصیبت
حیلهٔ بازی — کوکب خلاصی

جمیع بیوت و عمارات اسدآباد سند را بفحوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون
در دل — آنها — ترس خراب میکنند

بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق اتفاق داده دران دیار دیار
خانه های خود را بدست — خراب کردن — آتش زدن — اسیر کردن — هلاک کردن — حرکت دادن

وازو شرو دثار را آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و
نشانه — نشان — پس بیدار شدند ندیده نبود الا مسکنهای ایشان

قلعهٔ عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع است و صعب قلاع و مواضع بیابان
بیابانی — بی زراعت بود

اطرافش اقفر من البریه خشاف و من برق الغراب بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی اشکار
بیابان تر از بریه — خفاش — بیابانیست — مدآب

پور کار پور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشات فی البحر
داور است کشتیهای بلند — در دریا

کالاعلام راکب بمراکب غوج موج خموش خموش و سوج عسوج ز موج رهوار ز لوج سبک سیر
مثل کوهها — تیز رونده

گران رکاب باد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر

گذشتند و مؤدای و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره را بظهور آورده
و کرد برای شما — از کشتیها — و دواب — آنچه سوار شدند تا راست بایستید بر پشت آنها

شتری سریع الجری جری را شعله زهو طاوس و خطو حمامه و تدویم باز و انقضاض عقاب
اسب تیز دو — اوراست منظر و کبر طاوس و کام کبوتر — و دوران — و طیران باز و فرود آمدن در بریدن عقاب

و تواثب ظبی و اجفال نعامة و انذاب سید و انسیاب حباب و صولهٔ ضرغام و روع
و باز کردیدن آهو — و بسرعت رفتن شتر مرغ — و تند و تیزی شیر — و کشیده شدن مار — و صولت شیر — و خوف

ثعالب و لحظ قطامی و خدر غراب و جدل عنان و انثناء ذباله و قدح ضرام و انصیاع
روباه — و بگوشه چشم نگریستن صقر — و حذر کردن کلاغ — و محکمی دسته جلو — و بر پیچیدن فتیله — و برافروختن — و شتافتن

شهاب و هیج اخی شول و تدفیف اخیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اهتزاز
ستاره — و برانگیختن شتر را هوار — و دویدن اخیل — و لمعه دادن برق — و برق دادن سراب — و سخت وزیدن باد — و جنبیدن

۲۰۷

یراعه و دره نوع و انجیاب سحاب باسوط سطوت گرم خبر ساخته به تکاپوی سمند فرسنگ قعقاع
وقاع و صحرای صحیح را بیدرنگ در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادع
بحوالی قلعه رسید خدایار خان قلعه اراده عارضا مستقبل او دیده از معارضت عارض خویش
تافت و مهمیز بر مرکب تند رخروش تند روش زده بهیمه گریز شتافت جمعی از یکه تازان
با دو چار گشته بسپرنجه جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید کبیل مکبل ساختند
و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده ذراعات و خسرزانی که دران بحر زخیر و قلعه
رصین دراجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره ارض
مجنوه و مجنون مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی
و موالی موالی بیحد اند و خسند خدایار خان اگرچه از هستی خود طمع بریده اما باز از برید عنایت
قاآنی نوید جان بخشی شنیده و از دیوان حسن العفو عند القدرة منشور عتق عنو حاصل نمود و اصفاد
باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت را زیور گردن کرده میان بندگی را بالطوع منطاق اخلاص
ورق منطق ساخته ورق منشور حکمرانی آندیار باسم او حلهٔ ارتسام و حلیهٔ ارتشام و لتسام
پذیرفت و ازین نشویس رایحهٔ قلب و ازاحه تشویش او شده دماغ جانش از ریاح سیاح ریاح
بخش عنایت نشاریاب و خلف او بعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب گردید
و در حقیقت ازین فرار و نیز میت قرار هزیمت جست و از اغلال مانند سرو از
اغلال سربلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده

اقبال او حلقه بند کی شاه نکوهش رای نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صار الامر خیر قویس سها چون در آن
آوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس برسم تهنیت و تحفه ارسال
درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه که در آن
اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت از دویست شتر باشد
بارگیری و برای سرکار پادشاه ذیجاه اهدا شد و از وقایع صادره و صادرات واقعه
که در آن اوقات بمسامع والا رسید این که چون شاه طهماسب در غیبت موکب همایون شاهی با
شاهزاده رضاقلی میرزا جز بر جز بزیت معامله نمیکرد مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال
قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا ساز کاری بخت
بهرج و روزکار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز صحبات عباس میرزای
۲۰۹ ولد بیگناهش نیز مانند آب صورت تسنیم محظوظ نیافته از ظلم و عنا نودار محجله عشا احوی شد
و همای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب
گردیده و حسین خان غلجای هم که در مازندران با مال و نشب روزی نشیب میرزایان
از روی روزکار دیده بربست و نشیت زندگی پشت بدیوار و الواح نسب و نسب و
اوراق حسب و حسب را چیست حسب الحکم قضا از نقش بقا بر دم خته طریق فنا جست

در بیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آن سرزمین

در تعریف بزرگی نادرشاه و توجه بسمت قندهار

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان

خوشی و خرمی دریافته ذرات سوی زمین زینت و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب و

شعب صفائی صافی و ضیاء ضیائی و طیب طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون و عرایس

فزاید فروزان قرطه و قلاده گوش و گردن کرد و لآلی متلالی نضیده و شاخ هیاکل لاله و یاسمین

آمد آرایندهٔ اورنگ و افسر بختیار بسالت پرور پادشاه سپهر ور بخت برازندهٔ تاج و تخت

شمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حومه حمیت خدیو خطهٔ خیرت دلیل دمامیم دهاء ذکائی

ذروهٔ ذکا رستم روئین تن وان زال زواره زور زمان سماک سماء سروری و سماحت

شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة و الصلابة ضیغم الضرغمة و الضلاعة

طود الطرد ظفر الظفر عون العالم و عیون العیون و غوث الغربا و غیث الغیون فلک

فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتایب الکفاع لیث لیوث

اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس و الی الولاة هزبر الهزابر الیمین و یمین الیسار اعنی خسرو

کامکار از انتساق ممالک سند و تادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در

سنبر دهم محرم سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائه بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب

و ماه سر علم چون شقهٔ زرین آفتاب جهانتاب گشته از راه بلوچستان بلا لایق مقصد الطریق

لایق بل آلیق بیهوده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح شعشعهٔ رایات جهانور ساختند بنابرین که

در سوابق ازمنه و سوالف آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم بتارات بتارات خراسان اطاله

۲۱۰

مطاول ومطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر مخبات تائید و محضات حمیت نقش خوارزم
وخیال لب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت
سلسله جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم
خان بجانب شیروان جلیشی لازم مینمود فتح علیخان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار
را از رکاب مستطاب مهجور و بتادیب لگزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت
آن دو خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من ورائه و عنوان ناری ان تبین فی خانی و اشارت
رفت که هنگامهٔ گیر و دار بآن گروه گرم نموده و بالمعرمح قاسح ظلال اهل ضلال از دوده
از دودهٔ اقتدار ایشان دو دبر آورند تا متعاقب نایرهٔ سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز
خرمن آسار آن طایفه کرد پس از راه هرات و بادغیس با علیش مفانق برای تنبیه خصم منافق
عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان مخاطب
بخطاب و اصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت
پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر اردوی
خوارزم و چند کشتی مخصوص بر کوب خاص در ساحل اموی بترتیب و در سفن بسن فن هنروری
ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و علام منشات بسان منشآت اعلام
رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری توپخانه و ذخایر
را که غذای دشمن و دوست بود بجمل جارات بحری و سفن بری از روی آب جیحون و

همراهی
این تهدید است و قهر من از عقب می آید و عنوان آتش من اینکه ظاهر شود دود من
صنعت کرتر از سرفه
ترتیب دادن کشتی ها

۲۱۱

رسیدن نادرشاه بحوالی بخارا و آمدن اهل بخارا بخدمت نادر پیشور

بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل
وصول بمنزل کرکی که معبر بخارا ست افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و
طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرحول پر شکسته دیدند با حکام حصار و قرشی
و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چارجو مقر اردوی
کیهان پو گشته جسر متینی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور
بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش برکوب بادپای خاک پیمای آب گردش آتشین سنبک را
بمراکب میمون النقیبه سفینه و سنبک بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة
با غلامان خواص بر جاری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی آتالیق
که حلمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که داء دوی بی دوا را معالجت
در معالجت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب والی مذکور برای استباق
امر مهمات و استنشاق هوای مودات و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات
دران مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز
درگاه پادشاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نجبا
و رؤسای اوزبکیه بخارا که بخارا را تصلب وام میدادند بخار استکبار از نجابت
دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بفیض تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت
و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخلاع

۲۱۲

و ابرا

در تسخیر بخارا و خوارزم گوید

والبسهٔ فاخرهٔ مخلع گشته از بحار الطاف خدیو نیل نوال اصداف صدف دُرر نیل آمال کردند و ممالک غربی لباب که لب آب آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را کماکان بابو الفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارک نامش را بافسر خطاب بادشاهی سربلندی دادند کما فی المثل اشتاهلی هالتی و احسنی ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را تو ان غبار دیده و دل گشته راه طاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با نوئینان نوآئین و امرای دلیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای ثریا مماس سر بر جبهه ساجبهه سا و از شمول شمول جهان شامل و ناجود با جود لطف کامل و راوق رافت و انزاف و اهل مستمال بل مستمال گشته سفاد و ایل شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی برتافتند خود در بصد آفت منظور و در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجهٔ طغیان و مقت دریافتند و بیست هزار تن از جوانان و پیران ای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش اکش شکش کش کش و کاشغر که سطوت جوانی خاک در کاسهٔ سر پیران و لیسه و نبیرهٔ خطی نی در ناخن شیران غیسه میکردند در سمط رهط شد بداللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون

ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون

دربیان گریز اهل خوارزم از ورود رضاقلی میرزا

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف آنکه در مکر مکر مکر ر و تر و تر و تزویر بر قوس قلب قاسی

بسته بر قواصی خراسان در آمده کوکب بخت را از رهق و اختر طالع را در افق اخفاق خافق

یافت خسیر اخیبر ابا فته او ز بکیه بقفار فنار فئیت فحول خیول ترکتازی را از جولگاهی

خراسان قتر کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت مصیر بود کرّار ا

بعزم مناهبه و انتهاب انتهاب منهب جلالت کرده با آنکه شیر دژم تاب نا ورد بلان و رد

نیا ورد که بیارد با ور د ایشان را و آورده با ابطال بطال خویش توسن بی باکی

جولة الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای گاو تازی بحینة البقر گشته در مقام شیران

جالب التلبیس و بروباه بازی برهمزن آرامگاه لبیس شد مقارن ورود رضاقلی میرزا

نیز از هرات ایلغار نموده با جیش جیش عازم ملاقات آن فوج اخس گردید که ان کنت

ریحا فقد لاقیت اعصارا ایلبارس خان چون اوضاع را چنین و جبلی بخت را در نشرف

سقط جنین بدخیب من جنین قرین این چنین فرصت بردن غنایم را نیافته لایقدرون

علی شیئی مما کسبوا از صیت آمدن شاهزاده رضیت من الغنیمة بالایاب گویان طریق مدامت

را بویان گشت و با او زبکیه گوسج که فحوای الذی خبث لایخرج الانکدا و از حلیه و لحیه ایشان از ظاهر

و باطن و ظاهر از کساء وریشا ولباس التقوی عاری بود عنان گوسج بسبیل گریز تافت و شوامت

شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت رجع با فرق ناصل و نهد بد سطوت

شاهزاده بیهمال بلا اهمال و اهمال مهال مهال و محول و محال و بهنا بر و بهنا بر و بهنا بیر

دخانی

214

ومخاشی ومخادف ومناعف ومعادف ومساخط ومساقط ومهابط ومافطر اسیری
ساخت وبخوارزم رفت چنانکه گفته اند فلا تلبثن اذا ما انقطت فتشبثت فی کفة الحابل
ولا توغلن اذا ما سمحت فان السلامة فی الساحل وبسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تیغ برق
وش تابان بصوب عدم شتابان گردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی
مضاجعهم درباره ایشان جریان یافت حاولها قوم ومن ذی الذی یخرج لیثا جاذرا من غابه
یدمی ابوالاشبال من احمته فی خیسته وبطیفره وبانیابه ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث
نهضت رایات جهان گشا گشته وبمدلول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از
توجه موکب سعید ومشعر بر وعده وصول قوم اولی باس شدید واز زهر قهر ومهره مهر نمونه
مار رقش وبا تواعد وتوعد انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا مبرقش بر قوش تیز قلیش و تیز شیق
مرقش گشت ومستصحب ایلچی حامل اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی
بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که اتتکم نامله الا افاعی هر گاه او وخوارزمیان انقیاد
عهود وایقار عقود وانفار نفور وجحود نموده باب طاعت گشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتایید ایزدی تیغ تیز که برید موت
دریغ است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ایشان بشان نشان
عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا بافته و
شاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار وما نحن

مخاشی
معادف
مساخط
مافطر
٢١٥
تیز شیق
مرقش
انفار نفور

نامهٔ نادرشاه با ایلبارس خان حاکم خوارزم

تبارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه
و فی آذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون بسرحد وضوح رسید که آن گروه
مکروه اظهار کربهت و تکریه و تصریح حکم والا نموده اند لیقولون منکرا من القول و زورا و یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افواه بلقام التقام در مقام انتقام و صدد
اختصام درآمده برای اضرام در زم رزم از بخارا شعله کشای لوای آرزم بجانب خوارزم
گشتند بعد از آنکه هیکل پری پیکر و هیکل دیو پیکر شاهی در نواحی چارجوی تماکل تهکیل یافت فوجی از
مخالفت کیشان اوزبک و ترکمان که و ترکمان جلادت و تیر روی ترکش ایلبارس خان بودند به
قیاس ازمنه سالفه قیاس قساوت و تار و انباض من غیر توتیر را کار بسته با پیش تازان موکب
اقبال معرکه آرای قتال و مشغول سهلال و شلال شدند لیکن باندک کر و فر چون موی مسلسل و جعد
مشاشل شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند فغلبوا هنالک
و انقلبوا صاغرین نیزه جانسوز شجاعان که براستی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت
از سرهای مخالفان بارور اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین گردید و مذاق اجسام آن قوم
از چوب خدنگ جلادت کیشان که اذاقه معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت
کانهم لاکلون منها فمالئون منها البطون دریافت و فضای دشت از خبث
جثث آن گروه پرداخته گشت در وس بیحد در صدد و نقوات از پیشگاه همایون
گذشت پس ایلبارس خان که از خوارزم رزم خواه گشته بعد از ورود موکب والا

۲۱۶

نصرت یافتن دلیران ایران و شکست و انهزام ترکمانان

بخارج قلعه هزار اسب با چند هزار اسب سوار السیل السیل الهم سیل سیف دلاوری پرداختند
نوبتی منافدت و مناهدت برانگیخت ازین طرف نیز مبارزان به تعجیل نمودن عدا بسمله کرده
از جام ظفر بسمل گلرنگ نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل اقامت رسم دلیری
کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر و گروه بیان گروه گروه مژده فتح در دادند
که ان شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد دلیران بریده دیدند ناچار
ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض الامور و انبسطها ولکن
اذا ساعد الکف ساعدًا بقدرت حی لا یموت بموت مصادف اند و یکه تازان تکه را
تکه تحمل گسیخت چون فوج ترکمان کمان کمان متفاوت از سهم یلان منفصم و تیر مرادرا
منفصم و بازی سر بازی بیچاره و مال طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیده خون بار
بی خان و مان و خوار و زار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور بختی راه نورد
فرار گردیدند تاهوا من خوف سهم الرماة فی تیر حایر ولعب عقبان المرشیات معهم کلعب
بازی مع طیر طایر وانکسر جناح مالهم من مناسر نسور الحراب وانبسط خوان النعم من
دمهم فی بسیط التراب و قلع خان دولت سلطانهم و خار شوک شوکتهم و شانهم دچار و
من حملات الکماة کالنمل فی المورد فر کالاعمی من جدوات الکور سیتان اوزبکیهم
روافض شده از ایلبارس خان متحاشی واسروا الندامة لما رأوا العذاب از مقام
تلاش متلاشی گشته زمام جانب فرار بجانب فرار انکفاد و انکفات دادند نزل علیهم البلاء

۲۱۷

وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سبوبهم وجلب ما فی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس خان
با اعوان خود در ماهم اسد بالطلاطله والحمی المماطله در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصور نیز
بامر ایلچخان قاهر احاطه وتخنیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را بخناق محصوری گرفتار
کردند احاطه بهم العسکر احاطه النار باهلها ولجا اعوانهم صالع الخرام ضلیعهم من الخیروم الی خرم
الارض من سهلها وقنطوا من الحرز الرصیص فنقبوا فی البلاد هل من محیص طوایف سارت و
اوزبک اورنگ اقبال ایلبارس خان را مکسور القوایم وتخت بخت او را واهن الدعایم یافته
روز خود را باللیل وجوجی بیک و نبیره نبیره نبیره دیدند بل انا اطعنا سادتنا و
کبرائنا فاضلونا السبیلا توسل گزین وعذر خواه کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط
فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ویغفر لنا لنکونن من الخاسرین با
این حالت ایلبارسخان همچنان با رؤسای قوم تایه بایه تا به وتانه را از دست نداده با انانیه
انانیه منبکر و واز آثاره فتنه خافت و هافت نمیندا ولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله
من القرون من هو اشد منه قوه واکثر جمعا و روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
نشان میداد اهل قلعه او را الیذوق وبال امره با تبعه او وهم عتیبه که حاوی معایب
وسزاوار تتبعه معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند
فظلت اعناقهم لها خاضعین و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون خون خون بر
مزاج آن خون گرفتگان غالب وعروق اعراق ایشان اشتیه اسباب الغرایب طالب بود

۲۱۸

الحکم

در بیان تسخیر خوارزم و خیوه گوید

به حجت لیس بعد الاسار الا القتل افنای ایشان بر انقار اجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس
بما کسبت رهینة بجادهٔ نجات رهی بجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا اجلاً دان جلد دست جزا
در اجرای حکم جزا را اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بغراب
برداری گذار تیغ حجام و بمبضع باضعنع تیز کرده رگ او داج ایشان را گشودند که هذا افصدی
انه در خلال این امر ابوالخیر خان والی قزاق بامداد بامداد ایلبارس خان وارد خیوه شد
از انجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر می بود لوای همایون بآن سمت اهتزاز یافته چون این
خبر لطمه بزن گوش والی قزاق گشت از عزم خود تخوق ورزیده خیوقیان را صلای بذا فرق
گفت و با افواج شیر شیمه سراسیمه بعصای عصا هم سقفا خنیت جنیت از خیوه بر جلبه تجنب رانده
به شعب تشعب و تشعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم
یجمحون اما اهالی خیوه بنابر انکه اطراف قلعه آب انداخته دست تصرف خیوه در را از دامن
آن قاصر سیدنستند بقلعه داری پرداختند کارگذاران به انشعاب جداول آب را
از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته
آثار و برزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعگیان چون بجای آب دریای آتش را
محیط خویش و قلعه را طعمهٔ کام نهنگ بلا و تشویش دیدند بقناجهٔ ندامت باب استیلا د
گشودند خدیو خطاپوش پوزش پذیر و عذر نیوش بنیان عافیت عاقبت بنیان القعج را
از تزلزل امین ساخت و در امین از سنه مصون از منت غیر وصمت ضمیر ممالک وارزم

۲۱۹

بمبضع ... باضعنع ... خیوق ... شیمه ... تشعب

یک قلم با قالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و درک عنات و فک عنات بر وجه محسنات
بعمل آمد یارب هیجاهی حیرمن دعنه پس روسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دامن
بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استظلال جستند فوقع
الحق وبطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و افواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقون بمژده فتح
مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان خذلان و دشمنان همعنان
خذلان کشتند و این ظفر که قوت الظفر پنجه اقبال رسا بود و ظفره دیده خصمان گردید ظاهر
چنگیزی که ظاهر جانش با باطن حالش متحدّر و تجارب روزگار متجدّد بود و بولی
کری خوارزم تعیین نموده در هفتدهم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر ۲۲۰
منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح کشتند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء

در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات
صانه الله تعالی فی کلائه من شر لقلات

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان برج حصنش
با کیوان همنشین و فرو دین سیاه خش را در جانب غربی حائطش قلعه ایست متین الحق
اساس استواری وارسته از طرق طورق و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه
متعانق خطه اش مسکن دد آن است و محیطه اش مسیر ددان شامخات جبالش پر از آدم اما خالی
از آدم و زاغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار کم و از گور و حوش و جوش

در توصیف قلعهٔ کلات

نخچیر جهانی ست از جهان بیرون و از اجناس اجناسش و فرقد آسمانی ست بفرقدان مشحون از
نرکس و لاله چشم و چراغ جهان است و نزهت وادی نخلش خجلت روضهٔ جنان چون مکانی دلپذیر
و از حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در ازمنهٔ سالفه بخیال لا یمسنا فیها
نصب و لا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدهٔ نکوب
و رزیده اساس آن از افلاک سا در خنهٔ ثلم قلعه ابصار وج و اهل بر وجه کامل ملتمسا ساخت
تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان مسمی به خشت و کرد و قوشچی عمارات سپهر شکوه عرش
سمات و سراهای فلک سموت سموه سموات و ابنیه سمو الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای
بلند آشیانه و بیوتات مقببهٔ عظیم الوطاید و مناظر مکعبهٔ قویم القواعد طرح فکندند در رواقهای رایق
از رواق غلمان آیق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و از طاقهای سطور مطوس که جفت
طاق چرخ مقرنس در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم طاق آسمان افراشت با رنگ بنیان تا رنگ بنیان
آن سراها چنانکه سزا بود در ریختند بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای آن عالی اساس
را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف و دوده طراحیش میکردند عملهٔ چابک دستش خشتی
که برای بام رفیعش بالا می بردند اگر مانند مهر انور بر بام براه می افتادند شام بمنزل رسیدند و کاهشان
کاهکشان شانش کاهی که جنه کل اندود قصر زراندودش ببیزند اگر ثور فلک را بزیر بار
می کشیدند سال دیگر دریای کار بار می کشادند عمارات چوبی خشتش بهشت را در گرو خوبی
و بناهای خشتی کرو خشت زرین آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت

۲۲۱

افکنده سراهای قوشنچی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ وطیور کنگره نشینش با منقاره الدجاجه
در جنگ نامصور قضا نقصا ویرالوان الوان ابر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی نادر
نریخته فانقاش هند و نژاد شب لوحه شمطا افقی را با شنگرف شفقی پرداز زده چنین نقشی
غریب نینگیخته حصن سنمار و فنار دشیر و منارهٔ اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد
بهرام و نوبال اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هروان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش
آنها پشت پست کرده وطشت خورشید بر سوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر
قلاعه اش نمونهٔ قلعه منیعی بدستیاری معماران سنمار کار شیده و نقش و نقاشان سام رسم
مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل لوشا عمل یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل نگار خانها
انگلیون شان ننگلوشا نشان نشان لبیوتهم سقفا من فضه و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم
ابوابا و سررا علیها یتکئون تبنوقات انیقه زمود و نمود سطوح آنها را با مرمر مرئیس مفروش
کرده دراودیه وغیطان ان حدایق مصطفه صیصنه لحیطان و عماری ملتفه تهتنه لحیطان بنور باوراد
غضیضه و معین لعیون نضیضه و مشتمل بر اشجار تامره مشموره و محتوی بر انهار منهره منهوره احداث نموده
میاه خوشگوار را عذب من ما ربارد احسن من نیل المارب روان فرموده و جویبارها که
از سلاست آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخته
و برکهای با برکت که کوثر و تسنیم در حذاء آنها برکت خود قایل بود پرداخت سرایش از
مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی وا با و بن مفینه اش از وعده لهم غرف من

۲۲۲

فوقها غرف مبنیة بشارتی فابوابها اثوابها من نقوشها فلا ظلم الاجین ترجی ستورها معظمة الا اذا قبس شعلها بهمه بابها فلک نطابا موکب الا در اوایل شوال وارد آن خطهٔ دلکشا و روز دیگر افواج فرود نجوم بقلعهٔ خنوق بقلعه فرود فرود آمد با خدام تماشاهی آن نزهت سراها پرداخته چون خدیو هما سایه که چرخ نصرت شهپر منقش در نصف النهار صید لیل فرخ و در ظلمات لیل صید نهار فرخ کردی و شهباز ظفر شهپر عرش وانه لواقع اطایر نسر طایر را قوی از فلک نشیب آوردی مایل نخجیر و صطیاد بودند بعد از تفرج و تفرج دران متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی نبطیر شکره عقاب شد و در قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز و وزاز مرغ جهان فر فر پرواز یافت با قوش قفاخری مرکب عزمت مصطاد رانده شکار افکنان نیکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت متدرجا با قتناص دراج و کبک و اطاره طیور واحاشه و حوش کبک با زنده خون یعقوب و ابو اسحق را سبیه مانند و جعفر آسا روان ساختند و عرصه وادی ابا هادی صید فکن از باقر و حید رپرداختند و در صیدگاه جهان افراسیاب صولت جهان پهلوانی کیو با بیست که گودرز شو و دستان دستانی بسان تهمتن شایست که سرخاب و سیاوش کرد هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست فراختی مهاة ماه از یک ماهه راه بپای خود بگور آمدی و هرگاه نخجیر دال طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعدم کرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از

۲۲۳

کوه پر بدی و اگر شکار و غول غول حسبتی جدی بر حمل سبقت گرفتی از شوق لذت چشم
ناوکش قرار فرار بر قرار دادی و بهوای مصیدهاش صد گونه صید در مصاد و مصطاد
و صیداً بال پرواز گشادی الحاصل بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام یافت و بضربه
فوج ضارب از سر به وحش و طیر آسایش کناره گرفت و دران صیدگاه پر فیض قیض قبض
بحدی انجامید که بایع مشتری ندشت و طلا الفلسی بود از انجا در آخر شوال مشهد
مقدس امقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سرداول و ثانی که با بهمن و اسفند تطابق
داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت مرافق دولت بر مرافق نزهم
تکیه کرده در بست و ششم ماه ذی حجه که خوان سالار فلک ماهی را از سماط فلک بر داشته
بره پیش می کشید ند بجانب داغستان کینه خواه و داغ ستان از دهای علم العقرب افراشتند

در بیان تذهیب قبه علیه خورشید طلیعه نجف اشرف ولو لم تمسسه نار نور علی نور

چون در اوانی که شهر طوس بحیطه التسخیر در آمده در واق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت
رضویه که بصفه میر علی شیر اشتهار دارد با دو مناره منیر آن عرصه ارم نظیر به یمن همت
خسروگردون سریر زر اندود گشته بود درین ولا از عین و الا و حسن تولا طبع همایون ذهب
بتذهیب گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف علیه الف التحیه و نجف که بنجاف آستانش
معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تخف مما تخاف است و مجاورین باب منتجارش را

از ملاء اعلی تحف بسن ثنایش و ثنا اتحاف از رشک حلقه زرین در کاهش حلقه بدر انور در کاهش است
و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش سدّه سنیه اش سده سپهر است و آسمان
ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را کبند از گنبد رفیعش سپهر هیبت و طوق مهر تابان
با طوق طلائیش همسر نه سروریکه به پنجه خورشید آسا آثار انه ماه خیبر کند بل اساس
ماه و برج را از برج ماه برتر افکند من تاب قاب من طعام نواله لیدرک لذات النعیم و من
جام جامامن شراب عطایه لیشرب فی نامزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که تشنه سلاسل سلسبیل
دریا بد شراب کوثر را کوثر شراب انکار دو هر کس در اعداد احباب حباب شرفیش در لید
اهوال احوال و زشمار را بچیزی نشمارد آسد اسد الغالب که ذریه طیبه اش را با ثنا کامنقد منش
مشاکلت فطری است که الشبل یخبر عن الاسد و زمره شیعه اش را اسطوت ضرغامی علی
که کل شبغه تاسد و بحسن نعو لائیش هر که قدم بهشت بهشت بهشت سرفرو دنیا ورد و
هر که خود را بشمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش بحدا زهول محشر محسر پروانکرد
اعنی شمع صفه صفا د ولایت ولایت شمعون الصفا مضیاء اوج ملت بیضا
سلطان شهرستان شهر سنان از قضا در بهارستان خلافت ربیع رابع و جمال ماست را
بهار رابع کمینه ابر مزار انورش لیث ابرو پرند شرعش شراع سفینه شرع زاهر من آب عنه
فقد باد نایب مناب الرسول فی المبداء والمعاد ضیغم منبع لغاب علی عالی القاب الذی
قصر عن قبه قصر مناقب الاطناب و الاطناب الاطناب سید کونین را قاضی دین و

کوتاه است از قبه قصر منقبت او کوتوای خوشند طناب های طول داون کلام های خوش

قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم الدین گشته بعد از در دبقروین بقات غضنیض الطرف و
نظار شدید الناظر بانجام این امر خیر مناظر مامور ساختند و اعلی الغر والتایید بنیا ها و للمکارم
و لعلیا معناها دار یباهی بها الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات
طال دناها هذا الثریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی القبته لغبراء مذهبته کانما الشمس اعطها محیاها
و لو رضینا مکان البسط اعیننا لم تتق عین لنا الا فرشناها و نذورات نیازمندانه برای جبیر
و مجاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدسات و باربست حموله فرش بروضات مطهرات فرستادند

در بیان توجه عسکر دشمن لشکر نادری

کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیه
زشت عمل اولئک کالانعام بل هم اضل

بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم وقار ن سکندر در دارا رای
بهرام بزم با جند جندل دل گسستهم سهم محراب حرب پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد
ضرب پیلان پلان صولت پلاشا دیاس کشوا دفش و گوان کاموس کمان الوا لوای قلوش
وش و جنگجویان جو یا جنگ جنگش جنگ بندوی بند و گردان گرد گیر گیر فرشید فرهومان ما نند
وصف شکنان پشنگ شان اشکبوس بوس گرگین کین و شیر افکنان شیرویی ای ازدی زنگین
کوپال کوپال رویین و مبارزان نواره زور برزو براز فریبرز برز و بهادران گرزم رزم
گرازه گرازه البرز گرز وریب شید فی الکوز از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده

قلو

در توجه نادرشاه کرت ثانی بجانب داغستان

قلعهٔ شامخهٔ شماخی مقر موکب شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخته و بنوک نیزه و زوبین دلیران
کیوان نیروی کیوتوان و کوان اکوان مهابت نیو و نوان که هر یک جهن جهان و سرآمد اکوان
بودند حرق در جوشن روئین در انداختند چون خصر نشش فریدون فر و هوشنگ هوش بود
لشکرش قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را با زج زج سنان زره
گردانید و از انجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی باد پایان آذر
گشسب از راه شاه داغی البرز که آوازهٔ رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق
بهاری تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براه نمائی
قاید بخت از معابر شخت و مراتج سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشیدند
چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول بر خافات غازی قموق فکنده شمخال و سرخای
و آوسمی که در غفل غفلت و بهیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیهٔ تنیهٔ روزکاری روزکاری میگذرانیدند
از انقیاد کامخ نشده بسدهٔ قائیهٔ تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض از استلثام آستان
شارف و منزوی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و از انجا بجانب آوار که
در منتهای داغستان بحدود چرکس اتصال و بصفت کانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین
اشتمال داشت رکاب عنان سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت مقارن
آن حریف خریف حریف خراج با اینکه در چارسوی فصول اربعه عقرب میزان را
از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بانار معامله احمل اند آسمان بار بدن گرفت

زال چرخ قبل از ظهور سورت کمان بهمن کمان رستم کشیده اظهار صولت بهمنی میکرد و روئین تن
پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع بروئین تنی پلنگ پلنگ پیکر ابر پلنگی در
سپهر پلنگینه پوش تنمر پرداخت و بارق بربری برق بارق براق سبز فلک الجام ابر زرکار
سحاب آراسته بیارق براق برافراخت و بارقه لاحت عشار فامطرت سحیقا من
الکافور فی کل معطف فمن غصن بالثلج فیها متوج و آخر تضحی فی جلید مشنف سایه ابر
بیش از آب بنیش زن جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادغ و لاذع قلوب
حیران پیکان ابدار قطرات شطل چون خدنگ آتش بار کماة بطل از درع و مغفر در گذشت
و در نوک ناوک تیار زک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده گشت قد اجمد الجمر فی
کانون کل قدح و اخمد الجمر فی الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تندفه و الجو
یحلجه و القوس قوس قزح جو هوا برد بر برد قاقم بر دوش کشیده و زمانه از شدت سرما
بر پوستین و باره زر خریده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کره نار از بیم افسردگی
در جامه چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء دراهما فکسی الجبال من الحواصل ملبسا
والریح باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا و آثار ثلوج از نزول ثلوج گان
صقیع الارض ما جهت به علی الارض قطنا و دقیق مغربل یکباره از طبایع کناره جست و دم
سردی هوا الشکر ما یزاتیر انه یا رب هذا البرد صحیح کالها و انت اعلم بحالی مالم نعلم فان کنت
یوما فی جهنم مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم تر زبان ساخت بیت چرخ پوشیده

در تعریف شدت سرمای زمستان

رخ خویش بسحاب سحاب + ودر پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم + اثر از آتش سوزنده چنان شد
باطل + کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم + کر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب + آمدی
باز یکی لعل و یکی دُرّ یتیم + و در ایام توقف در او ارد ریومی ممطر که نسیم خنک از تیغ خنک
برنده تر و تخنّوه از چنگ خنک فولاد خنک یلان جهنده تر و تخنّوه از شیر غرین عرین غرنده
تر بود فوجی از لکزیه آواز مطرهم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطر و
تمطر گردیدند در اغوار سر برف و فارات فوراء شنگرف ادعار و اوصار حدید التطرف
بر غار غیورت شکر منصور غار هم الله بمطر در آویخته ند و دران هوای قار قار ا سرد ورع
جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند و مجلات سرد گرم بنرد گشته جمعی را بامر صفات
بوارق دابدان سرد کردند و هم یوم ذی قار و قد حمس الوغا خلطوا سهاما جحفل بلهاما ضربوا
بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی ضمیم الهامی پس بعلت این دو امر متوارد که از پردهٔ
تقدیرات رب قدیر روی نمود موکب والا از آوار بصوب انصراف تصوب جسبت
استعجلت قدیرها فامتلت و در عرض راه خبر سانحهٔ قرافیطاق نیز ضمیمهٔ علت گردید
توضیح این مقال آنکه در حینیکه غازی قموق ستنقر جلال بود بمضمون الحجامة تخدیر القفا امر
معلی به نفاذ پیوست که سرخاب و اوسمی فوجی گران از لکزیه را در زمرهٔ چاکران رکاب نظام
دهند ایشان در ایذار و حذار تخفیف این مراد ای خراج کامل زمام رزنامه ساخت از موقف
اعلی بجواب فلن نقیل من احد هم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله

خیر مما انتم آن جماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما بحقیقت از فرمان مذبور قلوب
طوایف رمان و زمان مرباد توحش و زمان الخفسا را ذامست نسبت و او سمی شیطان سجیه
و شیطان سجیه در بهمان و بهیه و هول قوی بر قوی طاری شد و از انجا که مزاج کو کردان اشتم
نافع سم ناقع است لطیم لطیمهٔ این دولت مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطرزن دماغش
و فیحان ریحان این شوکت فلک سداب یعنی من ریح السداب الی الحیات ناملایم مزاج
حیاتش گشته رای پلید و طبع بلید را از منهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم
تغلب فاخلب و کاد خیالب حقاید و گسترد بساط جراب و مکاید و دراب رباط لجاج
در تاج مخادع تخادع گشوده و بستاده ایستاده در مقام کین بلکین گشت و بوسیلهٔ
تو زیغ صورت تشویل در مشیمهٔ قلب ذمیم ذمیم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای
تقدیم امر معهود از خدمت والا گرفته بجانب قرقیطاق منحرف شد و لکن کذب و تولی
ثم ذهب الی اهله یتمطی و با شیطان شیطنت تنگ جسته بمصدوقهٔ لو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه رقاق رفراق رقیت نوشت در قوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت
ظل و عصی و فتنه له العصی هنوز رو سیاهی سابق زنگ شسته بود که در موقف مماذقت شسته
زنوش و نقشه از طبع مترقش برقشه گردیعنی بازه در خذلان بر رویش باز گشت تلک اذا
کرة خاسرة و با خشخاش و خویش و خاش خویش خشخاش خشم و خشونت و خشاک مغری از رو
الفت و خود دینی بر بینی ناقهٔ ناطر بضروب تضریب ضروب اخناد حلاد ست پیشه را در پیشهٔ

غلب اثیث و مغائیل کثیث نشانهٔ نشابهٔ تذویر ساخت کفروا بعد سلامهم و باغتصاب
روائع و ضیائع و ضوائع و بضاعات و بواضع تقویت یافت مکنت موفور باین برریج
بریج بدست آورد و مکروا مکرا کبارا و اذا الذئاب ستنجعت لک مرة فحذار منها ان تعود بآبا
فالذئب اخبث ما یکون اذا بد امتلبّسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب
روم و ضمیر و الا بود اما بعد از آنکه او نتیمی زوال خصال آل نزوالهٔ باد دولت بزوال طلبها
مجادعت و مخادعت کرده حائل حوابل حیله گری شد این واقعهٔ هائل حایل راه مرام گشته
سفر روم را موقوف و همت بانتقام اعدای خانگی مصروف داشته خارج دربند را معسکر موکب
نصرت پیوند ساخت در ب حثیث مکیث و بانتهای مساکین اهل فساد علی الخصوص
او سمی خصوص مخصوص و محیص محوص کانهم بنیان مرصوص در های محکم و دربندهای مدغم
و ایادا باد و حصون قوی بنیاد معماری همت بلند افراشته و هر معقلی مجفلی بمحافظت کما شته
مقرر داشتند که هر کس رفع کلبهٔ نشار اکلبیه و سرائی از جوب و نی مرتب ساخته باغلاف
سیوف و غلاف ستور و ارغاد عجاف و ضوامر و امراج سواهم و سوایم و اسمان اسیان
و استفسار اشتران و استیار استران و استجمام دراز گوشان کوشند پس در آن مکان مستدرک
ملزومات تشتی و مشغول تدارک اسباب عیش بارو گشتند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر
کلاله کاکل و لاله ریخت و بخور مجمر دران عنترة الشتاء عنبر شحری و عود قماری و مسک داری
بر هوا آمیخت دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در بر دسمور خز پدید

در توجه نادرشاه کرت ثانی بجانب داغستان

و دلیران جری التقلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا ابس انیسه گشتند یلان متجلد
پوستینی شدند و سنی و شیعه حنبلی گردیدند بازار خمر و جمر گرم شد و کار فرو فرو فرو بها یافت
ان الشتا عدو لا نفادمه الا باسلحه صمصامها النار قلب الشتا بلا لام و لا الف علی صمیم الشتا
سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار
نور انیق فی تفتحه وقت الخمود اذا لم تزج الانوار خنیاگر فلک برای رباب سیف از ربا
رباب بپرداخت و ارغنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد در اثنای آن ایل
اوهمی اخدع من ضب و احیل من ذئب و اروغ من ثعلب و اولغ من کلب و اولع من قرد
و اوغل من وعل ارج لجاجا من الخنفاء و ازهی ماشی من غراب که با کبر نمر رکوش قبل النوم
من فهد خواب خرگوش کرده بود این سمع را بسمع نامیمون جدع الله مسامعه شنیده
احیر من ضب و اسهر من قطرب گشت اصبح فمادها کالکار الموحول و کریه کریه در
شلوار ضمیرش افتاده قنفذ آسا سر گریبان خمول کشیده و لا اقرار علی الامن الاسد و مثال اول ما طلع
ضب فسنه و لد هو شعار خود را او لا تلد الحیة الا الحیة به بیعت چند تن از قردهٔ مردیه لگزیه که چون
جرارات اهواز و عقارب شهرزور و افاعی سجستان و ثعابین مصر مضر و بافساد مصر بودند عریضه
کذب طراز بکرک آشتی گراز کرده فرستاد چاپقری حمار و لصقه بالنظر مقصود آنکه پادشاه را که
شیران جهان در پیش کلب سگ فشش روباهند بسخن مشغول سازد چون مع نفاث کردار و مؤلفات گفتار
گفتار عشوه که نمونه تمویه تلبیس ابلیس و مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث ملهو اغبار و غنبار را

نمی‌شایست و لذا آن جامع خلاب بغال را بنا بر شائبهٔ احتیال اذل من بعیر از اردوی معلی طرد
کردند که انما انت خلاف الضبع الراکب اخرج منها مذؤما مدحورا و جاملان عرجینه بخطاب
اهبطوا منها جمیعا مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة معاتب ساخته بازگردانیدند
و حکمی هم باسم اوسمی موسوم بتفریع و تقریع موشح به نوید تقریع متضمن این مضمون باصدار پیوست
که انت انزلت القدر بما فیها و ضیعت قدیرها و ما فیها ایقاظ و تنفیظ این فتنه را سوای ابتلای
رقدت غباوت سببی و خرافت جرافت و حرافت نیست و او را موجبی نخواهد بود
لم قدما قدما هر که راه سلامت جوید دندانه سبین سلم را آن ره قطع نا ثروی خلاف سلم باروی
نجات نماید که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
اما حیه بافسون حوا آدم نگردد و مسیح بانفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون اوسمی و روسای
قراقیطاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم ذعاف آمد و این
هلاهلها در طبیعت شنان تا نثیر لا هل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین و
حشرات حسرات و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آورشد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
علیهم و مصداق و ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا منطوقه و اذا تتلی علیهم آیاتنا
ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از ان جماعت بظهور آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
و بمفاد اذا جاء القضاء ضاق الفضاء به تضییق مداخل و معابر و تشیید محاصن و محاصر پرداختند
للجوا فی طغیانهم یعمهون شیمخال باشاره فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم

ایقاظ و تنفیظ — بیدار کردن

٢٣٣

داشتند قوة و آثارا فی الارض با امتثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم شمال کرده بعزم رزم

بزیاده تر از قوت و آثار ما — برگزیدگان — فرمان — فرمان برداری

مشغول اند بکاه متوسل خواقین شمخال و آستان فلک ملتثم ممتثل مثال مثال شد فی تقالید فی قرحق علیهم الصلاة

در بیان قلع قلاع قری قراقیطاق

بتقدیر قهار ذو العز و البهاء و تلک القری

نقص علیک من انبائها

چون سران طبرسران طغی و بغی اظهار کرده و همه در بند قلاع ایشان از دمن داع القلاع و قلع

بزرگان طبرستان — قلعه — بدتر از قلاع قلاع

آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود و الا باشکر انبوه من النفر العالمین فی السلم و الوغی و

از نفرهای بزرگوار در علم و در کارزار

اهل المعالی و العوالی و آلها اذا نزلوا خضر الثری من نزولها وان نازلوا احمر القنا من

اهل بزرگی و بزرگان آل بزرگان چون فرود آیند سبز میشود زمین از فرود آمدن آنها و اگر سرخ میشود نیزه‌ها از

نزالها بند میران گروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش آشام من احمر عادیر داختند تیغ کبود دلیران

نزول آنها

را اذا راو المنایا عارضا لبسوا من الیقین دروعا مالها زردی بخون ایشان سرخ ساختند

چون دیدند برای مرگ عارضی میپوشند از یقین زرههائی که نیست آنها را زردی

دبا حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ارزق العین اصهب السبال اسود الکبد را باد الله

شمشیر — نیزه

خضراهم مبتلای موت احمر کردند پس حبشی گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تادیب

مرگ سخت — شهرت

ادسمی بیمان کسل بلا کسل کسیل و فاق کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا

بسرعت — داخل شوید از درگاه واحده و داخل شوید

من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب و را شغل من فرات النجین مشغول کار رزم و

از درهای متفرقه

پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلادت پیشه بنقابض جبال آق قوشه قاضی آنجا

با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با جامه اجفان عین از عین اطاعت طغرا کش مثال امتثال و فتوی

پلک چشم — فرمان فرمانبرداری

امتثال: از میان قوم بیرون رفتن

متوسل

شمخال

طبرسران

اقلام

ذرع

در قلع قلاع قرافیطاق و چگونگی آن

نویس اوامر خدیو بیهمال میبود مصداق رضی الخصمان و ابی القاضی منقاضی گشته جهل مرکب قاضی
جیل بارای ناقص و دماغ اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیهمال خصومت
مهموز را مضاعف ساخته و بمداد جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کراریس
کرده اوراق آنرا باوراق کار نوشته مدرس و اجزاء حدنا شناسی را بشیرازه غفلت مشرز
و مسدس نموده و ابواب کتاب اختلاف اکشود صفان مختلفان حین تلاقیا آتیا بوجه مطلق
و ناکح و فی الحال با سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امراً کان
مفعولا و با همایون دولتی که قهها تابع امر و نهی وست مسلک جحد و انکار سلوک داشت
خنجر بلان بنفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان افعال خصم
افکنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال خدنگ جلد در معتل العین گردیدند کتبت
علی جبههم سطورا غرایب حبر هن دم هطول تیر جهها الاعادی الاعادی و نقرا باعلی
الحی القتیل قاضی که از سطر سرنوشت خود شطرنجی ندیده میدان رزم مشحون بامائل البطال
مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادتش پیوسته اذا ما لکنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا
المنایا والرماح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق
محرقه و فرق احوال امصادم صوارم محرقه و لیوث مخرقه یافت حسرت کش یا لیتها
کانت القاضیه گشته صرف عنان نجوة قاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضای
افتاب بتفسیر سوره فجر بر مدارس افاده نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه گشاده و مدرس

آسمان برای تبیان آیه واللیل اذ ادبر و توضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بر
دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی و استدراک جبر ما مضی با خدیو یکه سرای
قدر و ذیل فخارش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرور رست فرایت و شوکت احباب و اعدایش
مرفوع و منکسر باب استیمان مفتوح ساخت و از بقاء معادات ارتقا و بر سلم سلم المضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سربلند به تلثیم سده والا شده فی الاحضار والاسفار من الاسفار والا
کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اسفار بارکش احمال اوامر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع
و انقیاد گردید او سمی خود را از دو طرف بین حاذف و قاذف دیده در قلعهٔ قریش که
در کوهستان پر درخت در قلعهٔ کوه شامخ واقع و طایر کنگره نشین و کنگره سایه گزین قصرش
هم پرواز نسر واقع بود عجوز تزری فی صحة الجسم کاعبا و لو ارخت کانت الدهر اقدما
و بکر یخالج منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایما متحصن گشته از بیم تیغ آبدار یلان رخت
نقله قاف ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود و چون انحصار یک ساعته تنگ انحصارانرا
که اضیق ممر والنقاف شجر عبور از آن بر یک اندیشه دشوار بود تا بمرد و سوار چه سد یلان
فتاک و دلیران هتاک غشمشم یغشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعدا
و غل و ان کان اصحاب الایکة لظالمین شمشیر فریل تهور کرده کارزار شدند و بر فراز آن
قلعه شدید شدند ضویق البلد و فورق الجلد و احاط الرجال بار جامه و رحمت شهب النصال
شیاطین الظلال فی سمائه و نزحل دونه الناس و تعجل نحوه لباس الحجازه بالحجارة تنقص فی الحذر

الجدار یرید ان ینقض واتصل خروج الخروج الجروح المجروح ودام اقتراح الروح باقتراح القروح

وشغلت الرقاب قواضی القواضب وحملت احمال النواکب علی المناکب وضربت بمباضع

بواضع الضوارب ضوارب المروة وتعاونت الاسود العادیة کعادتهم علی اولئک القردة

حتی خرج سوار السور من یدیهم ولم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد فرار او سمی از تهاجم امواج

کیوان اوج وتلاطم آن بحر جهان آشوب هیهات موج صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منحرم و

اضطرابش مضطرم گشت وسوزش دل پرشورش افتاده دیگر در آن محال تخیلات مجال محال

محال نیافت و بهمراهی اعوان وکواکب طریق وکوکبه پیش گرفته روی تبافت و از راه بلادت او

آوارگی گزیدوا وار نار فساد او از آب شمشیر انطفا گرفت وعموم لکزیه ملکز تادیب دست

فرسود خذلان و مزارع و مزارع ایشان پایمال مدارع حصان یلان گشته حصانات وعورات که

در احصان وعورات جبال حنصان داشتند بمعرض اسیر درآمده فروج آن ملک مکشوف سیف

ذکر وایام بر زن و مرد ایشان نذکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و اصارم بنا بره

صارم احراق وباقی مواطن آنگروه بمملکت ملک خدیو عید اق انطباق یافت و بجهر ع

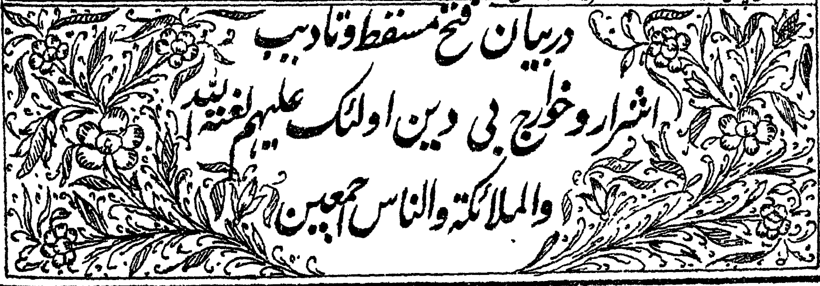
خشم و مقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان شانه شان شانی شکسته شد ودر آن بلاد

ابلاد فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بوقوع پیوست وطئت جبالهم بقوایم الدهم ودمدمت

اماکنهم بهجوم الدهما والدهم وما وجدوا فیها عونا وغوثا وترکوا دارهم خوثا بوثا وحاروا

فی دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وجلوا من الوجل عن الوطن والمقام الیس الله

بفر نزوی انتقام بعد از انکه بحکم شاهنشاه لم یزل بیاقچی آذار از غصون اشجار بازو ایذا من عصا
عصا بر گرفت و اسباط شباط بسطوات نیسان فی نیسان برخود بلرزید و از عدوی
خیره سردی بفر جنود ایار آثار سردی و ساز و برگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی
ستان دران نواحی بقبض و بسط امور پرداخته و کشاد مهام داغستان پرداختند تا ابستان تابستا
ن را گل سوری سوزت کرمابستان افروز گشته داغستان لاله زار از صدمات سپاه حزیران و تموز
چون حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قله کلبن یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول
لشکر آتش منابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب و رنگ
نسترن و نسرین مانند خزانه عتاب باغی از باغ و راغ بتاراج خزان درآمد و موسم کن کانون
رسید بقصد نقل و انتقال النقل من الکانون شد و در ابتدای کانون الاول تا ثانی زمام عزیمت
گشته از ممالک طغاة ابعد الله الاخر خارج در بند را قرارگاه جیش ظفر ساختند و از ان مکان
خاص فولاد خان را بدستور سابق بشمخالی داغستان و سرخابخان را بحکومت
غازی قموق منصوب ساخته ایشان را نیز از خدمت والا احمق من الممهوره باجدی
قد منها او من الممهوره من تعلم ابهام مرهون بغم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند



دربیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج بی دین اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

سابقا دار المومنین بحرین را شیخ جباره بتحریک نفس ختاره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب
شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال همیشه گشته بود و حل البحرین حاجز ابعد
از جلوس همایون در حینیکه رایات نصرت آیات عازم قندهار گشته میرزا محمد تقی شیرازی
از رتبه استیفای شیراز بایالت فارس و خطاب خانی سرافرازی یافته به تسخیر بحرین و مسقط
مامور گشت نخست فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان ظاهر کرد و گوهر
فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص و تائید کرد کار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان نسبت
بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط گشته کشتیهای موسوم برحمانی و فتح شاهی و ملک را
که هر یک بحری بود بیکران با کوهی گران سبک در میان بحر روان اگر فلک فلک با آنها عازم گشتی
کشتی کشتی خود را تباهی یافتی و لنگر شکوه شان با حوصله بحر برنتافتی متصرف گردیده مسقطیان بچار موج
حیرت افتاده بعجز گرائیدند درین آوان که هندوستان بسیاره فلک جولان لوا آن طائفه شریر در
شیر بر و باحه بحر و باحه ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور
برافراختند و آتش فتنه برافروختند و در فرصه فرصتی جسته بمردی نامردی فرق عمر
قاپودان پادشاهی را بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات
بود عرصه باخذ کل سفینه غصبا ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند
این خبر بمسامع علیه رسید امر همایون بخطاب نظام الملک والی دکهن مبنی بر سرانجام بست
فروند کشتی کوه اندام دریا اشکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکب گیتی ستان بحدود

۲۳۹

داغستان واقع شده معروض سدهٔ جلال گردید که بروفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که

هریک کشور آبدان و دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته وغرابات

طیارات وطیارات غرابات که بر نسرین پیشی میگرفتند دراوکار مجادح طیاری پذیرفته و

جهازاتی که در بر بحر بحیره صرصر مسابقت می جستند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت آن

سفاین راکه هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینه فلک مغلک یاد میداد و در چشم شخص فتشخص جشم

جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن حبام حبام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب

حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت دریای محیط نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا

میساخت با عملهٔ و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و ناخدا و نواتی نی توانی از روی دریا

روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر

کل نشست حتی اذا ادرکه الغرق یا نفیه بهبوب شرطه مراد سالم بعیقه نجات رسید

تجیبر الوہم من اقبال صاحبنا فازوا بآمالهم من فیضته الناس اللتی فی الفیفا حضر برحمته و فی

لجته البحر الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدبیر و تنبیر سلطان بن مرشد

والی مسقط و تحبیر و تخسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار پیشنهاد همت کردون

فسحت بود کلب علیخان افشار بسرداری و میرزا محمد تقی خان شیرازی دوباره بایالت فارس

یعتین و امر معلی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت با بحرهای صحرا کرد و تقی خان

از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد به بهر مسقط و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک

لشکر فرستادن نادریه بتسخیر مسقط

خوارج غدارا ولئک هم وقود النار ابقا نکرده ایشانرا با سیف بدّاد مشیّد و سیف

بن سلطانرا که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت مستبد سازند مأمورین از

امتثال فرمان با فواج متوطس و امواج متلاطس که طول عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران

در جنب آن نمی نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شئی لهن طریق ولی

فارس که رکوب انواق با هرات سفن اختیار کرده بپا بمردی هو جاهی موجهای کشتیها

وهی تجری بهم فی الموج کالجبال بیدا نورد بحر بود صحرهٔ بحرهٔ بجهازات سلطان

بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست از لجه آن

دو لجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اغتلاج آن بحر خمط الامواج جهان غرق بحر حیرت

گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از زر عدا انگیزی قواع گوش

ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود بر آمود عاقبت اعدارا هراس و جائهم الموج من کل مکان

وظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینهٔ امیدشان چون زورق بی خدا در موجه قهر

بنیا خداشکست یعنی چند فروند کشتی باد رفتارشان با تش دستی توپچیان در روی آب

بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات

ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار

عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل نجات نکشید دران جنگ جنگ هستی و پارچه وجود حراقه

زندگی و ظلظل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غرقاب عدم شده

بنحو مقرر از جانب خشکی توسن تیر را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوا را مسخر کرده لوای
استیلا بر افراشت پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار آراسته حرب و آورد و از خارج قلعه با خارجیان
مستغرق یم خضم خصم افکنی و نبرد گشت از سیوف خونت ما هیبت یلان عرصه برائیت
بحر بذیرفت و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان شیطان قریحه
قریح باز خم و شمار بشیمار مخزول مخذول خاذل شد چون در اثنای گیر و دار نفاد راندازی
قدر زخمی از ناوک دلدوز رفا تبعهٔ شهاب ثاقب یافت با آفت آنچرخ آهنگ دار البوار
و درک عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده از مطرح بستر مسقط ذیل تشافت
و ولایات مسقط و مطرح بتصرف درآمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین گشت از دولت
سلطان لعین بود از این طرد دولت برگشت و تقلید مقالید قلعه کرد سرداران بحکم سلطان
زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک مسقط که مفتوح العنوه حدید سیف
بود تمکن در مکان مکانت کوضع لهنا موضع النقب تمکین دادند اقبال خسروی جهانیان را نوید
سبحان الذی سخر لنا هذا درداد تبریک ظفر سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره برخواندند

در بیان نهضت نصرالله میرزا
بجانب خوارزم بامر قهرمان خطهٔ کن فیکون لیذیقهم
بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون

چون در ایام توقف اردوی همایون در داغستان از بکانیه خوارزم و از آل بنا بر توعیر

و دو نفر

در نهضت نصر الله میرزا بجانب خجند از رم بام برادرشاه

ونوغیر یوز علیخان ولد ابو الخیر والی قزاق اذا هم یبغون فی الارض بافراختن بند شقاق بند

بندگی را بالاثم و منشق و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل وقالوا قلوبنا غلف مندلع و مندلق

ساخته بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی اورا از راه کم فرصتی بلومم لا یمانه کانا لنریک فینا

ضعیفا وظن بالملامة یا نه که وما انت علینا بعزیز در قلعه جیوه از سلطنت کشور جیوه خالع کرده

بوذند خدیو والاجاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین بر آن دیار پر شور و شین خوانده شاهزاده

نصر الله میرزا که از خطوط حظوظ بخت جبینش مظهر آیه یفرح المؤمنین بنصر الله ینصر من یشاء و نصر

اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش بی ابهام کلید قلعه کشا بود و باعتاد و علیه و خدم و عبید

بقصد دفع مخاصمان عنید بغلا و ذی فاذا عزمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت

و بعد از ورود شاهزاده بمرو چون کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش بنیانی مثش آمد

کار او بود و لا غیر و جنود نصرت بالرعب مسیره شهر بنقبال باستقبال شتافتند و بفحوای اذا جاء

نصر الله و الفتح ظفر با نهضتش همعنان آمد رؤسا را ذنابت مذنبین بمضمون یعتذرون الیکم اذا

رجعتم الیهم معاملت و مفاد و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت

کرده نادم و مستقبل موکب جلیل گشته اننا لمردودون فی الحافره گویان در مرو

بعسکر شاهزاده پیوسته نبوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بکلک قلم وار سر بر خط فرمان

فرمان نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه عصیک منک و ان کان اشبا

مستدعی اسجاع آثام و انجاح مرام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت گشادند

تفویض سلطنت خوارزم بابوالغازی و بیان سانحه رضاقلی میرزا

شاهزاده باعطاف کمام عطاف و اسبال اشبال الطاف و اسدال اسدال رفو و اسجاف
اسجاف عفو و سجاف اذیال عفو بر دهٔ خطای صفح و صفو بر وجه خطا و هفو ایشان پوشیده
باز در امیدواری بروی شان باز و معنی عفا الله عما سلف باز نمودند بوعید و توعید ان ینتهوا
یغفر لکم ما قد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بآن گروه القا و
ایشان نیز بسمع رضا اصغا نمودند بر طبق مسؤل آنجماعت ابوالمحمد ولد ایلبارس اکه
دران سفر در تخت لوای بخت والای شاهزاده بود بابوالغازی موسوم و بسلطنت
خوارزم مخصوص ساخته عز ترخص و تملص بخشیدند و جمعی از رؤسا و اتالیقان بآستان نصرت
پاسبان دولت آشیان حدیو کشورستان که دوستان و راستان را جای آن است
و بماه شمسه درگاه هش سران باشا نزاسال آستان روی نیاز آورده مورد احسان
شدند لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم

در بیان شروع رضاقلی میرزا و سقوط
از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

در حینی که ظهران طهران مقر کوکبهٔ فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا
ولایت ریرا بامر شهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور و مانند
سایه از مهر تابان دور گردید و نابرسوز خلق و نمیمه باقوال و شیمه و شنعت یمه اظهار

شکیبائی کرده برخلاف مدلول اَوَمن یُنشّؤُ فی الحلیة و هُو فی الخصام غیر مبین خصوصیت را
(آیا آنکه بزرگ میشود در زیور ها و او در دعوی کردن غیر ظاهر است)
از حلیه حال مبین ساخت و قلب ناهلش از مضمون فِفاک عمّا یقدح ففاک ذو اهل و ازکلام العاقل
(نگاه دار دهن خود را از آنچه عیب کند نفیسه را غافل — عاقل)
من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذا وقی الرّجل شرّ لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی بیت سخن
(کسی است که بند و زبان خود را — چون نگاهدارد مرد خود را از شر زبان خود و شکم خود و فرج خود را پس تحقیق نگاه داشته باشد)
هرسری را کنند تاجدار + سری را کنند هم سخن تاجدار + درا و قاتیکه پادشاه با جنوس جیوش
(اجناس)
جنوس منظر وجه ناصر و رایت ناصر را لسمت داغستان متوجّه ساخته مشغول استقرای
(تتبع — ابتاع فرقه ها)
قرای قراقیطاق بود چون بکرّات و مرّات صورت نکراتِ احوال او در مرآت خاطر
اقدس مرتسم گشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار نکر و خیلاء
(انکاری تکبر کردن — ختّال)
مخایل خیالات او لایح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته و در حین ورود او بموقف
(تغییر — جاری شده — فاسد)
حضور بخطاب خذوه فغلّوه در سلسلهٔ اهل قید انسلاک یافته بخلاخیل الرّجال مخلخل
(زنجیر — زنجیر کرده)
گردید الحبس قصر لکلّ حرل والقید خلخال کلّ فحل والخطب کالضّیف لا تراه نیزل
(محبوسی کوتاه شدن هر مرد است — در زنجیر خلخال هر مرد است — و وقایع مثل مهمان است نمی بینی او را — که فرود آید)
الاّ علی الاجل از انجاکه برای آب فرزند بی آب و فرزند میقاد شرر خبر و مقدمهٔ شرار
(الا بنا — گاه — جادو ونق — استقامت و شکوه — چشمان)
انگیز میباشد جهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی کمارند قرّة العین
(نشست و قریبینده — هم شخصی — خوش تجربی)
نافره را ابن قرّه و نور چشم جاش را بر چهرهٔ دولت عین معرّه می شمارند خدیو
کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده لوز دیده و ضابطهٔ سیاست بر رابطهٔ ابوّت
(ره پیچیده — پدریت)
و بنوّت راجح دیده فرمان پذیران با شاره سر انگشت امر اقدس در طرفة
(فرزندی)
العینی بالماس الملس لؤلؤ عینی او را قطعهٔ لعل لحمی ساخته از حدقه اش مرجان نثر
(نوعی از مروارید — نوعی از لعل است — کاسه چشم — کن بر از قطرهای خون)

۲۸۵

برانگیختند و مرجان او را انجشیدند و باغوای بدگوهران بیجاده کرده دهان را از پیکوئی
واغتیاب معدن یاقوت پیکوئی نموده و مازنی گفتنش و جزع و خرع سفتنش انگیختند
ان البلاء موکل بالمنطق و لطف علیخان افشار که نبیره خالوی شهزادگان بل مخال معمم بود
نسبت عموا و صموا یافته بهمین قضیه را برای لعین دیده دیده از نظاره عالم کون
و فساد بربست و دهر بهر خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعه
ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند سخته نگویند سخت * خطرهاست در کار
شاهان بسی * که با شاه خویشی ندارد کسی * چو از روی کین بر فروزند چهر * ببرند خود بر نیازند مهر

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب روم تقلا لوی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید

بعد از آنکه بتائید خداوند وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع آذربایجان
بسرپنجه خاقان هفت کشور درآمد چون دولت علیه عثمانیه بمعاینه و مغایبه شوکت و
استیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالات لاطایل طایلی و
ازکشته بیحاصل غیر خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درآیت درایت خرد رایت
منازعة الملوک تسلب النعم معنی تصور میکرد و در حقیقه امتداد ایام علت و غلث علت
اتلاف خراین و ضیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر
مکرم علی پاشا را طالب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان

یاقوت پیکوئی
بیجاده
مازنی
۲۴۶
جزع و خرع
علت و غلث
ضیاع

شرف اندوز خدمت اقدس شد و دران اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار
گرفت اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا
نموده مودای و اتبعت ملت آبائی ابراهیم نکنند و آنکروه نیز از عقاید سالفه نکول و
حقیقهٔ خلفای کرام را خلفاً عن خلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنة که در افق ایران
واجب شده بود مجدداً آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت ببعض صفایح را بر صفایح بعض
اختیار و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامه دوستی شرب
از عین وداد بصورت بهم مشرب عیناً فیها تسمی سلسبیلا و معنی ممزوج و ممروح بشوب انا
سنلقی علیک قولاً ثقیلا نوشت و از خضرتش در پرده ما یبدل القول لدی بی پرده
طالب پنج مطلب شد اول انیکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض و تناقض
نحلهٔ نحلهٔ اهل سنت بر چهار فسیله صیله و دوحهٔ اثیله مفتن و بر فرق فرق ناس سایه افکن
گشته که اهالی روم و هند و توران از ان اغصان جلیله و افنان جنیله اقتطاف ثمرهٔ ثمره و ثمره
ثمره نجاح و از ان سنن سنیه ادراک فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان در فروعات فارعه
از شجرات طیبات احکام بازغهٔ حضرت صادق علیه السلام اختراف مسایل کافی و از
مسایل اجتهادات آنجناب اشتفا شافی می کنند شعب صایب و را خامس مذاهب
بشمارند و دانند تا شخص اسلام از بن تخمیس بیخهٔ تسلط قوی گشته هر مذهبی از ین پنجگانه برقفای
ادیان مختلفه مشتی و بر دیدهٔ ملل متخالفه انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمه

۲۴۷

درخواستن نادرشاه از پادشاه روم پنج مطلب

سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب دویم
اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص باید که دران مکان باقامه
صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب سیوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق و لله
علی النّاس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام عازم
بیت الله الحرام گشته گماشتگان آن دولت والا باحجاج ایران بطریق حجاج مصر و
شام سلوک داشته حاج و مناهج راه حج را از ذخایره و شتران حاج خوار بر وجه
حجی مرتّب ساخته و ایشان را بدون مطالبه دورمه بر سبیل اکعاب بکعبه معظمه علی الله
کعبه برسانند مطلب چهارم اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر اعتاق اسرا
اسرا تحریر باید که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص
و مملص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه دولتین
وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرّم را موافق
داب و دستور دستوری ارزانی داشته ازینطرف در صحبت ایلچیان معظّم با نامه
مودوده مشتمل بر استحصال مواد معدوده و نفایس ارمغان اذمغان روانه درگاه آسمان
جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری مقدّمتین اولین نامه را که جزء اخیر علت
تامّه مصالحه میبود نتیجه باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیّه موکول داشته
وزیر صدر کرین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو نفر از علمای اعلام برای

تبریک تبرک وتنبک آنحضرت براورنگ سروری وتجدید وتحدید دستور بدرگاه نادری
ارسال ودرحینی که منشور کار قندهار بختام ختام تختیم وتمام تتمیم سر حرآباد امور تتمیم یافته بود سفر
اورا داستان سپهر مثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرّه بعد اخری ایلچی نامه
مجدد بطریق اخری برای اجرای امر معهود ورفع ماجری از عین عاطفت بعین ما ارینک مآت
دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جسم
هر یک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال مشید معادل ولک از جواهر ثنا هوا
با چهارده زنجیر پیل که هر یک در هیات لکه ابر بودی ودر صلابت غران نثر بر خرطومش
اژدهای دمان وهیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج وفلک اطلس بر
تختش دواج چون قطره دن آغازیدی پیل آبکش را تر دستی پیل مال ساختی وهرگاه آهنگ پویه
نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم
بر جبینی نهادی وهیکل وخرطومش در سطح زمین از آسمان وکهکشان نشان دادی وآواز
جلاجلش زنگ سحاب مجلجل را اکر کردی وصیقل آینه اش زنگ از آینه خورشید ستردی بیت
ابرست بباد اندر وبادست بهامون * صحراست بکوه اندر وکوهست بصحرا * تا پیلبانان
پیلتن پیلسیم توان برسم جدوده بحضرت قیصری اهدا وکرارا استکناه واستنقاه ابدا کرده
مأمول واعاده مدعا پرداخته ودلایل ملیه ملیه وحجج ملکیه ملکیه القا نمودند اعیان دولت
عثمانی آمدوشد سفرا را از وجه لعب پنداشته در باب استفتاح ابواب این مسایل استقفا

۲۴۹

کرده آفندیان عظام آنمملکت قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و تجنیس مذهب و نقیض
زکن که رکن عظم بنیان صلح بود در کون نور زیده بعد از لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عده
انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند و از عین عناد اذعان و ارغان آن مطالب کرده
در مجاوبه محاوته و مأمولات حایز قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام ملی
در دآشام لای جواب لا گشتند که کلفتنی مخ البعوض و بض السمایم پادشاه سکندر جاه ام
نیز آن فتاوی اجحه محاجه و ذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان و مفتنان اسکات دو
تن از قضاة کرام را با نامهٔ نامی روانه و منع و انهای علما را مستصحب آنها انهای نهالا الیها
خسروانه ساخته سفرا را در درنید ادراک لثم سدهٔ فلک عرض با بیم و رجا المعذرون قد کا
بشرق بالریق عذار عذرا رای معاذیر را که در معاذیر و ما یزیدهم الا نفورا استتار داشت
اوضح من العذره با مطالب مکنونه و مکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما
قال الاولون چون پن از سبحهٔ سخن آثار سخنه و سحنه مزاج اعیان عثمانی باهر و ماهر عذری مساهلتی
بل مشاهلتی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشورگشا را طبع طبع مستنشط استنشیط گشته گونه غیظ را
مورد و قرطاس نامه ابطر نظر سهمگین و سهم شرر خشم و کین متقرطس و لوح جبین آئینه آیین را از چین
انقباض آئینه چینی نمود قد قلصت شفتاه من حفیظه فخیل من شدة التعبیس متبسما پس حجر ابی شست
صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنگ رب قول اشد من الصول به پادشاه والا جاه مرقوم و
بوساطت ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را غلالا که کشیده و غلاله کشوده یار غربت را

مجاوبه
محاوته
قدح
فتاوی
اسکات
۲۵۰
و ذریعه ملاجه
مفتنان
معرض

بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند و دهر دورنگ بر دولت عثمانی بتعریض میگفت رباعی

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ + یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ + یا بر سر صلح باش

یا بر سر جنگ + یا رومی روم باش یا زنگی زنگ + و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو خواند

اذا رام سیف النادر الروم غازیا کفاها لمام لو کفاه لمام فتی نتبع الازمان فی الناس خطوه

چون خواهش کرد شمشیر نادر بسمت روم ازرم کننده بسند دست پیرم اعلمها اگر منع او کند جوانیکه متابعت کند زمانها در میان مردمان

لکل زمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرسل امنا و غبطه و اجفان رب الرسل لیس تنام اذا خاف

گاهی برای هر زمانی در دست او عنان اختیاری بنا شد میخوابند در نزد او فرستادگان از ترس و کوشهای چشمان صاحب فرستادگان نمیخوابد چون ترسید

ملک من ملیک اجرته و سیفک خافوا والجوار تسام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة و لکنه

پادشاهی از پادشاهان همسایه خود پس شمشیر تو درخشنده است در همسایگان ملول شده و اگر میشود صلح نمیشود انشفاعت او ولیکن

ذل لهم و عرام و من لفرسان الثغور علیهم به تبلغهم مالا یکادیرام و رب جواب عن

ذلت است برای آنها و بدخویی است و نسبت برای سواران ترسیدن بر آنها برسانیدن آنها آنچه نزدیک نشود آنها را و بسیار جوابیست از

کتاب بعثته و عنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره و ما فض بالبیداء

کتابهای فرستاده شده و عنوان آن نگاه کنندگان را غبار است تنگ میشود بیابان در وقت کشادن او و پراگنده نمیشود به بیابان

عنه ختام غلغلهٔ این مغلغله قلوب و مبه را مقلقل ساخته طنطنه اش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری

از او آخری مضطرب آوازه پیغام

بعد از وصول آن کتایب که کنانت سهام کتابت بود با خلشاد کتایب فرمان داده احمد پاشای

ترکش جمع آوری دستهای لشکر

حمال او غلی را به سر عسکری منصوب و بسمت دیار بکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود

موکب نادری بجد و سور ستور عسکر عثمانی طریق اجتیاز نپوید و در تنازع تنزع و در مسابقت

در گذشتن حد بین الملکتین محاصمت کردن سبقت گرفتن در زدن شمشیر

مسابقت و تخوند تجوید و بانشاخ و انسلاخ شجر مشاجرت شجر مساحرت قطع نکرده بحکم

بشتاب رفتن شمشیر جنگ کردن درخت عهد و دوستی

ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد و بعد از آنکه در حدود

و نکنید نزاع بدل میشود و میرود بوی شما

داغستان بعون خداوند صمد صمد و جد و مقصد منطوی گشته از افنا و اقنا و اعنا و اغنا و انقا

و ابقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا و ترعیش و ترغلیش و استنقا و استینقا دشمن و دوست

دور انداختن باقی گذاشتن

استیفاء کام و استیفاء حق انتقام بعمل آمد و از ترجیه و اخبات اعدا و ترجیه اعدا احباب و تکمیل کار

و تکلیم انزار و انطباع نقوش مراد او انطباع نفوس مراد میسر گردید و قصد سفر روم تصمیم عزم و

تصمید تصحیح رای و تصفید تصفقت همت والاء ادغام اراده کرده در بستم ملابس و خمیس

و خمسین مائة بعد الالف با دلیران زرهپوش در بند جنایب نجایب بجانب روم جولان داد

فند بدا الامر قاری سبزپوش فلک بقرائت سوره رعد عقیره برکشید و در تلو آن تلاوت

آیه و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان گشت و در صورت این واقعه از

سوره واقعه آیه ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون دوان برخواند از نزول سما بلیا دارض

باب رسید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و از شدت سیول جاعقه سراهای ابدان آبدان

گردید فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حیا بی شرمی نموده و آنچه در این کوزه سربسته

داشت از پشت بام فلک بر سر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا و حریان

سیل جراف به تسطیح و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لا تری فیها عوجا ولا امتا

انهمار سحب سخت شد بحدیکه آبگینه فلک گویا پر از آب کینه بود و شیخ را با جوانان

عداوت دیرینه شدت سحایب مسجهره اغدر من الغدیر آمده جمیع فوارع و ضواجع مضاجع

غیبت شد زمر زمر از سحاب مرید کر اصابنا و جار الضبع گویا گشتند و اساة بزم در ورطه

وحل مانده از سر مال و حال گذشتند و هر تبر دستی در خرابی هر بیت این بیت از ابوالفتح بستی

کارسنی که لا تبرح شیئا خالصا انفعه فالغیث لا یخلو من العیث و روزگار این شعر تر

ابو المعتز ترانه راندی که و یمطرنا السقف من فوقنا و من تحتنا اعین تتبع در بدو انشاء زمانه
از معنی ذو قوسین سقر خبر داد و مظلّه سحاب نمودار عذاب یوم الظله گشت اشعار ابو فراس که
هو الغیث الا انه باتصاله اذا لبس قول الله فینا بباطل لان کان احیا کل رطب و یابس لقد
حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال مد و مفادر و بیا فمانتردا دیار من جنبات دا
علی ما فی النفوس شهید سقوف بیوتی صرن ارضا ادوسها و حیطان داری رکّع و سجود مطابق
انیمقال هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی السحاب الثقال از تقاطر قطار هطل قطار قطره
که در افطار رائغ شتر مرغ آسا میپریدند ناقه هطلی شدند و از لواعج شآبیب با طره اشتران شیر
مثال و آبال هیل هیکل که در نوانای آنها شک نبود از و شاک شباب افتاده از ضمر و ضعف
وقوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات و فر حمولات از
احمال حمولات و احمالات عمارات و تضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و حمل جمال که بسمت
جمال لا هلها موسوم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و افعال حمال
یافته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کنون تحت راء و لم
یکن بدال یوم الرسیم عیره النقط و افت محل علاوه علت وحل کشته علیق دواب بکار خانه
رزاقیت و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد اسبانی که در بویه بر صبا سبقت
میجستند بجدّی از بیجوی کاهیدند که صبا ایشان را چون کاه از جای میربود و مراکبی که بسان
اشهب خورشید از کره روی کمی آسودند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت

ایشان از جا مانند اسپ شطرنج جز بدست مبسر نبود چار پایان راه نورد که از راهواری بر آهنگ
مقام راهو و براثکو آهنگ رهادی می آموختند قوایم شان از لاغری بچارتار مشتبه گشت
سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خر طنبور هم آواز و در
خرخنبر جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده ستوران سک سیر
که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای گران ستوه آن کشته چون نقش
قدم از پا در آمدند و استران قاتر الرحال که بر سحاب فاطر قطره زدن می آموختند در فقدان
قوت صبر حمار پیشه کرده چون لاغ در خر ماندند هر جری در رفتار از فحوای خر و اسجدا
خرداد و مرکب شجید از صدمه مرکب سجید از پا در افتاد و افراس فرسیه فنا گردیدند
مراحل از طی مراحل پا کشیدند آفات آفات یافتند بکار بکار نیامدند ناقهای ناقه سیر
نافه ناف نیاف نافه و نافه گشتند و اشتران خار ایشم خار انورد خار خوار خوار و نزار شدند
عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج آسا پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل
تک صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند
از کثرت دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا
عنان تافت بصبصن او حذین بالاذناب نرمایه مایه هموم شد و همیوم سرمایه غموم
وقع القول فی سلاحل الحاصل در مزالق و ملاذق و مضایق و مآذق و شوامخ و شواهق و
اودیه و ابا عق از دموض بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه تراکم سحب هاطله و رعاده

سختی کشیدن سپاه‌ها در از سردی زمستان و قحط و غلا

رعود هایله جمیع دواب از ذو الخیل و البغال و الحمیر که نعمان بن منذر سابیی آن نعمان را شناستیر
حکم بغلة ابی دلامه و حمار طیاب و شاة سعید یافته و اوضاع لشکریان را مثل لا ناقة لی فی هذا
ولا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة
الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور بی قمیص و شلوار بل بی قمیص و شلوار مانده‌اند و فیافی مخافت را
در کمال نحافت و نخافت با قدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها
باسقاط کلوا من رزقه طی میکردند تمامی لبنان میوه درخت اراک مردم بی مرکب بل سوار مرکب
خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا پرافرس عبهر میشمردند و چون کبان شنبل خبر ساق پا بارکش
نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر گل زمینی گل پیاده به نظر می آمد و هر قطعه دشت
از پیاده و اسپهای چوبین بساط شطرنج مینمود در کب الصعب من لا ذلول له و دران سفر افواج
شکایت بیک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا ترانه سنج و متحمل صدمت اعیا و
اعیاء و عناء و عناء رکوب و نزول با صد رنج و متاعب گشتند رکبوا فی الطلب اعجاز الابل
از دربند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال بدحالی و بالغدا دخالی هر شام مطر مصر
یعنی باران مضر علاوه علت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز آفات جنود از
ناسازی فصل یعنی ندی المزن بالامطار باران بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا جهل و از
برین نهج آسمان بارانی ابر از دوش نیفکند و از کثرت ضحک شنجبنده را قرین بکا میداد
بعده علیهم الشفقة و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برف و سحاب

٢٥٥

تبدیل زمستان بهار و سختی و مشقت بخوشی و رحمت و آمدن رسول قیصر

و گرفتار سلاسل محنت بحساب بوده بامید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش
گزین تخت خیام میبودند تا چله قوس زمستان از ترس تیر باران باران گسیخت و شمس آفتابی
شده از زیر بلال برآمد و ایام انجام بانجام و انجام انجام امید انجام مرام ناجم شد و عقده عایق
منحل و حجاب مانع منجلی گشته مناهج عسر بمناهج تیسیر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین و رحلین
بهار والله انبتکم من الارض نباتا باغ و راغ را جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه لیلا
و شان چمن فیها من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل
موسوم بجواد جسر بر رود کرمرتب گشته کوکبه و الاصحرای معاز از افراختن خیام زرین قباب
نمونه ساحت آسمان ساخت و آسمان شاحب مهزول و تعلیف شاسف و حرقوف در ان مرتع
مریع و مرتع وسیع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و جمال و فرا
و دواب اجا از فربهی فروبهی یافتند و هلالی که چون ماه نواز سیر منازل بهزال انگشت نما
بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انتساج لحوم و عصاب آثار نظر
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الاغنام پدید گردید و اهل اردو از تعبیات
رافح کامیاب کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة گشتند و قع الناس فی روضه
و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و شاعب و مناعب و مناعت
فرمان به بجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد چند تن از اعیان متعین را تا حوالی
سنندج با اسبان سرح مسرح خیرما استطرف الفوارس طرف کل طرف بجسه مبهوت و موقوف

الجبال و علی فی السهم ظلیم و فی معابر حوت باستقبال موکب کواکب کتب بکبه فرستاده توشیح
کوهها برج کوهی است و در لاغری مرغ است و در گذرها ماهی است — ستاره
بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات بالغه کاعذارات نابغه او کرد و در سفر صبح کینه
اسم شاعر معروف — سفیدی
سیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از همان مکان بمر برانقطاع مرابر محالات و تمهید
راه رو کاروان — فرستادگان — عزم و قصد
مراسم موالات و رفع غائله طایله و دفع منازعه لاطایله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور
از راه شهرزور بنیروی تائید آلهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی
آمد بنزد خدای خود و بدل پاک ابی علی
عم او بارشاد رشاد اذ جاء ربه بقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت بامسلم گشت
و در توت اکراد نیز بعوارف مرتوب و بعواطف مربوب گشته هر یک که طریق فقد جاؤ ظلما و زورا سپردند
ترتیب شده — تربیت یافته — بتحقیق آمدند بظلم و بدروغ
مورد قهر و دمار شدند

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل و لمن
انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهرزور در خارج قلعه کرکوک مطرح شعشعه چتر زر اند و دگشته قباب اخبیه برفلک
افتادن گاه — قبه های بزرگ خیمه های بزرگ
اجنبیه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که متانت و کاخ مثابت کاخ بودی فلک استظهار
بالاتر برج چرخی — شهریست از روم
جسته بمجارست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار
نگاهداری
طرف نزدیک و دور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان
از جمیع — اژدهایان
دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیان آتش افشان و احجار قمپاره را که نازل منزله آیت فاتقوا
زمین سقف — بترسید
النار التی وقودها الناس والحجارة بود سرکوب ایشان کردند و از گلولهای آتشبار
از آتشی که سوخت و آدمیان اند و سنگهاست

بر صحایف سرنوشت آنقوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح
جدران را بکلک رعد صریر توپ کتاب گشتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند
هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود ذخیره روز روشن برا قلعه گیان شب تار نموده
از صاعقه افروزی و خانمان سوزی درون خود را تخلی و حیات قلعه را بر از اجساد بی
حیات و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ
ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن سید و حلقه دروازه در از بیم اژدر صولتان چون
افعی حلقه زده از پرده قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعه گیان بدست انابت ساحت ذیل
استغفار و بنوید امان امید وار گشته قلعه را سپردند فوجی هم بجزرقه و الکناف قلعه اربیل
که سطوت قلعه دار آتش از پیل صبر و توان بروی معین و قلعه گیان بعد از احاطه گشتن
آن خطه بامر قوا احاطه خطه خطای خویش ابو سایل آمل و سایل گشته بجرم عودعمرات
و از نیل نیل مراسم خاقانی اغتراف کرده از این غرفه قصر نشین درجات اولئک
یجزون الغرفه شد ندپس کوکبه کواکب کباکبه بسمت موصل تکبکبه کرده در جنب
مزار جنت آثار سایه نشین بکرمت و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس بن متی علی نبینا و
علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه بتوبرغبار طیش و هیش کردند دران آوان
احمد پاشای عسکر از دیار دیار بکر بجاردین پیوسته به بهانه مواطات لشکر ضبط عنان کرده
حسین پاشای والی حلب را با جلجله و جلب بمدافعه خسرو عالی حسب که هرصبح از شام و حلب

در تسخیر موصل و کرکوک و اربیل فرماید

حلب و با سیف مصری هر شام از هند آماده و باج و سلب طلب کردی و ان ساخته پاشای
مزبور وارد موصل و بمعاضدت حسین پاشای والی آنجا بقدر مابقدر و بطاق نطاق قلعه
داری بر میان بست لیکن فوج پاشا حاکم کوی که کوی مزیت از کفار بوده بود با فوج
عظیم بعزم دفع غریم از سر نهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را
تیز عنان و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصادلت تیغ
لاف از غلاف آخته بمیدان معالات و معالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت
نخل دنیک درباخت بنوع بحث اهل مصاف چون چشمه سارارم صاف آمد و انام
مبارزان عنانی از شکفتن شکوفهای شکاف جرح نهال گل صد برگ گردید جمعی طعمه
سیف ماثور و اثیر فتراک عتاق سریع السیر مامور شدند و باغ شکریان در بزم رزم از
جرعه غنایم مست طرف گشت و در یک طرف باتق احوال شان حامل آثار تو مستطر
و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایعاظنا
با نیعاظ کلک راست بیان منشور مشعر بر قلع شجر تشاجر و تکرار فحوای ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع عوایل تنافر مصدر بطغرای انی لکما لمن الناصحین امضا
فرمان بشام و والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده موصل
بمطلوب نشده فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما دکار زم ار اسلله
و رسایل بر رسالت اربیل و بیکان پیکان افتاد که ولا کتب لا المشرفیه عندنا

۲۵۹

ولا رسل الا الجنس العرمرم و مهم از السنه حداد با سنه حدید و از معاول متین معاول و مغاول
و متین باز کشید و پاسخ بپاسخ که ناسخ ارواح است حواله رفت که فلا قول الا الطعن و الضرب
عندنا و لا رسل الا الذوابل و حسام و بمفاد النقب میعاد مراحیف لیطی جانبین آماده جنگ
گشته از یک طرف ارباب نقب و نقب و از باب سعی با صفا فور صفا فوره شکن و مصنات
صخره شکاف شکافیدن آغاز و از یک جانب اصحاب دق و ضرب بسد مغارات ابواب
محن بر چهره قلعه گیان باز کردند باره وی ثغر از دندانهای کنگره باره وی ثغر ضاحک
بخنده دندان نما لب گشاد و منزعل حصار با سیل تفنگ پاسداران دیده سرمه سا
ساخته چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا
ماه را دو نیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینائی با کاسه بدر تمام لضفی بر اهل جهان پیمود
خدیو سلیمان قدر قدم بحلقه دیده کاب آشنا ساخته در سر سیبه با سپاه بهرام خشم انجم حشم
چشم براه طلوع طلیعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابک دست نقب افق را از شفق آتش
زد و دود ظلمت زدود گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم خبر
و نقب نقب اتقابا مانند دلهای تنه محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کلنگ کشا
نقاب نقاب و انه لنقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنک الجد
فالجد باطل و سعی فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر تهیه یورش متشمر گشتند چون توسن
بدرام ایام رام مرام رومیان نمیگردید ناچار ساکنین قلعه ساکنین دموع ندامت

گشته

گشته نقش مناقشت و منافشت از لوح خاطر ستردند و طریق مصافات سپردند

پاشایان نیز از صولت ابطال عجز قوت بعجز گراییدند عجز نکسار در عجز اضطرار جولان داده

رؤسای عجز را بخدمت والا فرستادند بار سال اسپان تازی نژاد بازی پرواز که در

عرصه بازی موصوف ببراق تازی بودند و مطهم مرخی العنان معود خوض المهالک کل یوم براز

واذا نوزل فی وری متمنع صعب بعید العهد بالجباز ترکت سنابکه بضم صخورها اثرا ملوح کنقش

صدر البازی راه نورد طریق آداب دانی کردند و چند نفر از مفتیان ذیشان از جا

ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد رابی مرائی در مرائی

حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده متحاط و متحاط منفصل را با قراب و اغماد

مبدل سازند پس جدیل عزم از جدال جدال منعطف و موکب ذیشوکت شاکه و شیکا بجانب

شکی منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان در ان واحی رسم توقف اقامت یافت سیف علف در بستر

نیام برای نیام دراز کشید و هر فردی با عشی علف ازدواج یافته ازدوج زین بر مهاد راحت آسایش گزیدند

در بیان جنگ بکر محمد پاشای
سر عسکر ثالث و انجام کار او بحکم قضا ان
فی ذلک لعبرة لاولی النهی

در محال انحال و محالی این کار بعرض رسید که در دولت بهیه عثمانیه مامول موصلیان را موصول

بقبول نداشته و عرض معهده عهود معهوده را نیت حسن اثر نساخته ایشان را بجواب لیس الشامی

مناوشت
رؤسای عجز
بازی
مرائی مرائی
منصل
اقراب و اغماد
جدال
ازدواج

للعراقی بازگردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق اکه سهم اهزع ترکش آن دولت و
ما صدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و با کتایب جلادت کیش سهمکین
بفارص فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم اعیا و اغناء خصم عنود و فوج کنود اغیا و انعاب
نمود و ابعاث جنود کرده باز مرادتپه ایران را مضرب خیام نصرت نمود و نمودند که
نیز از فارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون
سنخی و عز فرسخیة و شوکت منفرسخه وار دچار بذات الرعد و الصلیل و افواج مبارزین را
عن الیمین و عن الشمال عزین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین تسربلن بدل الحفول
جماجم الابطال بر آراست و لقد احصیهم و عدهم عدّ و دیگران عراک را و لا عیب فیهم
غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه معارکت
و اعتراک فرستادند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدّا اتلال و
دهادان ملک از ملاک صافنات جیاد تزلزل یافت اذا رجت الارض رجّا و بست الجبال
بسا و مدارج اطواد از تصادم دوارج و رجج آسای تیز تکشان با خاک تیره یکسان گشت
فکانت هباء منبثا شبهه رعد مانند عنابجی برق اطامیم اذا وطئت بایدیها صخورا
یفقن لوطی ارجلها ما لا جهار الفینذ الشبهه اذا جاءت الطامة الکبری در افکند و جلوه
ذهالیل صرصر جنایم سود حوافرها بیض حجا فلها صنع تولد بین الصبح و الغسق از مدلول ما تذر
من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان یلان نبرد آزمای برق آزمای برق ماذی

ویارقه

وبارقه ماضی برقه انگیز قلوب کشته خرمن وجود بکدیکر را میسوختند کان سنا المذاکی فوق

متونهم مواقد نار لم تنشب بدخان و بازجاج ورماج ورماح وزجاج سهام اشفار عیون عیارا

پرده زجاجی مید وختند والطعن فی الاحداق داب رماتهم والرامیات سهامها الاحداق

هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه مناضلت و مقاطعت قصبات

رمح وسنان را ضرمه نیران جدال میساختند وسر عسکر از دود مطرس خویش ابا مردان کار

وتیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه پیش می آورد تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت

برافراشت مقارن آنحال سپهبد جلیل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین بکوشمال

خصم رزم کوش کوشش تا کوش کشیده واز پنجه شست کشود که الافلاک قسی والحادثات

سهام والانسان هدف والله تعالی رامی فاین المفر سرعسکر ناتوان ناتوان کشته بهمان

روز در دم پسین دم پسین را بود بحکم قضا از فضای هستی بحیات نیستی شتافت واسباب

تفاخر وتباهیش تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن ارد وازدور متفرس کشته

فوارس مفترس تهاجم وتهامج وتهاج وتهارج اسب برانگیختند وولوله وشور وهلهله وسور

طرفه در طرفة العینی از دو طرف لطرفه پیوست جمعیت واختشا در دسته انهزام وسلک

انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان بلا توقف تعقب واقتیاب پرداخته ایشان را تا جای

از پیچای تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه بسیر کسیر واسیر ساختند واخیال فرون

از خیال واسب و اسباب بحساب بحوطه احتلاب وحومه استلاب وحوزه انتهاب

اشغاب

پیکان زجاجی

مطرس

طرفه عجب

۲۶۳

وخط کلتساب در آوردند و از آنجا مانند بلای منزل بمنزل از راه اصفهان روانه خراسان گشتند

در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر دقیق طبعان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذو الجلال در مقامیکه پرتو ظهور انداز د ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را ابّهٔ جمشیدی و قطرهٔ دریا را مشرب عمانی و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر گند پشه بر پیل جنگی دلیر بعد از آنکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه آستغنی نفس مجبول البشر بشر بسر بسر عتو و عصیان آمد پا بر فراز طغیه و طغیان و عدوه عدوان و فحوه جفوه و نخوه نخوه و سنن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفه دماغ تمرد را بهوای خنش بال پشه نحیفی منهدم گردانند و اساس فرعون فرعون باشاره چوب خشکی آب رسانند ابابیل را ابابیل بمعارضت برانگیزد و تخت بخت النصر را دهن من بیت العنکبوت از بیم فرو ریزد و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان شداد شداد را بعواصف مساخط در یکدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در استرداد عطای نعمت ایشان انیست مهل و ان یستغنیوا ایغانوا نماد کالمهل نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کلذبالة السراج تضیء ما حولها و تحرق نفسها

خود در رشته پرپیچ و تاب محن ساخت و فانوس آسا یکتا جامه مدتها بهواداری شمع سلطنت
پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار
بگرد سرش می‌گشتند و اطیش من فراشه خویش سر ابرایش بر آتش زده پروانه میکردند عاقبت
خدیو کیفرکیش خدمت اهالی ایران را اگرده قسط را بالقسوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین
بمهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار و وجوه اقطاب وجوه قاطبه
بپیش آورده هرچند که شاخ شخ سری و صاحب قرانی را بر آسمان سوده اما چه سود در مضمون
کن صاحب قران و لا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خداداد
داد داد و لیکن بالمآل اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجلندی و اشد
من الشداد شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه
هذا باطل نکنی الطلا یعنی طلا لی حمر قنطارها بقنطر جمع آورده اما در خانه کار دین و دنیای
خود را بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار درخشان تر از اختران بی اندیشه روزشمار
اختران نمود آخر الامر تنبیه و نسیان و لئن شکرا انما النسئ زیادة فی الکفر از کف
رها کرد و میانه او و اهل ایران لوازم تنافر و تناقض متالف و منافق و وسایل تباعد و تجانب
متقارب و متلاحق آمده بعضی متوحشات ذوابه ان شکرات زده و ابه آن تنفرات گشت
و انهم یعنی مستتبع ذهاب رونق مملکت و مسترد قلصوب ماه تمام سلطنت گردید
توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در ستانغات ایام و منتطرفات

اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه شد بیگانه بهمال اتکا و اتکال نموده
خشنیش خسیس خودروی آن چمن را و البستان کله کرفس با عانت بستقان بستان قضا الطش
من دو سر مانند دو سر کسیر باد اس باداش عمل یعنی مخضال محضل بدید از هرجا کیاهی فاسد سر زد
آنرا سر زده علفه شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهرهٔ سیاست نمونه غیر باغ و لا عاد نمود
شوک عضاة شوکت عصاة پرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ
بر آخت و سقیم سنم را به نشتر رمح از عروق دهر شتیم دفع کرد و با کزلک صفایح نقش
صفایق از صفایح ملک سترد و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف
کرده بساط عدالت گسترد و در تنظیم مشتتات و مبددات و در تقویم مودات و مشردات و
رفع امور ذوی نزول از شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل
وما هو بالهزل و از مین حدود و حذو و حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم یمین
ایمن و جهان را رشک وادی ایمن گردانید فلاتک فی مرتبه انه الحق صعقای التفائش بر
متصاقع حال ضعفا تا آن زمان تابان و تاب آن مهر انور بر پست و بلند نور افشان و دست
دولتش با عطا و نیر تدبیرش بخطا می بود و با عامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت
بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شنامت برگشت احوالش پدید آمد و ل
اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و فخت بدر تخلیش و با انحطاط نهاد و عواقب و
اذلال و منجر بضلال کشته براذلال خویش استدراج یافت امور الله جاریه علی اذلالها و

266

واساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری کسر پذیرفت ادبر غریره واقبل هریره و
از فرط تخبط و تخبط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب و اجتناب و اجتناب اشجار اعمار
بیگناهان را پیرایش گلزار دولت واجتثاب خود شمرد و بتبدیل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا
جسته تعدی را لازم و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بظالم دانست و برادخار حطام
دنیوی حریص نزار تشنه بر خریص کشته معارک زر را به مخازن سیم و اماکن مضاربه مکامن مضاربه
فوضا بفوض معاوضه زد و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست
مکار ستمکار انبازی و در خرگاه جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از
ظلم ظلم بر چشم ترک و تاژیک تاریک کرده آب باریک معاششان باریک آمیخت و هر صنعت
وضیعت صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا قصار رای را معوج ساخت هر کاتب رزقی
کاتب رزق شد و هر عقرب طبیعتی مارد قرکشت و هر ملاذی ملاذ و غریری عزیز گردید و هر
فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبابه صنابه ضبانه صیابه صنابه قضای درویش را فرو
گرفت و قاری پیر فلک سوره سورت حرص بگوش جانش بر خواند و از بسیار نه اندک بر
مراحش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن کاه به باد داد و
لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هر سو بخاک ریخت و بنیش
گزندگی بال اصحاب شان امونه شان نکبین و خانه زنبور کرد و از فراست واخیال انچه بخیالش
درآمد صت البهن برآنها برخوانده واذ وعیدا انما توعدون لآت اغماض و اغضا نمود

۲۶۷

وبرای فلسی بالغ نظران ماهی آسایش شبکهٔ اضطراب انداخت و بر حقیقت پا بر ایاغ دولت
خود زد لبغی لیسلب النعمه والظلم یحلب النقمه و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود دیو کج
اندیشی پیشه کرد ان الهوی شریک العمی و بعواصف اعتساف و انتساف چراغ دودمانها
انطفا و انتفا داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالاخره شرزهٔ از آن
آتش دوزخ شرر و برق بلا تندر بر بید رهستی و سرای بی در دولتش افتاد و ظلم بجدیش
نتیج سآمت شآمت و شامت رخسار شهامت کرد بدجسایس خصایل و خسایل خصایص
اخلاقش با خلافش نیز سرایت و سر آیت فجعلناهم سلفا و مثلا للآخرین هویدا گشت گویا
دولتش و نیتش شریکی عنان و رضیعی لبان و عتیقی زمان بودند و حلیفی صبا بودند تا بایل ۲۶۸
ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت برانداخت سکندر
شکوهی که در آئینه پیشانی نقش خائنة الاعین و ما تخفی الصدور میدید مانند چراغ زیر پای
خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن و حدب فطنت و طبع حدث از حدیث
حوادث حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار سر ایراد سرار و اسا بر در می یافت در گ
بدیهیات نگردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور و دفع
عراقیل دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت
و هوشیاری که از نهایت نهیه عویصات مسائل را روان چو آب سایل جواب سایل دا
بحدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس مس مسمسهٔ امور منبکر دو لمم لمم که الجنون فنون

در سوء خلق نادرشاه بنسبت با اهالی ایران

برور بخت عدمی یافت تابسان مجانین مجانا بی محابا سررشته دولت از دست داده از
طبع حرون بر توسن طالع جمارة القدم زد اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عبد کان ما یغیر عقله واشد
شئی علیه فقده ایرانیان که اور آیه رحمت انگاشته و بر صفحه دل نقش محبتش را نگاشته و نهال
ولایتش را در زمین جان کاشته به تمنای اجتنای میوه مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سار
چشم آبیاری ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران گلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید
نموده بودند آخر از احراز مدعا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای
برخوردند وقعوا فی عثوثران شر طمع النجیران ینالوه فاصابوا سلعا و قارا زمان خلافتش نخل
آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و محافت عهد مناغتش معهد مناغب آمدند و مهد آتش
مهاد مصایب و مصاعب لیس لیلته فی ایامنا عجبا ان السلامة فیها اعجب العجب از جمله مخترعات
شنیعه نادره کارش اینکه بمدلول لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف
اختراع الف کرده هر لک را که پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب الی
المغرب و از ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها ابتدا و انتهای سخنش جز بذکر
الف الف نبود و بمقالید اغالیط ابواب بوآب گشاده داشت و دکاکین تعدیش را رواج
و رونقی در کار پدید آمد سعات بسعایت در بازار مردم آزاری بار گشای متاع مناغ
سعایب و باسدی و لحمی سوء نیت و حابل و نابل قبیح سیرت لنساج منمنم ممینت و وشی
وشایت شدند کد و کد و دلتقریفسیج دایما و بهلاک غما وسط ماهو ناسجه و افترا پیشگان ملطیفه

269

المقری لایذوق البر و سرما از کرما باز نشناخت لاینقطع بنقراض بی اندامی بد اندام نام هر کس
بوتنین هنرامی بریدند و او نیز امر تمام ناتمام را در محکمهٔ محکمهٔ عدالت نبی مرسل و حجج و حضنه و اقوال
تنافضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا الا افک افتری بود و حی منزل و ساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله
را که ترفیق هذا بهتان عظیم یافته بود بسجل قاضی قضا سجّل دانسته تهمت زد کارا فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا مکبل میساختند مایسرح الدهر تبلو جحة کذابا عمیا لیس لها وجه و عنیان لها تشهدان
من زور و کا تهاهی و ابن بی و مجنون بن شیطان و هر یک از مفتری علیهم که تهدیدات القطعن
ایدیکم و ارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتریا الصمت و سکوت یعنی اقرصامت
اذعان و تسلیم مینمود عرضهٔ تصلیم شدا انکار مؤدی بفسادی برتر و هر حرفش بر الف
الف نقطه صفری دیگر میکشت و از غایت غشم و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و امثال و
کشم و امر بحسیم بد و خشم و امثال آن مینمود و ترکیبی که مولوی اصعورت در معنی از فحوای له عینین و لسانا و شفتین
داشت باقی نمیگذاشتند دهن فم و اهرق دمه و هر کس که در تخلیق افترا یا تصدیق مفتری در گزیر
دندان دندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعا و سل القریة التی کنا فیها لب میکشاد گرفتار
نقف و دق و حلف و دمغ ساخته بسا سب سیاست و عقبات عقوبت را براو طی میکردند
تا ان بیگناهان نیز از راه اقتسار و اعتسار جانب ظلم تعنت و تعبیت و تقصار نموده تلفیق ملفقات
و تلفیف ملفقات و مصداق عند النوی یکذبک الصادق برای هر بینوا غرس نوای صد گونه
افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک از جرم افتاب جرم بر فلک اسناد میداد و لا بد بضرب

۲۷۰

بیداد نادرشاه نسبت برعایا و بزرگان

چوب درخت افتقار ابرای عجب و بدبد و صد گونه شاخ و برگ می آراست فقیر عریان
افقر من العریان و فلس من ابن مدلق که از فلاس الف آسا نقطهٔ فلسی نداشت الاف الوف
باسم او حواله میشد با ایلام اسواط و عذبات عذاب دنیاری حصول و وصول نیافته از مار
عذب زندگی دست می شست و از شکنجه و تعذیب غصن الا کالیب عذاب و تعذیب بمصیبت
و بجای همیان عین میان عین بر روی ظهور آورده لهبات لهیبات نقد جان میسپرد و مغنهد اهل
و عیالش روی خلاص ندیده جامع و مغلول بونق مقید و مغلول کشته سلسلهٔ اقرار امعن بجار
و جار بمحله و محله بشهر سیر سانید کل من احرق یوماً کدسه تمنی حرق اکداس الامم و کماشتگان دیوان
بحضن آن اسناد بی اسناد در کوچه و برزن برزن و مردی که مصادف میگشتند در آویخته ایشان را
در سر اسواق بدون دست و بر از پا آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جیار را از اجبار آن قوم جبار
ختنار از فرط تعدی تغدی و تغذی از لخت جگر مینمودند و کبار و صغار از اکثار صغار از تعشی و
تعشی حرمان گزین مینمودند و سه تن ضال مضل بار ما ههم الله ثالثة الاثافی سه پایه و جاق
آسمان نشان بل چار رکن ایوان دولت مثلث بنیان مصداق کار و کردار وقائد و جعلناهم ائمة
یدعون الی النار ساخته باشارهٔ فمن تبعنی فانه منی پیرامون حریم حضور بار زده اشنه بود که با
خوی حقاق پیش آورده انچه بصفت نصفت ذمتی فی الحال تنزیین آن پرداخته بنطاق نطق و
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تنطق و بکلوحت و ملاحت او امر من لمر و الا لایش
بی الایش از شباک و ارتیاب تمنطق میکردند و اتبعوا ما نزل به سلطانا و بنا بر قول راست

مفتری از کم و کاست که مغری است اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب

خواننده ... شاعر نیست ... چون است گفت پدر بزرگ دروغ می بندد عمو برای شخص جوان مکرمتهایی

الخال اقوال و افعال ورا ممدوح و محمود و صادر از آنها و الهام و دو دبار مینمود کذلک

خال ... همچنین

زین لفرعون سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعملون و انجمعنی منسوبیل آن سه نسناس نسناس خدا

زینت داده شده برای فرعون بدی عمل و زینت یافته شده ... مسرفان را آنچه که بودند عمل کنند ... خفیف در عمل

نسناس قطع الله النسناس هم درضمیر او سجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر کرد حجب حجت و تحقیق

قطع کند خدا ... آنها را ... مستحکم ... پرده ها

نمی گشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان می یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته

تجنبش و تحسس و تجسس و امید شنت لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم

بد صاحبی است ... و بد همصحبتی ... المنز ... بر پای ... در ترازوها

الحساب را وقار عدل عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه بحساب بحسبان

حساب ... خروار ... عدالت کننده ده یک تصف خروار ... ناشایسته از جدیا جرا ده

قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی و مکرر انوشیروان را بطعن اعتساف مطعون و سخن را

جور کردن و از راه بردن

مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی منهاجی العدل و

ردیف آورده شده ... ای آنکه میپرسی از راه و روش من پیروی مرا در آن ... براه رفتن من روش من عدل است

قمع الهوی و تحل المنهاجی سنهاج و هرگاه در امری از کثیر و یسیر و عسیر و یسیر استعجاب و استغراب

و بریدن هوا ... برای روش من ... بجد ... اندک ... آسان ... تعجب کردن ... غریب گرفتن

میکردند نزدیکان نزدیکان و اسعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس الرفد المرفود به تصدیقات

و متابعت شدند در این ... در روز قیامت ... بد یاری ... که کرده شده

بلا تصور دفع تردد او ننموده آن جرم را جزم میساختند فی اری صاحب السلطان فی

می بینم مصاحبان سلطان را

ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتی الظلم فحمته تعب و للنفس خایفه و عرضه عرضته و الدین مثلم بمناسبت مقام

ظلم ... نیست مثل آنها ... از ظلم ... شفقت ... نفس ... و دین رخنه شده

از واردات طبع ایراد مینمود که صحبة السلاطین تنسخب بعضها بالسلامة و بعضها بالندامة

صحبت سلاطین میکشد ... بعضی ... و بعضی

فقرب قرب من الشرور و لبعد عن الشرور و هو باب المحبة و سبب الذل

بسیار نزدیکی ... که نزد بکند ... از شرور ... و بعد از شرها ... و آن در ... محبت است و سبب ... وقار

و بدر البلاد و درة الرحمة و العنا الجارب و الریح اللاقح و الجنة الحامیة و لعلی

و ماه تمام ... است و ریزش رحمت است و ... هیچ ... و باد ... و ... بلند

لك الاحصار و لم من تقرب نفرت و نفرت منه الطباع و للطباع والطبایع طباع و هو ناب
المحنة و سبب الذل و بذل البلا و دزة الرحمة و لغاء و الحادث و الریح اللافح و الحیة الحامیة
و یغلی لك الاخطار در عهد بی زنهار او ز نهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون الناس
بالفواقع و البواقع و از بیم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب ندیدند تتجافی
جنوبهم عن المضاجع گردن فرازان قوی دست را از برای درهمی دست و گردن درهم
می بستند و انیاب قوم و طلاع ثنایا را اضراس طواحن از برای دانه درهمی شکستند گوهرهای
اسنان در دُر دُر دُرخیر اطفال خورد سال و پیران سالخورده خورده می کردند و اکسیه اکسون
و پرنیان را از بر تنان برمی آوردند بجای عالی الجناب اصیل و اصیلان اکسل سحاب بیسا جنست
سیمبران پاک نژاد را بسبب دانگی لجین بر لجن می آغشتند و دلبران چینی نژاد در تهمت زلف
خطا از گیسو می آویختند و پریوشان را با دعای مال دیوان بدیوان دیو خو می سپردند
و خوبان سیمتن را که چون نقره فام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را
بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم بهنا می طلا طلا در دهن دشت
نکشتی و از خوف هم اسمی نقره نقره خز بساط زمین پدید نگشتی لعلت نام مرجان مرجان در صحرا نیارستی
رست لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ گل زمین سبز نتوانستی شد زرافات ناس را زرآفات
محنت فزای و نص فناص و ناص نصناص جانگزای گشت و ریش و آرایش علت ریش دلها آمد
یذبح الطاوس من اجل ریشه نازپروردگانی که از نازبالش بر بالش کرده از فراش غمین غمین

وعبیر گردیدند و نسترن بدنان بستر قمبین از فرش خارا بر فرش خار آرمیدند و نازک اندامانی که
بالین بالین برا از نار حسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب کمخواب ملینمودند هم بستر سمند ر گشته خاکستر
و خاک ستر پوشش تن ساختند یاسمن مویانی که بحسن صدره صدره سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند
در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک زدند گلرخانی که از زراکت طبع ریحه گل و طیب
سنبل در دماغ شان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند
سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکر نشیان شوراباک و بنگاله را در حوزه مملکت داشت
بثمن بخس بکروه بخس لام حیّا بهم مبیع شدند و بنین و بناتی که از پیش پالنغ بیچه پالنغ والمالیغ
غنغب و قراقریم خال و چین لف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط و
سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر
نگین داشتند مسخر مسخره سنج روی اوزبک و ترکمان گشتند از هر سو دلبری با چهره
فروخته جریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراع زهره جبینان
بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار ظلمت و نور با یکدگر ازدواج
و اختر من شکلان در رواج جمعیکه از تدلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک دیدند و مردمیکه
چون مردم دیده روشناس و روشن اساس جهان دیده بودند برنگ میل سرمه خاک
تیره نشستند گروهیکه در پیش کوه حصاتشان کوه با حصاة برابر و در مقیاس فروغ انظار
شان حجر هم سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دایما قطب رحای

۲۷۴

رابحت

در قتل نادرشاه افشار گوید

رحمت ورجا بودند مقطوع الرجا شده سنگ نیرین طواحین طواحن گشتند آزاده که تارکش
وتارکش جمشیدی طبع نازکش بارکش نارکس نکشتی عهد بخت شداید شد ومبارزی که ابا
عن جد جد جد جدال رضیغم بازر بودی درملمن گمنامی امن من حد جدآمد بهادران جلادت
نهاد که قوس حاجب وصمصامه عمرو در دست تهورشان منبض نداني ومخراق لاعب بودی
مجن محن گشته ازکشاکش جور مانند کمان گوشه نشین وبسان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند وشنایک
شنایک السلاحی که در شنایک در وع اشواک شوکت شان کالاسد الشایک سهام ترک ورماح
غرب وخزاریق هند ورانات دیلم ونصول روس از رونق بازار اشتهار می شکست مانند سیف
مقرب وصمصام مختلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اعزل شدند
وخنجرگذاران لاعب السلاح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن اقتحاف قحاف
عشرت کرده می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی ذوالخمار دهر خوناب زهر در کاسه
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر ایشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات غابات
دلیری وبسالت بودند بسالت که از چرخ بی بسالت پلنگ جو یافتند لشکریانی که بهمو
ومواجب با مشتی خوشگوار با دل خوشگوار میکردند بجدی از زندگی سیر شدند که ترد راکب ورجل
اجل اجل مواهب میمون ورعاة ورعایا که در رشد ورعونت وبیم ونیت مساعد ومعاضد
دولت بودند بنوعی النفرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منت بامنیت نیت می جستند
از خدبات جهای دهر اشراف واد وان بکلمات ومرمات افتادند وفغوانی وادی

حدبات و متالعت و از گردش چرخ چنبر پیچ چرخ کنان و تیز زبان آرزومند پشت چرخ
پیرزنان شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف تخلیط و نشاة از معروشات و مفروشات با معروشات
و از ثیاب موشی تا دواب و مواشی و از لباس خز تا پلاس خر و از دیبا تا دبیقی تا داابوق
و دباغه بر فردی فردی باقی نماند و مفاد و ما یملکون من قطمیر در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق
پذیرفت جامهٔ خلقان در خلقان و اثواب مرّم در مردم نایافت شد تا برنا یاف چه رسد
آبادی این آبادی دور و دور از آبادی مهجور شدند و بسیار از یمین و یسار روی تافت و بیائر
و سوزنیان از هر سوزنیان یافت ارباب صنایع که بسوق تشوّق تشوّق محبت تند معامله را
بزور بروز بازار قیامت گذاشتند و گروه بازار بازاری از منافع ایام دولتش بدعادت ست
بر داشتند تجار تجار و براز بقفر و عراء فقر و عار رخت کشیدند و مستوثقین مستوبقین فی متفرقین
فی الاصفاد گردیدند با اینکه شاه راعی و رعیت شاه روزان و شبان شبان باید که از حال رمه
آگاه باشد او برخلاف آنمعنی امرعی مراعی خویش نگشته و ذئابی که کهنه گرگ آخند و عمل بوده اند
به ممالک گراز و زبان طعن را چون دندان گراز برخود دراز کرده و از قتل رعیت و رعایت
کفار که موجب معموری بلاد و مصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت کفار را بالضب
العین ضمیر ساخت کالعین لاتبصر ما حولها و لحظها یدرک ما یبعد و جانب اجانب را منظور
داشته فحوای کم من مسلم و کم من کافر مسلّم نظهور آورد تا از طبع بیباک فرارع را از قصامه و
قصاره و نسافه و عصافه پاک ساخت فجعلهم کعصف مّأکول و محصول ارامل و ایتام را

داابوق
اثواب مرّم
سوزنیان
تجار
براز
فقر

بمفاد

در قتل نادرشاه و پریشانی خلق

بمفاد رُبَّ نازعٍ حاصد سواه باد اس حب محصود سپاه ظلم گردانید داس الغلات و ہم
المستغلات کروه فلّاح واہل فلاحت سوی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کیش
کفور در مکاریب کروب از بروغ الی کروب بذر افشان سرشک حسرت گردیدند املاک ملاک
باتراب بایرات تاوی حبت وتری الارض هامدة وکوهستانات نزه چون قلوب
خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات شد وتری الجبال تحسبها جامدة باغات وبساتین
منشجر با عناب وفیهن نبار آوا آبد ضیم گشت در روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم
ودر عصر سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر کافه ناس وضوح یافت خاص و
عام ساکن مساکن مسکنت گشتند وعموم بریه ببریه غموم افتادند ونیک و بد از داغ غصه بر
بداعضه فکرت نهادند شیوخ از شنوح وشنوح قوادح بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند
که رفتار طریقت ومجاز حقیقت از دست دادند وملایان بنحوی ملان غم گردیدند که از غم
مصحف ضمیر شان جز مصحف سوره الم نشرح بنظر نمی آمد علما را اعلام اعلم شدند وعلم علم برسوائی
علم گشت درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید سادات میران متحصن گردیدند میران
بکهوف واغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت وخاطر ارباب
طرب دایره زن وترانه سنج تخشی ان تصیبنا دایرة گردیدند از دل سحر خیزان دود دل
شبها شهب شهبا شهبان آسا بگردون مهتاب پیما برمشید ودر روزن ناوک ناله تیره روزان
بچرخ گردون سرشت می پیوست واز سیاه کاریش هر روی برجا گران ومنفر بان شام

حیرانی و پریشانی خلق از جور و ستم نادرشاه

غریبان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و عبید یوم عید بودی حین در
درکاهش دادرسی نبودی کیان بدان درکاهش و بدان بنیک در نمایش بودند و عمله و هله
از اعمال او ترک امال و اعمال نمودند در عصار دولتش آثار اعصار فیه ثار انزآثاره عدوان
بر طارم خورشید فتنه جور رسید و تهتان بهتان و جور جور بنیان حیات ملهوفان را
باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه شغاخونها در جگر و جگرها در
دل گران کرد و از شدت بوائع بقاع سپهر ارتفاع نفاع بقاع دیفاع مماثل آمد لاتنبح بها ذات
قرن جماره و کاخ و سرای ناسبود که سر برابر سود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ
منهم البلغین بحج بحوم طحات اکواخ ممالک آنجم ساخت و سختیت سخت سخط و شطط آثار صفا
از زمانه برانداخت از عواصر صرصر دراجا از جای سکون اثر نمانده و بر جای نعمت نجم
جای نقمت پدید آمد بکسحه ظلم و ملمشه جور نفوس فتاک ساخته بلدان کساحته یغما شد در سیف
وزیف و جیف و خیف حیف و حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی اوره
طریق سفر آغاز صد میکشت از دوری دیار و دیومه در دایره و دیمومه حیرت مانند گرد باد
سرگردان میگشت که ما بالداد وری و اگر بیکی بیکی از بلدان وان میشد برای استرواح و ستنامت
بقدر مور جای بمعمور معموره نمی یافت که لبس وراد عبادان قرنیه از رواح تا صباح صیاح و
ضجیج و ناله جز آن زجر یا توصل نمی جستند لو ترک الحجر با ماصل و خورد و بزرگ و تاجیک
و ترک بر منازل و مساکن هذا احق بمنزل با لترک الذئب یعوی و الغراب بیکی بر میخوانند

ملهوف — مضطر و پریشان حال

ترک الطبی طلة وهرکس که گرفت را ناد وا ونا دحب وطن بودی پا لسبت سلسلهٔ قلق گشته
کمثل عیر عاره وتنده متقرس ابناب نوایب ومختنش مضابث مصایب میشد شتر الاوطان
مالم یوبن فیه القطان ذلک من انباء القری نقصه علیک بزهق وینهق ویخرب ویحرق
ویرعد بصاعقة بأسه ویبرق ورعی الزروع وعری الضروع وذاع الوانع النوع وشاع
فوات القوات فی الجموع وسعر الغلة الغلاء سعیر الغلة وقشر البشر واغبر البشرة وبشره
وشره الشره وسلب القرار من القری والسکون من السکان والوری وما کان حدیثا
یفتری بآنکه از کنوز ولله خزائن السموات والارض بعطای جعلت له مالا ممدودا وبنین
شهودا مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید وندای هل من مزید باز دیده و دهان آز
باز میداشت هرچند که معدهٔ خزائنش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان
خلق هلوعا النهاب ولوع لنفس دلوعش بیشتر شتطاط و شتداد میافت و با آنکه حکمش چون
آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش در وینش فرو نمی نشست
یصبح ظمآن وفی البحر فمه آری صایم هایم موج سراب سیراب نشود ولهبان لهشان یلمع یلمع
متسلی نگردد بنا بر آن نظام بادخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و در وب ردود
مرحمت را از فرط تعلق باعلاق اغلاق داد و خاک ایران را بغربال تنک چشمی بخته و باعتقاد خود
نافی از خیالات خام و خام سر برای اولاد و اعقاب خود بخت و از مدلول لا اعتبار
بالامور النادریه دیده اعتبار بردوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا فضها ولا ذهبا

۲۷۹

در ظلم و جور نادرشاه و خرابی ایران

الا ذهبا به و لا فرسا الا فرسه و لا علقا الا علقه و لا عقارا الا عقره و لا غله الا غلها و لا ضیاعا

الا اضاعها و لا جزا الا اجزه و لا بزا الا ابزه و لا رکازا الا ارکزه و لا ارضا الا ارضها و لا عرضا

الا اعرضها و لا انفاسا الا انفسها و لا سبدا الا استبده و لا لبدا الا لبدا به و لا غنما

الا اغتنمها و لا قطیعه الا اقتطعها و لا حالا الا احال علیه و لا مالا الا امال الیه حیث لم

یبق لهم برده الا الجلده و لا حلیه الا اللحیه که آنهم در دست کشاکش محصلان بیود بیت

این شرح بینهایت کز حسن دوست گفتم حرفیست کز هزاران کاندر عبارت آمد باینجا

پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف اعتساف و از غفلت قفول بجستی و بمروت و مروت

و مراری مرحمت مرور نکردی و برمزاحمت و مزاحمت و غیظ و غنظ افزودی و مفاد

لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد رایوما فیوما اشد واجد ظاهر نمودی از نصیحت اتق

یوما یبین شدفیک الدخن متنبه نپذیرفت و زمانه مراعات النظیر ابطرلا مالک نفیت

ولا درنگ لفیت میگفت و این واهیه تا سه عام بر خاص و عام متواتر و ساحیه و سحیاح

خطوب و خطر بر ساحه و سحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این بلبیت تلبث و تلبیت و

لعل منتظر زمان فرج و فرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین لشدت

صبر جور مصابرت و تلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کالعروس یکون ملکا و در بهرام مرمر

مبرتس دهر شور انگیز و مرارت مراره سوز بلایا را بر مذاق جان شیرین گوارا میساختند تا اینکه

از جفای بیحفای آن جابر جایر لهای حاکی بر جابر انواع زواجر آمد و نفوس از سلوک آن آسیا بس ظلم اساس آسیب

در وخامت و بد عاقبتی نادر و توبه آمدن خلق از جور او

واین شدت بأس مایۀ یأس ناس را باعث گشته و غول و کینه ها راه دخول در سینه ها یافت و تنفر
بر بعض نفیسم و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر و متبدل و هر نفسی ازین صدمت بد دل گشت
و عشرت عشایر با نزجار بایل و کار ایل و حشام از کثرت احتشام و احتشام بانضجار ایل و مشارب
عقاب بداز گردش چرخ زیر و بالا بالای بلا با کدر و آیل گردید و رغبت رعیت و رعاة
از و انتفا و خلایق خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت گزید اگر شقیق شفیق و اگر عدو شفیق
ازین شیوه ستوده گشته رواز و بر بافت و اخلاص بی منقصت دولتخواهان منغضب اخلاص
یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان ایجه نا امیدی کشتند و جان سپاران جانی
جانو سپار جانی شدند اهل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند و دبیران بمداد
سیاه سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه برخوان آلای سلطنت والایش
لاطلاوة فیه ولاحلاوة و امّا منه فالج ابن خلاده برخوانده و دهر چون در خواب غفلتش دید
بندای وخاب کل جبار عنید فتنه های خوابیده را بیدار و آسودگان کوی بندگی را
بیدار و دیار ساخت عاقبت سررشته اقتدارش گسست و رصف شوکتش شکست و
بمقتضای لابدّ للمصدور ان ینفث ابله دلها شکافته گشت و نیک چون از قید درونش
ادراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد بیکر دند از تف جگر و لکل کبد حرّا جر کبد السمار با فته
درگاه و بیگاه بدرگاه قهار حقیقی با آناله و ناله حنین جبین استغاثه و استعانه سودند و بالب
محتاج و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمرۀ خلایق بزمزمۀ لفرین لب گشودند

ودرویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند ومشایخ وشبان بوزان
وشبان در منابر ومشابر از سوء شتم وشتم او شتم وذمش را ورد زبان کردند وگوشه گیران حلّه
نشین با دعای سهم اللیل بمجانخانه چرخ زرشتی وی نیاز آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت
رب العزت کلمه تحمّل آن عندار برتافت وآسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق بخون گریست
وانتقام مظلومان در حجاب تختم بحشتم تخشّم وتحشّم تخشّم تحشّم حشمتش نگریست فناشها منش
منقلب گشته شهامت شد وسیل سرشک مستضیمان جفا وغشا جفا وعنا ارفع نمود بیت
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد + ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد + الا له الحکم وهو اسرع
الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون خیار کهن سال از خویش آتش در گرفت و
جامه حشیش جلا فتنش از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت وسلسله علیه اش
بلهم قوم خصمون سلسله پای سرورینش گشت علی قلیخان برادرزاده اش که در ذیل جفا دت
وظل خفارت او بی خفارت مستجلب درّ نعم ومستحلب درّ احسان عم بود چون عم را از گروه
عمین واز ناصیه حالش ازری خالا ولا مطر اعیان یافت ومفاد افارب کالعقارب
فی اذاها فلا تفرح بعمّ او بخال فکم عمّ یکون الغم منه وکم خال من الاحسان خالی براو لی کردیده
حال براو کردید و در غمهای غمها حیرت زده شده واشراب شراب غمکاول شراب را
موافق مشروب ندیده خالوی مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل عالم ساخت وطبل منافقت
را که در زیر گلیم منیر دنفیر بنام نواخت وبقتل وبشارت اندوا عانه علیه قوم آخرون

۲۸۲

یعنی

یعنی افشاریه بیشتر با او موافقت ورزیدند رُبّ ربیب اذا علی قلبی وخان ورُبّ سرب اذا
اضطر غصّ الماء وربّ صدیق للمرء وهو خادعه ورُبّ حام لانفه وهو جارعه وکم من حمیم
کسحاب نوء ماؤه حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب اضر من الحماة الحباب والعقارب
فیا عجبا لمن ربیب طفلا القمه باطراف البنان علمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی در منزل فتح آباد خبوشان در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار وصد و
شصت صیاد اجل ماهی عمرش بشست در افکند وفصاد قضا عرق زندگانیش را که سنین آن
بسنین پیوسته بود شست زده نقد جانش را بمزد شست گرفت یعنی پرده داران پرده
پیشه کردند ونمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند وجمعی از افشاریه که پاس دار سرادق
شهریاری واز شعار عار عاری بودند درمیان سراپرده چپی لیس او برده با تیغ الماس
یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند وبا دم باضبع دم باصبع از پیکرش فرو ریختند
یا راقد اللیل مسرورا باوّله ان الحوادث قد یطرق اسحارا وفرمان قضا سر او را که هنگام
طفل از سر بزرگی بعرصهٔ جهان نمی گنجید در الضحی در میدان کوی کوی چوگان لعب
طفلان ساخت و روزگار ازین کار سترگ وجسارت بزرگ کار وسرزدگانه جابر اس
خاقانیکه سرافرازی وافتخار بچرخ دوّار برافراخت وسروریکه از سطوتش سلاطین هند
وخوانین ترک تارک ترک وترک تارک بودند سر بر سر و سر پت نهادند داوری که پادشاهان
روی زمین بداوری رو بزمین خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک

۲۸۳

هنگام طفل — وقت لعابت
سطوت — شکوه و بزرگی ۱۲

خذلان افتاد شرقی نژاد یکه شبانگاهان ممالک شام الممالک مصری می بخشید وقت طلوع
شمس نهفته در رمس کردید کان لم یغن بالامس و نزک بخاری که باختر تا ختر افروز طالع
فیروز خورشید خاوری را ذره نا چیز شمردی بلا تاخیر تاخیر شدن آفتاب عمرش زوال یوم
بدل مجالانه بالامس فبا صنباع کلی لحم امری طعمت باقی فریسته آساء هیجاء و با خفایش
بشری لم فقد غربت و بالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه غث و سمین ورث و ثمین
هر ملک و دیار را از شال تا شالنک و از خزف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از حصیر
بارثیا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کلابی شریک و انبار انبار ساخت و تکویر تکویر
اطراف را از اطراف نموده تکاوس و تکویس اساسه کیکاوس و اختیاز و اکتناز کنوز قیانوس
کرد و اسباب تجمل را با اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول امل بر هم بست انجام کار
از دفاین و دفنی بمدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت و کشت در این
کهن کریاس غیر پیرهن کرباس وصل نکشت سیصلی نارًا ذات لهب و شهباز دولتش در این
وکر یاوس نیار میده رمیده شقار شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه روحانی غنه آمد
ما حال متنجز مستبضع حقبا مشکا و قفدا یا وقار و امناء و یرکب البحر یبقی من مراجیها تحریا بین
اخاص و اغلاء یرخی الرخاء له طوعا جواریه علی الرخاء بارجاء و ارساء و تشحن الفلک مما یبتغی بوجد
فی قصر لقیصر او دار الدارا حتی ترائی له اعلام بلدته و ساحل تخیلی من طرف زماء بنیاد آن
سفینه من نار صاعقة فی جوف ظلماء بفحوای من کان الله له تا از خدا جدا نبود

۲۸۴

نبود خدا با او بود چون جدای رحمت انجدای رحمت بدل کرده از حق آیب شد وضایع وخایب

دولت اباطل وضایع کرد نسوا الله فنسیهم ونقش بی نقش عمر نقیس ابدست خویش از صفحه هستی سترده

فراموش کردند خدا یرا پس فراموش کرد ایشانرا

سطر سطور دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء وبه ناهنجاری سخیجه شحیحه وخیم وجیم بتیغ تیغ انگیز

محو میکند خدا تعالی آنچه میخواهد — طبیعت

خصم خونخوار بخواری کشته گشت از آنهمه بهمه وحیل وخول وحیلا وخیالات خبر حسرت وخسر

جینها — اتباع خدمتکاران متکبر — خسارتمندی

با خود نبرد ام لیس للانسان ما تمنی وازنبرد وریخ ومال وگنج بی رنج ومال سوای کنج لحد

آیا نیست برای انسان آنچه تمنا میکند

بهره وبهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی وبا الم الم الم در آن دراز عمر فانی بدرود نمود

غنی میکند از مال او چون هلاک شود اورا گروه گروه غم و اندوه

وکاشته خویش از مزروع دهر بدر رود واین همه تعب ونعب وعنت وعتب عبث شد

محل زراعت

انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما آثار

بدرستیکه تو نمی چینی از خار انگور چنانکه فرمود خدا تعالی عز اسمه مردمی را از ایشان آنچه کسب کرده ولایت داشت پس کجا آثار

المعدلة ولا شکر الله اذ خوله وصب علی الناس سوط العذاب کان لا اله به وکله وخار الجیوش

عدالت و شکر خدا چون او را دولت داد و ریخت بر سر مردمان تازیانه عذاب گویا خدا تعالی او بآن موکل کرده جمع کرده سپاه را

واذنی الجیوش وصیر سم حوله قبیله وظن السرابر تحمی حماه اذا نزلت نحوه معضلة فان

المنیة لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا وعدا طوره وحق علی الله ان یخذله رمته

ید الدهر عن قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله نعمائه

لما برحت عنده ملمه وکانت تفاریق ذوقلبت ولکنها ادبرت مجمله کذاک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد ما لیس له

در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس هذا بیان للناس

کیست که در باغ پرور دجهان گلبنی پرورد وخار جفایش بر خلد نخلد وخوان کامرانی گسترد

گل — دل

وخون جکر باو رسد نرسد بنا برین دولت دنیا را الفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زرد ش
اکر بخون آغشته کرد د نکردد ان السلامة منها ترک ما فیها رباعی مطلب مطلب اکر همه خوبست دلخوشی است
پیوسته سرانجام طلب و بیهی است کر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که کاسه پر کنید تهی است
نوع دیکر صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هرکز صرفه از زود دیر د نبرد زخارف
دنیا بنش دیده وران نمود نمود و هیچ هوشیار قلاده تعلق زیور کردن نکرد تا سر بکریبان خمول نکشید
پای رفعت بر سر بیض و سود نسود تا قامت طاعت واس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل
درو ندرود و بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده بد ندید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست
رسم داد نداد طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر نو فریب و
دمی هست رو دا دمکن کرت بهر دم ستمی هست مغرور مشو بخود که اصل من و تو کردی شراری
ونسیمی و دمی هست نوع دیکر هر که عاقبت کار را نکریست عاقبت کار نکریست و هر که نقد
اعمال خود بسوختن بنار جحیم بسوخت و هر که از راه انصاف بکردید شایسته
هدایت نکردید و هر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی
بالکفاف رباعی در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سوال حق جواب خود باش
تا پای حساب تا نمانی فردا از نهار امروز سر حساب خود باش نوع دیکر حاصل سعادت
بر نکیری تا تخم نکوکاری نکاری و رستکاری نکردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین
نبیند وزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا حسن نکوئی با محبوب حقیقی و بیاری

۲۸۶

نباری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخواری تا ضبط عنان نفس
سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی و روی توجه بدر
عافیت کار را گردانی نگردانی و لب بند نکردی تا خود را اعتبار راه قاضی و دانی ندانی
العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل یرفع نفسه فیتضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش
در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جادهٔ پامال
کس و ناکس باش تو عد بکر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بردارد بر ندارد و
عارف دلی را که بدرگاه معبود در روی نیاز آرد نیاز ار دخیر ذکر حق اگر سنگ بلا بیش آید
نشاید و براه خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید ان الدنیا دار عناء و فناء و غیر و عبر
رباعی دانی ز چه بی حجاب میخندد صبح افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح این غمکده چون مقام
خندیدن نیست بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح تو عد بکر دنیا پرست تا از قید هستی نرست گل مراد
نرست و تا پنجهٔ طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علائق نقش دستار ماند و نه بر و بهره جاوید
نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد ثمرة الحرص العناء و ثمرة القناعة غناء رباعی تا بسته
این جهان پر تزویری از بهر نجات خود مجو تدبیری اهل تجریدیم نباشند آزاد دارند ز نقش بوریا زنجیر
تو عد بکر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشهٔ گمنامی نکشند نکشند و گوی سعادت از میدان تا دام
علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود ننهاید ننهاید و شاهد توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی
ننماید ننماید و نهال برخورداریش تا از گل توکل بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل و الثقة

بالله التوفیق اول رباعی ما را نه بنیست اختیار و نه به هست + از هستی ذات اوست هر هست
که هست + هر نیست که هست شد همان هست که نیست + هر هست که نیست شد همان نیست که
هست + نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود نوشت
و بساط تعلق دهر برچید و از گلبن مقصود بر چید و دل از زوال دنیا برگرفت و دو شیره
سعادت در بر گرفت و از سر هوا برخاست و از در توفیق برخواست حب المال
یفسد المآل رباعی عارف بوجود خود چه بینا گردد + هر چیز دلش خواست مهیا گردد +
دریاب حباب را که در بحر وجود + پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد نوع دیگر هر کس که
آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست و هر که را تجرد و شیوه زیست با عیش
ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار ریاضت
کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینازد
هر که در راه صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار
از دست شد هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضا عنا و السخط
عنا رباعی گر دامن همت ز جهان برچینی + از نخل امید خویشتن برچینی + بر روم اگر ابر
گر بر چینی + هر بذر که کشته همان برچینی + نوع دیگر ای رفیق شفیق میدان جاه را برجاه میدان
برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش پرداز بردار هر بوم از بوم پندار بیدار باش و پاس
بساتین نشاتین بدار و بدار نیک بیک نظر بی نظر بشناس و سپاس داد ار داد در

٢٨٨

عفو بخشش غفور قوی را قوی مشغول ساز و هوا و هواجس را یکبارهٔ بکناره نه و با کرام با کرام و باحسان
باحسان سلوک مسلوک دار و از عهدهٔ نفس بد رای بدرای و لآلی این سخنان سحبان بسند
بسند حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کش شاید در عوض از عوضگاه سعادت دریابی
در دریابی درخت راحت منزل رحب مراد از اوناس ظاهری ظاهر و بری بری با
علی نفسک بالا دبار عنها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد هست ؛ از نیک و بد زمانه
دایم شاد هست ؛ بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب ؛ بنیاد وجودت گرهی بر باد است ؛
نو عدیکر ای برادر نزاد در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید و نوای حق را جز
بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیا را بجز بخردهٔ بخرد و بخرد و تجرد کالای سعادت
کونین بخر د توشه جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدرزه
داری بکار ی که ان فی القنوع الغنی وان فی الحرص العنی رباعی دنیا مطلب که رستگاری
این ست عزت مطلب که اصل خواری این ست گر مفلسی از غنی که میباید رفت داری
این ست اگر نداری این ست نوعدیکر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاماک تاماک نکنی و
ریشه نخل بخل از زمین طبع بیباک ناپاک نکنی میوهٔ آسایش بچینی و اگر بچلبی فغفور چینیه
خوری دست بیالائی از پشیمانی دهر بپشیمانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خرد و بزرگ
از خرد و بر د و حرّ و برد جهان چشم پوشی انچه از دمسردی دی دی دیدی فر دا نه بینی
دم را غنیمت دان که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی

٢٨٩

ای خواجه که از نو بافت عالم تزئین و ز رای تو شد زمین خلد برین گردیده دارائی و
دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین نو عدیکر در تحصیل نو داخروی دیر مکن زود
بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که مائده اش مایه غرور است و نعمت نکیلش
اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور رباعی غره چه شوی
بمسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه تا همخانه صرصری چرا فروزی شمع
بر رهگذر سیل چه سازی خانه نو عدیکر عاقبت دولت پر دلالس تعب و عقبات عقاب عقبی
در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علت تامه نجات است در
کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فتنه کلما اضاء لهم مشوا فیه مشو و صورت
حال را در آئینه خود بینی ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبه صدق الیه ادعوا الیه متاب ۲۹۰
و نفس را از مخالفت امر فرمانروائی خطه کن نهی کن و از غم مال و منال و منال و مآل کار بنگر
که العیش یحلو او یمر الدنیا یغر و یضر و یمر رباعی روزی دو سه دست برگشایند ترا
بد و نیک آزمایند ترا گرد تو فلک حصاری از آئینه هست تا هرچه کنی همان نمایند ترا
نو عدیکر کل و لای تناهی حوادث لا تتناهی است و تباهی بدولت مورث تباهی دست
گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سروری کردن کردن بشمشیر خاریدن
حرص و آز غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت غیاب الحب حب جاه
چاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت سبکباران سنکباران

فتنه برکنار رند و عاقبت کزینان از کلبل سروری سرکران من قنع فنع رباعی ناداری
این جهان دارائی به دلق نمد از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن به صد
زسکندری و دارائی به نوع دیکر از باغ شوم دهر غشوم و کاشن زمانه کل خیری که چید
که آخر بجای کاشش دست حسرت بر سر نزد و ازین سماط پر شور شهد نوائی که برلب ساید
که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاضت ثمر وفا بر که کرد و ازان قطاف
برک و بر که کرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر واعتقر و جمع المال علی
المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست . در بند توانکری و درویشی نیست
فارغ ز جهان و ز غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست نوع دیکر اکر جم است اکر جا با
که جام مرک را درکشید نیست واکر دار است واکر دارای دار وی اجل را چشیدنی
هر شاه شهد رحلت را نوشیدنیست و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان
پوشیدنی الحاصل عنیه عطب و فنا بوسیدنیست و جسیم بی بقا بوسیدنی ان الدنیا ظل
الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغم و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة
النقم رباعی چون نیست بهر چه نیست خرباد بدست . چون هست بهر چه هست نقصان
و شکست . انکار که هر چه هست در عالم نیست . پندار که هر چه نیست در عالم هست
هر چند طلای ناب ابریق مزاق نمودن مخالفت ای زیبق و سیم سادرا با مس و روی وی
اندود کردن منافی طبع زیبق است اما پادشاه برخلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم نحاس منحوس

ریاضت

عوارضی

شهنشاه شهد

۲۹۱

رای زیبق

نجاس فوجی از اجانب اکه آثار قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر از آثار ایشان
صدور می یافت بقصد سره سرداران و کشی کرده ایشان را در ترس مستترس پشت در دیوار
دولت ساخته بودند و انکان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و در شب مدبران
از ناس ناسپاس سراپرده عزت میدشتند صبحگاهان که جهان سربریده خورشید را برین طشت
سیمگون گذشت و دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری از بیخه آفتاب خونین شد آن
سرکار واقف گشته سر بخود سری دست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن قرین نیز
قارن و دارع بر درع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش بر داشتند و چین
ظهور این داهیه و همانا نصرالله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علی قلیخان
در هرات بود و علی قلیخان بعد از وقوع این فتنه بأفره بأفره نا فرة الاخیر فی سهم تسلخ
آهنگ مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از مور آن راه مرو
نجستی تصرف نمود نصرالله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب مرو شاهیجان
فرار کردند و قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چچه پهلی الله علیه که پیوسته بهله آسا دست خدمت
بر کمر بسته چراغ طردش از دست باز شاهزاده زقه خوز نوال و طعمه یاب احسان بنموده ایشان را
از قلات کلات باز گردانیده بارض اقدس آورد و علی قلیخان از اندیشه انتقال بادشاهی قدم قدم
کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تقدم را بالقدم بحازات بالمسارات قدم بحا
بالمسارات پیش آمد و بر خلاف مضمون و لا تقدم من ابن عمک نفیر نصرالله میرزا و امام قلی

میرزا در ارض اقدس و شاهزادهٔ اعظم رضاقلی میرزا با شانزده تن دیگر از کلالهٔ مشکین کلاله و حفاد
عم با حفاد و احفاد عم بلا تا ثر و غم در قلعهٔ کلات دریکروز برای دور وزه پیچی با سیف محتفد محفد
عدم فرستاد و نوش نوشین عمر شان بسم آمیخته نیش ذباب سیف ساخت احیا بهم ذباب لادغ و
نورستگان چمن زندگی را که حیای شرم شان آبروی سطر و شرم حیای شان صدره از سدره
برتر بود بی ترحم بر خم تیغ اوبا در افکند و سلایل عزت اباغرب سیف مسلول بر جریمهٔ تمام مسلول نموده
برای فلزت دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شیفت نفسی و خدعت انفی استانف کرد
و در حقیقت تخویش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس با بن عم اخاک اخاک ان من لا اخا له
کساع الی الهیجا بغیر سلاح وان ابن المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح و قضا
بلسان حال شاهزادگان و هو انطق من لسان المقال این نکته گفت و بر گوش زمانه این در
سفت اذا ما الدهر جر علی اناس کلاکله اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما
لقینا در جبین بسوط اختر حیات ایشان خیاب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود
و کوکب طالعش بنقاط طلع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده اینع علیک فوک لا ینع علیک القمر

در بیان سلطنت علیشاه و انجام کار ان جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض

والی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس
بر اورنگ خلافت علیاء و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت باسم خود

در جلوس علی شاه برادر نگ سلطنت

راج ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و نخست از غلیان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش
شیفتهٔ الفت پریرویان گشت و از ندامت مناومت ذاهل و بمدا ومت مدام مایل شد خمر
حرام را در حریم حلال ذایر ساخت و در وثاق مشتیق در رواق مزوّق و سرای مروّق بتجرع رحیق
مروّق عتیق معتق و صهبا مصفق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تراخشیم خروس و لبط
در کشید و می ارغوانی از غوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری از اقداح رحراح براح رعراع نوشید و در گلستان
بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت الکرام بزم معاشرت گرم کرد
و باحسان اهیق مباشر شرب بهیق رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلف گردانید و روح
و صباح را باغتناق صباح و غبتاق و اصطباح گزرانید الحاصل از باد هوا خاک بر چشم بصیرت
انباشته آب دولت را در کار آتش سیال کرد و حاصل نام و ننگ بجا صلی از صحبت غانیه و
عانیه اوّل عانیه بصرصر عاتیه در داد و مایه سلطنت را به بیمزه کی در مزه و مزه و لطل باطل
باطل نمود و بخیال ناحسان تملک القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نادری را بدست بی
پروائی و نادروائی کشوده نادانی با دانی و اقاصی و ادوان و اشراف در صدد تبذیر و
اسراف در آمد بهوای ان عطاء المال فتنة و ان مساکه فتنه کرورهای نقد مسکوک سره را نقداً
فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات و خاسره مبذّر و مدلول ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را
سکه بزر کرد و بهتنی که براو تهمت بود لالی علی و جواهر اغلی را بجای سنگ و سفال بر سفال
سفال برافشاند و زبان زمانه در تلاف نکو منظران وجوه یومئذ ناظره یعنی نضاره و سفید و یان

بحجتہ

خجسته سیمای وسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذباب الذهب و انفضاض الفضة برخواند
هرچند که ناصح دهر بدل ورا در ترک این بذل بلسان حال ندا ای من الندامة لا تری الندامة در داده
میگفت که انهم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرة الضوء یغشی ناظر المقل و سروش قضا اخبار ما عندکم ینفد
وما انتم له بخازنین بر دهن او القا کرده می شنوانید اما تری الدهن فی المصباح یطفئه ان ازداد و القطر
یؤذی النبات ان دام او بیشتر گوش چشم را کر کرد و چشم گوش را کور بیاخت و مال و ممالک معمور را
چون گنج بخرابات بیان می بخشید و خزاینی را که باتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره
میریخت و فضه را چون قضه و ذهب را بر بیزر ابجای ارزیز و تبر را بهای صفر صرف میکرد
تا آنکه کنوز سوخته را باتش اتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را خرابه غامره کرد و مخازن
مزنره را از دنانیر مدنره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اترب فنح الله الله که تلف کرد
وکه اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیابانه در عرصه روزگار تاخت اما آخر الامر رخش بر جوز
سنگین بست چون بقضاء الله لا حول و لا قوة الا بالله یک حول و اوقات السرور خلسة حول از مدت
سلطنتش سپری شد و دولتش باشاره سیری الله عملکم بهدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان که پسر کهین او
که اقبالش از فحوای و لقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع سیفان فی غمد
مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور بر برادر در آویخت و در محال سلطانیه فیما بین موافقه واقع شد
از انجا که از گلزار دهر بو رنگ جز گل قحبه نروید و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که
بدلالت ما ذالک بل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی مادة ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد

او شده بودند چون کرده لکام و از مشرب بیابکی آب بیلکام خورده بودند خاک بر فرق حمیت افشانده

تیز تر از آتش لسبان باد پراگنده شده تمام با عدت و غدت از مساعدت مباعدت جستند

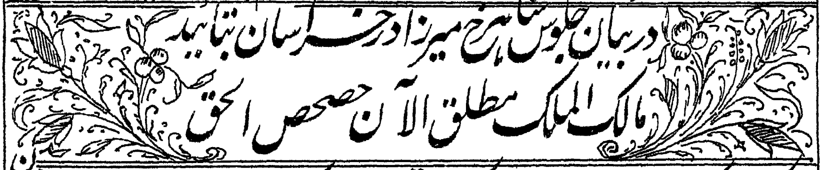
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ منک علی شاه که طالب را باطل شده بود

طالع منقلب را عاطل باقیه بعد از انکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش اکلتم تمری و عصیتم امری

نشیتم خمری و فسدتم امری زد و رن دل بر کشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران بکیران تجاب

طهران بماند کماشتگان ابراهیم خان او را در آنجا در قید کشیده قصابدوار از نشتر خنجر مردم دیده کحلی او را

در منظر حملاق رگ الکحل زده مکتحل ساختند و معنی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا برا و معاین گردید



در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان نتابید

مالک الملک مطلق الآن حصحص الحق

بنحویکه سبق ذکر یافت و قد قصصناهم علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخوان

خوان و اغوان عوان با صلات اصلات قطع رشته حیات شده آن شمل شمول خجسته شمایل مشمول

مشمل جفا کشتند و از طپانچه دولت و دولت دولت نادری رابر چهره عارض شد

علی شاه شاهزاده پاک گوهر شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد مقدس چون گوهر در گنج گنج مختفی و

خبر قتل او را منتشر گردانیدند و قد هدیت النائبات و انما صف الذهب الابریز فتیله

بالسبک امافی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم و الافک اقام جمیل الصبر فی السجن

برهتیه فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بنفور دولت بقبر حسرت از جهان علی شاه بر آمد

۲۹۶

نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین و روسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحّص جلالت گشته آن فرخ فتّح رخ فرخاد بخت همای سعادت را که سجایای سخا از سجایای خجسته‌اش ظاهر بود از آشیان ارک بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استکاف کرد ایشان در مبالغه مبالغه نموده در آستانهٔ مقدّسه بعهد و یمین تکمین متابعت و مبایعت در دادند شاهزاده ناچار متقلّد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستّین و مائه بعد الالف در ارض میمنت مألوف بر اورنگ سلطنت موروثی بجلوس و دلها را انبساط و انبساط مأنوس نمود و حدود مطهّرش مظهر آیات و ما جعله الله الّا بشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده و افسرده سامان لکلّ عسر یسرا یاد داد شاهنشین جبیره حبه و حجر سلف شد و از دولتش ضد ضد امختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطاف النجم و الشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس و القمر یسجدان با آنکه بیاض عارض کافور گونش از سواد خطّ مشکین مخطّط نگشته بود آیات اصلاح ریشش دلهای حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است

در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خنّاس و تلک الایّام نداولها بین النّاس

اری الدّنیا و زخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقائها فی

می‌بینم دنیا را و احوال دنیا را مثل جامی که بگردد بر مردگان از مردمان باقی نمی‌ماند بر احدی چنانکه دوام نمی‌بود او را بقای آن در

کفّ جاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجّه آن سال

دست جوانمرد دلیر

و آذربایجان بر جای برادر چون ابراهیم بر آذر نشست و بر وساده المتوّد توسّد جسته مسند

قرب الوساد و طول السّواد در اعرض داد الدّبران بلوا الثّریا و لا خیر فی دال الدّبران و مرد محتال

چرب زبان بوده و له رای فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل و لسان من رطب

و ید من خشب کلاب جهانش گل آب و حبابش بی بقا تر از حباب و شراب مواعیدش اغرّ من

السّراب بسنایم رفقش سمایم السّمائم و سایهٔ عنایتش متقناة ریاحها السّمایم و لو دا الوعد عاقر الانجاز صلب

الصّحف لیّن الاعجاز منهله حرف سهال و سخانه سحاب سجال خلّبه برق خلّت و قلبه حوّل قلب

ما یخرج من فمه ما یوجد شیئ فیه یقول مردفا بالیمین و یمین و لا یبسط الیمین الّا لقبض الرّث

و الثّمین من باش حبّة من عدسه یحمل علیه منّة ارزن من بان و من ارتکب از نکاب فرسه

اذلّ من حمار قبان صبر شده زرهای سره و ناسره از مهر مهر من الکلیب خسّ الکلیس ختم و نسبت ا

اگر درهمی در میان میان کسی گمان کردی درهم شدی و اگر فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چون

عکس در آب افکندی بلد انت غراله کیف بالله نکاله بیت عنکبوتش بزوایا همه زنار بند

خانقاهی که تو اش مرشد کامل باشی + با وصف اجتهادش در امر ریاست مقلد طریقهٔ عم شد و

جور و تعدیش اعمّ ان الشّراک قد قدّ من ادیمه شد سلطنت را باهنگ نادری کوک کرده امّا

بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت

بل زاد فی الطّنبور نغمة و فی الشّطرنج بغلة قطعه خاقانی انگسان که طریق تو میرود زن را

و زاغ را روش کبک آرزوست + گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار + کو زهر بهر دشمن و

و

لشکر کشیدن ابراهیم خان بعزم رزم با شاهرخ میرزا

کو مهره بهر دوست ❊ اذا الامنی الشان سوء وقال بی هجوت الاقاحی والهجاء من المتین
اقول له کف الملام فانه غدا ابین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده
تحریص و تحریض مفسدین و من یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ برتافت
قد اتخذ الباطل وغلا و از تبریز با احتشاد موفور بعزم خراسان منجوق بعیوق افراخت بنه
و اغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و منظاهرت قماقم قوم قمقم الله
غضبا زقم اقامه رسم معارضت کرد و علی هذا دار القمقم و زمانه بر بخت خفته اش صلای
یا ایها النائم المفترش لست علی شیء نقم و تکمش الست کقوم صلحوا امرهم فاصبحوا امثل المعاد
والکرش برزد و بعد از ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا در روه خورشید آن
سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سرخود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی
باوطان خود شتافتند و هبوا شغر بغر ابراهیم شاه از هجوم ماود بارای موّد بجانب
قم شتافت و شد مستحفظان شهر در صدد صدّ و منع در آمدند و از مدلول کلام نیکو قوام میرزا
قوام الدین محمد قزوینی یا وارد هذا البلد الطیب قم فیه بو طایف العبودیة قم قم من ادب
بحضرت المعصومة بالجفن فناء ذلک المشهد قم از عین غفلت دیده بربسته جمعی راکه با او بودند
بو قم و قم قم فرمان داده کمال بی شرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب
انتقام ظاهر ساخت و بی ریا بوریا بر حصیری و نقیر بنقیری باقی نگذاشت خاک
قم را قمامه یغما کرد و از انجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنگرود

لشکر و رو انداخت آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها در
حالت رخا مر غار و در شداید مار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة در اینجا بمصداق
فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات ستره از مسمّه آشکار کرده شل عرفتنی
بالحجاز وانکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه ممثل و معاهدت را بمعاندت و موافقت را بمنافقت
و مجالست را بمخالست و مجالست بمجالست مبدل ساخته او را برهنه برهنه و بیکران
از ران و افسر از سر او برگرفتند اللوم مع اللئام یورث اللوام کاشان و لشکر ردا
اباره و برسر وجان سکنه خاک جفا آتش عدوان اثاره و اباره کرده بر تاراج ضرمه
و مالک رزمه بل علی رجل من القریتین ابتغا نکرده تند ابراهیم شاه از ان صوب
بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار و با ندیم ندامت اخبط من عشوا و اخیب من القابض
علی الماء و اخجل من مقمور مقموع و مقهور بجد و دخرقان فرار نموده بقلعه قلاقو حصین برد
اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه شاه وجه عداة فرستادند در راه هر حله زندگانیش
طی شد و فرس عمرش پی و نعش او بارض اقدس رسید عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر شاه
بنه و اسباب او را از قم حرکت داده با علی شاه بارض اقدس آوردند علی شاه نیز
بقصاص خون شاهزادگان عسل قصاص از ذباب سیف قساسی چشید و با دیده نابینا سر در زیر پا
دیده از عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طمع شرش سرش در کنار نهاد و کل شاه
بر جلها تناط بعد از فتنه نادر شاه و اولاد یکتا هشت سالی بر نیامد که قضا کوشش هر یک

ازفتنه

از فتنه جویان ابکو شمال تادیب قرطهٔ ذو قوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و

تمامی اهل خلاف را بخلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته به مغمورهٔ غمرات و

مطمورهٔ مطمرات فرستاد تا هور دولتش درر دا٫ تا هور حوادث اختفا یافت پرتو

بهروزی بر اهل روزکار بتافت مهما تعش تره هذا اقول لا تیشوبه تره هر چند که این سخن ناخناس را

و اکثرهم للناس للحق کارهون دلپذیر نیست و خبر آشفتگی بازار ایشان را امری مرضی ضمیر و

کاتب را بطعن لا تهرف بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین سامراً

تهجرون از هر طرف خواهد آخت اما اگر با جنان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند

دانست که شقاوت ابنای این عصر زیاده بر این یا دهست و از جفای ایشان تمام ایران

شهر زور و ملک بیداد فستذکرون ما اقول لکم مصرع در خانه اگر کس هست یک حرف بس است

شعر

فقل للدهر انت اصبت قالبس	بزعمک دو هنا توبی حداد
اذا قدمت خاتمة الرزایا	فقد عرضت سوقک الکساد

بیت

ای نام تو آرایش عنوان کلام	وی یاد تو آسایش هر بی آرام
در حیز امکان تصور هر کز	بی نام تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نام او مصباح زجاجهٔ روح است و پیغام او مفتاح

[illegible] وصلوٰة وسلام بر پیغمبری که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است

[illegible] با نوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین

امّا بعد

بتوفیق وتائید حضرت متمم الامور عمّت جلایل نعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت ونصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفهٔ مفاخر یعنی تاریخ درّهٔ نادره که گوهریست از بحر فصاحت وجوهریست از کان بلاغت کانّها کوکبٌ دُرّیٌّ یُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ او کشجرةٍ اصلها ثابتٌ وفرعها فی السّماءِ نبفسی کتابٌ حاز کل فضیلة وصار لتبنیه البریة ضامنا مُوَثَّقه قد ابرز الحق خالصًا بتالیفه من بعد ما کان کامنا واعطی بهمه درّة فاضیا بحق معناه وکم یک مائنا لقد بذل المجهود لله درّه فما کان فی نصح الخلایق خائنا از تصنیفات خاتم الفصحا وسید البلغا کوکب سمای فصاحت ومهدی بیدای بلاغت میرزا محمّد مهدی خان المتخلّص بکوکب وتفسیر آیات وتبیین عبارات غامضة الماخوذه من النسخة صحّحها ولنشرها مقبول الدولة السلطانیه منظور الحضرة الخاقانیّه جامع المناقب الزکیه والمراتب السّنیة المعتمد الدّولة میرزا عبد الوهاب باهتمام اضعف عباد الله الکریم قاضی محمّد ابراهیم بن قاضی نور محمّد صاحب مغفور متوطن پلیپندرو ملّا نور الدّین بن جیوا خان بتاریخ یازدهم شهر رجب المرجّب سنه ۱۲۹۲ هجری نبوی در مطبع حیدری واقع معمورهٔ بمبئی حلیه انطباع در برکشیده مقبول نظر اهل جهان شد